
عشق حسین
علیه السلام
ترجمه تحقیقی
بخش اصلی مقتل خوارزمی
(از علمای اهل سنت (متوفی ۵۶۸ قمری))


بسم الله الرحمن الرحیم

شرح غم حسین‌علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)

نویسنده:

مصطفی صادقی

ناشر چاپی:

مسجد مقدّس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شرح غم حسین‌علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)

مشخصات کتاب

سرشناسه : صادقی مصطفی عنوان قراردادی : مقتل الحسین علیه السلام. شرح عنوان و نام پدیدآور : شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی (م ۵۶۸ق.)/ مصطفی صادقی. مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری : ۲۵۲ ص. شابک : ۲۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۲۳۸-۱ وضعیت فهرست نویسی : فیپا موضوع : حسین‌بن علی (ع)، امام سوم ۴ - ۶۱ق موضوع : خوارزمی، محمدبن محمود، ۵۹۳ - ۶۵۵ق . مقتل‌الحسین علیه‌السلام -- نقد و تفسیر موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق شناسه افزوده : خوارزمی، محمدبن محمود، ۵۹۳ - ۶۵۵ق . مقتل‌الحسین علیه‌السلام . شرح شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/خ۸۸م۷۰۴۲۲۶ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴ شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۵۴۵۶۲

مقدمه ناشر

کتاب شرح غم حسین‌علیه السلام ترجمه تحقیقی بخشی از مقتل خوارزمی است که مؤلف آن عالمی سنی مذهب ولی منصف و محب اهل بیت‌علیهم السلام است و در سال ۴۸۴ قمری متولد و در سال ۵۶۸ قمری وفات نمود. این اثر توسط برادر پژوهشگر مصطفی صادقی تحقیق و ترجمه گردیده و امید است مورد توجّه دانش‌پژوهان و طلاب محترم قرار گیرد و از راهنمایی‌های خود ما را بهره‌مند فرمایند. مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

عظمت شخصیت‌های بزرگ سبب می‌شود هر کس به هر بهانه‌ای خود را به آنان نزدیک سازد. حال اگر آن شخص از موقعیتی معنوی برخوردار باشد، اگر مقام الهی و عصمت داشته باشد و اگر همچون حسین بن علی‌علیهما السلام دلهای همگان از دانشور و بی‌دانش شیفته او باشد، کیست که نخواهد با نزدیک شدن به او، قرب الهی را کسب کند که همین اخلاص و رنگ الهی به او جاودانگی بخشیده است. نام حسین‌علیه السلام نامی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. این نام همواره قرین حزن و غم است: روزی که گِل آدم و حوّا بسرشتند بر نام حسین بن علی‌علیهما السلام گریه نوشتند و چه خوش نامی است: حسین‌علیه السلام. به ویژه اگر قدری از عظمت و شخصیت وجودی او برای انسان بیان شود و دریای حُسن و جود و فضایلش آشکار آید. این نگارنده هم با هدف آن که در اقیانوس پر تلاطم حسینی، کمتر از قطره، که ذره‌ای به حساب آید و به امید آن که عنایت آن بزرگ را دریابد تلاش کرد گوشه‌ای از حماسه پرشور کربلا را که بر خامه یکی از محدثان و مورّخان اهل سنت جاری شده است، با قلمی دیگر عرضه کند. البته اهداف و انگیزه‌های بعدی این ترجمه را می‌توان چنین نگاشت: ۱. اهمیت مقتل خوارزمی و جایگاه آن در میان کتب تاریخی و نبودِ ترجمه‌ای از آن تا کنون، ۲. اقتباس فراوان خوارزمی از ابن اعثم مورخ کهن و مشهور که با این ترجمه، در حقیقت بخش اصلی از مقتل ابن‌اعثم نیز به فارسی برگردان و نکاتی درباره آن بیان می‌شود، ۳. بیان نکاتی از واقعه کربلا و نقد و بررسی در ضمن گزارشی از واقعه.

خوارزمی و مقتل الحسین‌علیه السلام

اشاره

کتاب مقتل الحسین‌علیه السلام مشهور به مقتل خوارزمی نوشته ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی است. با این که نویسنده، غیر شیعه است کتاب او در میان شیعیان جایگاهی یافته و مؤلفان امامی مذهب از قدیم روایات او را در کتب خود آورده‌اند. البته توضیح خواهیم داد که مقتل، تنها بخشی از این کتاب را تشکیل می‌دهد و آنچه در اینجا ترجمه شده فقط همان بخش، یعنی گزارش حرکت امام به عراق و واقعه کربلاست. در اینجا به اجمال از خوارزمی مؤلف این مقتل سخن گفته و سپس ویژگی‌های کتاب او را بیان می کنیم. پس از آن نیز اشاره‌ای به کتاب ابن اعثم – که خوارزمی بسیاری از مطالب خود را از او گرفته است – خواهیم داشت.

الف) خوارزمی

وی حدود سال ۴۸۴ ق متولد شده و در سال ۵۶۸ ق از دنیا رفته است.(۱) او مدتی برای یادگیری حدیث در سفر بود و زمانی هم در مکه سکونت داشت. اما شهرتش به «خطیب خوارزمی» به دلیل آن است که در مسجد بزرگ خوارزم(۲) به ایراد خطبه و موعظه می‌پرداخت و تا پایان عمر در این شهر و این سِمَت بود. خوارزمی که شاگرد زمخشری عالم مشهور اهل سنت است، علاوه بر شهرت تاریخی، حدیثی و خطابه‌اش؛ فقیه، ادیب و شاعر نیز بود و اشعاری درباره اهل بیت‌علیهم السلام دارد. عالمان شیعه به دلیل علاقه وی به اهل بیت‌علیهم السلام و آثاری که درباره ایشان دارد، از او به نیکی یاد کرده‌اند. دو اثر مشهور او «مقتل» و «مناقب» بارها منتشر شده و در دسترس است. همچنین اثر دیگری با نام «مناقب الامام ابی‌حنیفه» دارد که در هند منتشر شده است. وی آثار دیگری دارد که موجود نیست ولی به خوبی ارادت وی به خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله و شخص امیر مؤمنان علی‌علیه السلام را نشان می‌دهد. مانند کتاب الاربعین فی مناقب النبی الامین و وصیه امیرالمومنین، ردّ الشمس لامیر المومنین، قضایا امیر المؤمنین. خوارزمی شیعه نیست. او در فروع دارای مذهب حنفی است و چنانکه گفته شد کتابی در مناقب ابو حنیفه دارد. برخی او را در اصول پیرو معتزله می‌دانند(۳) لیکن این مطلب با گرایش حدیثی وی سازگار نیست. ضمن آن که در آثار او نشانه‌ای بر عقل گرایی دیده نمی‌شود. در هر صورت گرایش او به اهل‌بیت پیامبر و به عبارتی تشیع عام او جای تردید نیست اما عقیده به خلفا را هم پنهان نکرده و پیوسته خواسته است این دو گرایش را در کنار هم حفظ کند. چنانکه در انتخاب روایات این‌گونه عمل کرده است. مثلاً ـ ذیل مناقب امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام از عایشه از پیامبر نقل می کند که ابوبکر و سپس عمر بهترین انسانها پس از آن حضرت هستند. آن گاه می‌نویسد: فاطمه‌علیها السلام از عایشه پرسید چرا پیامبر علی را نام نبرد؟ عایشه گفت: زیرا علی جان پیامبر است و چه کسی را دیده‌ای که از خودش (جانش) سخن بگوید.(۴) در جای دیگر از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند که گفت در خواب دیدم ابوبکر و عمر و عثمان بدون حساب وارد بهشت شدند از خدا پرسیدم پس علی کجاست؟ گفت او با پیامبران و صدیقین در اعلی علیین است. سپس می گوید یزید را در آتش جهنم دیده است.(۵) این‌گونه اخبار به خوبی نشان می‌دهد که خوارزمی در عین اعتقاد به خلفا، علی‌علیه السلام و خاندان پیامبر را دارای جایگاهی خاص می‌داند که آن هم برگرفته از احادیث فراوان رسول خداست. از این رو با آمیختن یا نقل افزوده‌هایی بر اخبار جعلی، باورهای خود را شکل می‌دهد. با این حال مقتلی که او می‌نویسد با مقتلی که عالمی از شیعه همانند سید ابن طاووس تنظیم می کند، بسیار نزدیک بلکه مقتل خوارزمی به افراط نزدیکتر است!

ب) مقتل الحسین‌علیه السلام

کتاب خوارزمی هر چند عنوان مقتل دارد، لیکن حدود دو سوم آن به مباحث دیگر می‌پردازد: ثلث اول کتاب درباره مناقب اهل بیت‌علیهم السلام، ثلث دوم در شرح ماجرای کربلا و ثلث سوم درباره قیام مختار است. «مقتل خوارزمی» در پانزده فصل و دو جلد

تنظیم شـده و در یـک مجلـد با تصـحیح مرحوم سـماوی منتشـر شـده است. عنوان فصل‌های کتاب چنین است: ۱. فضائـل پیامبر، ۲. فضائل خدیجه، ۳. فضائل فاطمه بنت اسـد، ۴. فضائل امیر المؤمنین علی‌علیه السـلام، ۵. فضائل حضـرت زهراعلیها السلام، ۶. فضائل حسـنین‌علیهما السلام، ۷. فضائـل خاص امام حسـین‌علیه السـلام، ۸. اخبـار شـهادت امـام از زبـان پیامبرصـلی الله علیه وآله، ۹. مرگ معـاویه و ردّ بیعت از سوی امام، ۱۰. امام حسـین‌علیه السلام در مکه ۱۱. خروج امام از مکه تا شـهادت او، ۱۲. عقوبت قاتلان، ۱۳. اشعار و مراثی، ۱۴. زیارت کربلا، ۱۵. قیام مختار. آنچه با عنوان «شـرح غم حسین‌علیه السلام» پیش روی خواننده است فقط ترجمه فصل یازدهم کتاب خوارزمی یعنی بخش اصـلی مقتل است که طولانی‌تر از دیگر فصل‌هاست و در چاپ رایج (تصحیح سماوی) از صفحه ۳۱۵ تا پایان جلـد نخست (صـفحه ۳۵۸) و جلـد دوم از ابتـدا تا صـفحه ۹۱ را در بر دارد. مجمـوع ایـن فصـل به ۱۵۰ صفحه نمی‌رسـد، در حالی که مجموع کتاب خوارزمی حـدود ۶۰۰ صـفحه است. پس ۳۴ کتاب به مقتل امام حسـین‌علیه السلام اختصاص نـدارد و از این رو به ترجمه آن نپرداخته‌ایم. خوارزمی در کتـاب خود شـیوه حـدیثی را پی گرفته و سلسله اسناد هر روایت را بیـان می‌کنـد. برخی روایـات او کوتـاه و برخی بسیار مفصـل و طولانـی است چنـانکه گزارش او از ابن اعثم در باره واقعه کربلا مفصّـل است. بخش عمـده گزارش حرکت امـام حسین‌علیه السـلام به کربلا از ابن اعثم نقل شـده ولی حوادث روز عاشورا را به نقل از ابو مخنف و سـپس راویـان و مورّخـان دیگر آورده است. نقل‌هـای خوارزمی از ابن اعثم دقیق نیست؛ یعنی عین عبـارات او را نیـاورده، بلکه بسیاری از کلمات او را تغییر داده است. البته این تغییرات، به گونه‌ای نیست که معنا و مفهوم را عوض کند. برای نمونه می‌توان به مقـایسه دو عبـارت زیر توجه کرد: ابن اعثم می‌نویسـد: «ثم صاح الحسـین فی عشیرته و رحل من موضعه ذاک حتی نزل کربلا». خوارزمی همین مطلب را بـا عبـارت زیر آورده است: «ثم نادی بأعلی صوته فی أصحابه الرّحیل و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلا». اینگونه تفاوت‌ها در نقل‌های خوارزمی از ابن اعثم، معمول و فراوان است. اهمیت مقتل خوارزمی و تقـدم آن (حـدود یک قرن) بر لهـوف و نقـل آن از منبعی کهن چـون کتـاب الفتـوح و همچنین موضع غیر شـیعی وی، امتیـازاتی بود که نگارنـده را بر آن داشت که این مقتـل را ترجمه کنـد. امـا پس از اتمـام ترجمه، هنگامی که به تحقیق گزارش‌های آن و مقایسه و تطبیق آن‌ها با دیگر منـابع ماننـد روایت ابومخنف در تاریـخ طـبری پرداختم، به این حقیقت دست یـافتم که آشـفتگی این اثر به انـدازه‌ای است که گویا توضیـح و تـذکر، پایانی نخواهـد داشت. متأسـفانه ابن‌اعثم و پیرو او خوارزمی به رغم قـدمتی که دارند، اشـتباهاتی آشـکار و جدّی مرتکب شده‌اند که توضیح و تحقیق آن فرصتی مناسب می‌طلبد و خوب است به جای صرف این زمان، بخش مقتل کتاب الفتوح یا خوارزمی، تحقیق شده و در قالبی جدید عرضه شود. بدین شـکل که پیوستگی گزارش‌ها از لحاظ وقوع بررسی شده و پشت سر هم مرتب گردد. همچنین با منابع متعدد و مقاتل دیگر تطبیق و مقتلی جامع بازسازی شود.

ج) ابن اعثم منشأ کتاب خوارزمی

خـوارزمی بخش اصـلی مطـالب خود را از ابن اعثم نقـل کرده است. از این رو لازم است به شـرحی اجمـالی دربـاره وی و کتـابش الفتـوح بـپردازیم. احمـد ابـن اعثـم کـوفی از مورّخـان کهـن تاریـخ اسـلام است کـه کتـاب مفصـل الفتـوح او به شـرح فتوحـات و لشکرکشـی‌های صـدر اسـلام پرداخته و در عین حال مجموعه‌ای از گزارش‌های مربوط به تاریخ عمومی را در بر دارد. وی در ادامه مطالب خود، از واقعه کربلا و جریان شـهادت امام حسین‌علیه السـلام هم به تفصـیل سـخن گفته است. از آن‌جا که ابن اعثم به سال ۳۱۴ ق از دنیـا رفته و معاصـر مورّخـان مشـهوری چون طبری و یعقوبی است، گزارش‌هـای او نسبت به منابع متأخر از اعتبار بیشتری برخوردار است. از سویی هم به دلیـل انحصـاری بودن برخی اخبار او، درباره آنها تأمل جـدّی وجود دارد بخصوص که گاه رنگ داسـتانی به خود گرفته است. در هر صورت روایاتی مانند نامه امام حسین‌علیه السـلام به محمد حنفیه که در منابع دیگر نیامده و در آن امـام به هـدف خـود اشـاره کرده (لم اخرج اشـراً و لاـ بطراً...) از گزارش‌هـای مهمی است که وجود آن در کتـاب الفتوح مغتنم

خواهد بود. ابن اعثم شیعه نیست، اما سنی بودن او همانند ابن سعد و طبری و ابن کثیر نیست و با توجه به کوفی بودنش گرایشی به اهل بیت‌علیهم السلام داشته و نوعی تشیع عام در او وجود داشته است.

ترجمه تحقیقی

از آن‌جا که نگارنده مایل نبود به ترجمه تنها بسنده کند و از طرفی بررسی اشکالاتی که بخصوص در این مقتل به چشم می‌خورد، همچنین نکاتی که درباره واقعه کربلاـ در ذهن نگارنده وجود داشت، سبب شد تا پس از ترجمه، به منابع و مقاتل دیگر مراجعه نموده و در پاورقی، مطالبی توضیحی یا مقایسه‌ای را بیان کنم. بنابر این در تحقیق این ترجمه با استفاده از دیگر منابع بخصوص گزارش‌های ابو مخنف به موارد زیر توجه شده است: ۱. مواردی که خوارزمی به تبع ابن اعثم تسلسل تاریخی حوادث را رعایت نکرده و گاه موجب تناقضاتی در روایات شده است. همچنین موارد اختلاف روایات آن دو با دیگر مورّخان، ۲. تذکر گزارش‌هایی از این مقتل که در منابع دیگر یافت نمی‌شود اعم از آن که اعتبار تاریخی داشته یا نداشته باشد، ۳. تحریف‌ها، افزوده‌ها و احتمالاً گزارش‌هایی که ساختگی به نظر می‌رسیده و نگارنده درباره آن‌ها تأملاتی داشته است، ۴. توضیح واژه‌ها یا تکمیل ترجمه که در متن امکان‌پذیر نبوده است، ۵. معرفی اجمالی اَعلام متن (یاران یا دشمنان امام حسین‌علیه السلام) و تذکر سابقه آنان. با این همه نگارنده یک یک گزارشها را تحلیل نکرده و صحت و سقم آن‌ها را بررسی نکرده است. علت، همان است که پیش‌تر گفته شد: ظرفیت این کتاب بیش از این نیست و اگر بنا باشد به بررسی، تحقیق، مقایسه و تطبیق این مقتل با منابع دیگر و همچنین بیان کاستی‌ها و افزوده‌های آن نسبت به کتاب الفتوح پرداخته شود خود، کتاب مستقلی خواهد شد که چه بسا تدوین مقتلی جدید با استفاده از اینها، کاری ساده‌تر باشد. نگارنده در عین آن که سعی کرده ساده‌نویسی را برای مخاطبان عام خود رعایت کند، از جنبه علمی و تحقیقی غافل نبوده و امیدوار است این اثر مورد توجه محققان واقع شود. درباره این ترجمه نکاتی قابل توجه و لازم به ذکر است: ۱. به منظور تنوع و عدم پیوستگی مطالب، همچنین دستیابی خواننده به موضوعات، عناوینی از محتوای مباحث کتاب، استخراج شده و به عنوان تیتر از سوی مترجم افزوده می‌شود. پس فهرست مطالب کتاب نیز در واقع فهرست انتخابی مترجم است. البته این عناوین، دربرگیرنده همه مطالب نیست. ۲. از آن‌جا که مؤلف و دیگر مورّخان اهل سنت، از امام حسین‌علیه السلام به نام یا کنیه تعبیر کرده و احترامات ناشی از اعتقاد به امامت آن حضرت را نیاورده‌اند و از طرفی مترجم نتوانسته به این بسنده کند، کلماتی چون امام، در ابتدای نام آن حضرت و کلیشه علیه السلام در انتهای آن افزوده است. همچنین کلمه «قال» در خصوص آن حضرت، به واژه محترمانه «فرمود» ترجمه شده است. ۳. در عبارات عربی و بخصوص در این متن، سوگند به خدا پیوسته در سخنان افراد تکرار شده و گاه تکیه کلام به شمار می‌رود که همه آن‌ها ترجمه نشده است و گاه کلماتی مانند «هرگز» جایگزین آن شده که معادل فارسی آن نیست ولی برای روانی ترجمه چنین کرده‌ایم. ۴. واژه «قتل» درباره امام و یاران آن حضرت در صحرای کربلا یا کوفه به «شهادت» ترجمه شده است، هر چند تعبیر «شهادت» یا «شهید شدن» در منابع متقدم، معمول نیست. ۵. ترجمه اشعار و رجزها که به دلیل حماسی بودن آن گاه شاعر به جفنگ آمده و به خاطر موزون کردن کلام خود عباراتی گاه بی معنا گفته است، قدری مشکل بوده و مترجم در مواردی ناچار شده از ترجمه دقیق برخی کلمات بگذرد. هر چند سعی وافری شده که در حد امکان معنای این رجزها به اصل عربی آن نزدیک باشد. به این نکته هم باید توجه داشت که اشعار و رجزهای مقتل خوارزمی در مواردی با دیگر منابع مطابق نیست و گاهی در اینجا کلمه‌ای به کار رفته که معنا کردن آن سخت‌تر بوده است. ۶. به طور کلی تلاش مترجم بر آن بوده تا برگردان به فارسی دقیقاً صورت پذیرد، لیکن طبیعی است که در برخی موارد (که البته کم است) بخاطر روانی و زیبایی متن، کلماتی جابجا یا آزاد ترجمه شده است. اما اگر خواننده در مقایسه با دیگر ترجمه‌ها به تفاوتی آشکار دست یافت، دلیل آن اختلاف نقل خوارزمی با دیگران است که سبب شده ترجمه نیز دگرگون شود. ۷. در مواردی که ترجمه یک عبارت نیاز

به توضیحی در متن داشته، با علامت قلاب از متن تفکیک شده است.

متن عربی

به دلیل تقدم و اهمیت نسبی مقتل الحسین خوارزمی و همچنین تذکر برخی اشکالات، شایسته بود متن قسمت اصلی آن نیز در دسترس باشد. بخصوص که ترجمه، در مواردی با مراجعه خواننده به متن عربی، بهتر مفهوم خواهد شد. از سویی نسخه مقتل خوارزمی منحصر است به آنچه مرحوم سماوی آن را یافته و بارها منتشر شده و اکنون جز آن نسخه موجود نیست. البته چنانکه مرحوم طباطبایی در کتاب «اهل‌البیت فی المکتبهٔ العربیه» یادآور شده است، این مقتل سه نسخه داشته که نسخه سوم را خود مرحوم سماوی نوشته است. نسخه دوم از روی نسخه عمیدی که نسخه اصلی و منحصر به فرد است نوشته شده و در حقیقت تنها نسخه این مقتل، همان نسخه عمیدی است که در سال ۹۸۶ در تبریز وجود داشته و مرحوم سماوی هر دو را دیده است. بنابر این، نسخه‌ای خطی از مقتل خوارزمی جز آنچه مرحوم سماوی دیده و بهره برده و در نجف و ایران چاپ شده، نداریم. از این رو متن عربی اینجا، مطابق نسخه منتشر شده موجود است.(۶) آنچه نگارنده این سطور در متن عربی انجام داده است، اصلاح اشتباهات قطعی و چاپی است. امّا مواردی که اشتباه بودن آن قطعی نیست، بلکه تفاوت آن در این نسخ به سبب اختلاف نظرهاست، در پاورقی یادآوری شده است. نگارنده بر آن بوده تا مطالب خوارزمی را تا آخر جلد نخست (صفحه ۳۵۸ چاپ رایج) با فتوح ابن اعثم مقایسه کند.(۷) با آن که تلاش کرده‌ایم که ترجمه با متن عربی در هر صفحه مطابق باشد، لیکن به دلیل محدویت‌های صفحه بندی، گاه این موضوع با مشکل روبرو شده است.

با ذاکران اهل بیت

مرثیه سرایان و مداحان اهل بیت پیامبر و بخصوص ذاکران حسینی همانگونه که مقام و منزلت بالایی دارند، مسئولیت و وظایف سنگینی بر عهده دارند. توفیقی که نصیب آنان شده عنایتی است که هر کس از آن بهره‌مند نیست و همین وظیفه موجب موقعیت اجتماعی و محبوبیت آنان نیز می‌شود. اما این مسؤلیت و موقعیت طبعاً وظایفی را بر دوش آنان می گذارد که از جمله مطالعه و بررسی زندگی معصومین و بخصوص سیدالشهدا است. با توجه به اقتضای کار ایشان، ضروری است دست کم از تعدادی منابع تاریخی و سیره اهل بیت و معتبرترین آن‌ها آگاهی داشته و با گزینش بهترین آن‌ها، مطالعه آن را در دستور کار خود قرار دهند. این مطلبی است که متأسفانه به ندرت در میان این عزیزان به چشم می‌خورد و غالب مرثیه‌سرایان که در طول سال و بخصوص ایام عزای اهل بیت به آنان نیاز است از اطلاعات کمی برخوردارند. ذاکر اهل بیت اگر از جدیدترین تحقیقات و بررسی‌های تاریخ و سیره مطلع نیست، دست کم باید خود را ملزم کند چندین اثر قابل توجه در این باره را بخواند ولی متأسفانه بسیاری از آنچه نقل می‌شود جز مشهورات و شنیده‌های دیگران نیست که بسیاری یا بخشی از این شنیده‌ها قابل تأمل و گاه نادرست است. البته گاه ایشان به کتاب‌هایی ارجاع می‌دهند و اظهار می کنند که از آن کتاب نقل می کنند لیکن ارجاع آنان نشان دهنده بی اطلاعی‌شان از کتاب‌ها و عدم شناسایی و تمییز معتبر و غیر معتبر است. دانسته است که در علوم انسانی و تاریخ و سیره اهل بیت بهترین کتاب‌ها، قدیمی ترین آن‌هاست چون همیشه باید سراغ سرچشمه رفت. هر چند آنچه در قدیمی‌ترین کتاب‌ها وجود دارد الزاماً درست نیست. مثلاً بهترین و قدیمی‌ترین مقتل حسینی، نوشته ابومخنف است که در کتاب تاریخ طبری آمده است اما در همین اثر چنین آمده که امام حسین‌علیه السلام فرمود من حاضرم برگردم و با یزید بیعت کنم و نادرستی این خبر بر هیچ کس پوشیده نیست. بنابر این در کنار مطالعه منابع قدیمی و معتبر، آگاهی از تحقیقات و پژوهش‌های این حوزه لازم است. اگر این عزیزان فقط مروری بر زندگی‌نامه درست معصومان داشته باشند متوجه خواهند شد که چه اندازه از سخنانی که می گویند و مقتل‌هایی که نقل می کنند

صحیح و چه اندازه نادرست است. توجه به این نکته لازم است که از قدیم مطالب غیر صحیح و داستانی در باره واقعه کربلا وجود داشته و این روایات در دوره‌هایی چون صفویه و قاجار به اوج خود رسیده است. این نکته مهمی است که ذاکران اهل بیت توجه داشته باشند امروز مانند عصر قاجار و پهلوی نیست که هر چه شنیده یا در کتب ضعیف دیده‌اند، نقل کنند و از مستمعان اشک بگیرند. اگر مخاطبان آن روز غالباً در سطح پایین علمی بودند امروز غالب مستمعان برخوردار از تحصیلات عالیه‌اند و در غالب مجالس، عده‌ای با اطلاع و حتی صاحب نظر حضور دارند. گذشته از این که عموم مردم نیز امروزه مطالب افسانه گونه و غیر معقول را نمی‌پذیرند و انتظار دارند این مطالب در بوته نقد قرار گیرد و اگر صحیح اما خارق العاده و عجیب است توضیح داده شود. اکنون با وجود این مشکلات، نگارنده پیشنهادها و راه حل‌هایی را پیش رو قرار می‌دهد و امید دارد اهل فضل و صاحب نظران در آن تأمل کرده و مورد توجه قرار دهند. پیشنهاد آن است که اهل ذکر و مرثیه ابتدا به مقتل‌خوانی روی آورند و سنت کهنِ خواندن مقتل از روی متن بار دیگر رایج و عامه پسند گردد. پیشنهاد دیگر آن است که به خواندن اشعار، بیش از نقل روایات و بیان مصائب اهتمام کنند؛ چه این که شعر با خیال‌پردازی همراه است و کم و زیادی در آن، حتی اگر با واقعیت‌های تاریخی نخوانَد، مشکلی ایجاد نمی‌کند. شایسته است کسی که توان علمی و اطلاع کافی از مقاتل ندارد بجای نقل مطالب تقلیدی که غالباً با اشکال جدی روبروست، تنها به اشعار بسنده کند و بحمداللّه که شاعران آگاه در این راستا اشعار خوب و پرمحتوایی سروده‌اند. شعر همانطور که اقتضای آن است الزاماً با واقعیات و حقایق خارجی مطابق نیست و می‌توان زبان حال و تمثیل و تصویرگری را از آن گرفت و استفاده کرد. راه دیگر، بیان هنرمندانه حوادث کربلا بدون اذعان به تاریخی بودن آن‌هاست. بدین معنا که گوینده و ذاکر، مصائب را به گونه‌ای شبیه زبان حال بیان کند و در عین حال به شنونده بفهماند که اینها بیان اوست نه نقل تاریخ و روایت مقتل نویسان. یکی از اهداف نگارنده در ترجمه این مقتل، این بوده که ذاکران و مرثیه سرایانی که با زبان عربی آشنا نیستند بتوانند از این کتاب‌ها بهره بیشتری ببرند؛ هر چند مقتل خوارزمی برای این منظور کافی نیست، لیکن می‌تواند آغازی برای عمل به این پیشنهاد باشد.

مروری بر فضائل سیدالشهدا

در اینجا مناسب است از باب تبرک، به اختصار، چند روایت که در بیان فضایل امام حسین‌علیه السلام رسیده، بیان شود. و از آن‌جا که خوارزمی هم در کتاب مقتل، این روایات را آورده بهتر است این روایات را از او نقل کنیم. شماره صفحات مقتل (جلد نخست از چاپ سماوی)، برابر هر خبر آمده است. ۱. از احادیث متواتری که همه محدثان و مورّخان نقل کرده‌اند، این سخن رسول خداست که: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه»، (ص ۱۴۲) سید جوانان اهل بهشت یعنی بهترین انسان‌های بهشتی و برگزیده بهشتیان و گل سرسبد آنان؛ چنانکه فرمود: آن دو، ریحانه‌های دنیایی من هستند. (ص ۱۴۰) از احادیث مشهور دیگری که به مضامین مختلف و مکرر از زبان رسول خدا صادر شده و خوارزمی نیز بارها آن را از زبان آن حضرت نقل کرده، دوست داشتن حسنین‌علیهما السلام و فرمان به دوستی آن‌هاست: ۲. ابوهریره گوید پیامبر پیش صحابه آمد در حالی که حسن روی یک دوشش و حسین بر دوش دیگرش بود و گاهی این و گاهی آن را می‌بوسید. مردی گفت ای پیامبر آن‌ها را دوست داری؟ فرمود هر که آن‌ها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که دشمنشان باشد دشمن من است. (ص ۱۴۰ - ۱۴۱) ۳. ابن مسعود گوید وقتی پیامبر سجده می‌رفت حسنین‌علیهما السلام بر پشت او سوار می‌شدند برخی خواستند جلو آن‌ها را بگیرند. بعد از نماز، رسول خدا آن‌ها را به خود چسبانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید اینها را هم دوست بدارد. (ص ۱۴۱) ۴. ابو هریره می گوید حسنین‌علیهما السلام پایشان را روی پاهای پیامبر می گذاشتند و آن حضرت آن‌ها را روی سینه‌اش می گذاشت و می‌فرمود دهانت را باز کن سپس آن‌ها را می‌بوسید و می‌فرمود اللّهمَ اِنّی اُحِبُه (خدایا من او را دوست دارم). (ص ۱۵۳) ۵. از پیامبر روایت شده که حسن و حسین‌علیهما

السلام در روز قیامت همانند دو گوشواره‌ای که زینت سر هستند، در دو سوی عرش قرار دارند. (ص ۱۶۱) ۶. پیامبر فرمود حسین‌علیه السلام دری از درهای بهشت است هر که با او دشمنی کند خدا بوی بهشت را بر او حرام می‌کند. (ص ۲۱۲) ۷. رسول خدا در کوچه حسین‌علیه السلام را در حال بازی کردن دید، خواست او را بگیرد اما حسین‌علیه السلام این طرف و آن طرف دوید، بالاخره پیامبر او را گرفت. آن گاه یک دستش را پشت گردن و دست دیگرش را زیر چانه‌اش گذاشت و دهان به دهان او قرار داد و او را بوسید و فرمود: حسین‌علیه السلام از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد هر که حسین‌علیه السلام را دوست دارد. (ص ۲۱۳) این چند حدیث، نمونه‌ای از دهها خبر است که به عنوان تبرک نقل شد. و از آن‌جا که خوارزمی حجم زیادی از مقتل الحسین‌علیه السلام را به این احادیث اختصاص داده است، از آن کتاب آوردیم وگرنه مناقب سید شهیدان به اندازه‌ای نیست که در این مختصر بگنجد و محدثان و مورّخان شیعه و سنی در آثار خود، فراوان به این مناقب پرداخته‌اند. در پایان از عزیزانی که در انتشار این اثر، بنده را یاری کردند، تشکر می‌کنم. بخصوص از استاد گرانقدر جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین یوسفی غروی که این ترجمه را پس از انجام، به ایشان ارائه کردم و او که بر زبان عربی و فارسی احاطه دارد و در موضوع تاریخ اسلام و عاشورا صاحب نظر است، با دقت، ترجمه و پاورقی‌ها را مطالعه کرده، مواردی را گوشزد نمودند. همچنین از مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران جناب حجهٔ الاسلام و المسلمین احمدی و دوست گرامی‌ام جناب آقای صادق برزگر که موجبات انتشار این اثر را فراهم کردند، سپاسگزاری می‌نمایم. پیشاپیش از خوانندگان محقق، به جهت هر گونه خطا و لغزش پوزش خواسته و امید دارم این تلاش ناچیز توشه‌ای باشد که نام نگارنده را در ردیف ارادتمندان به سید شهیدان، ثبت کند و شفاعت او را در پی داشته باشد. مصطفی صادقی قم، اربعین ۱۳۳۰ بهمن ۱۳۸۷

الفصل الحادی عشر

اشاره

فی خروجه من مکهٔ الی العراق و ما جری علیه فی طریقه و نزوله بالطف من کربلاء و مقتله ۱- قال الإمام الأجل و الشیخ المبجل أحمد بن أعثم الکوفی فی تاریخه: ثمّ جمع الحسین أصحابه الذین عزموا علی الخروج معه إلی العراق فأعطی کل واحد منهم عشرهٔ دنانیر و جملاً- یحمل علیه رحله و زاده ثمّ إنه طاف بالبیت و طاف بالصفا و المروهٔ و تهیأ للخروج. فصل یازدهم: شرح بیرون رفتن امام حسین‌علیه السلام از مکه به سوی عراق و رویدادهایی که در راه اتفاق افتاد و فرود آمدن در کربلا و شهادت آن حضرت.

حرکت به سمت عراق

ابن اعثم در تاریخ خود می‌گوید: امام حسین‌علیه السلام یارانش را که قصد خروج با او به سمت عراق داشتند، جمع کرد و به هریک از آنان ده دینار و شتری که بر آن سوار شود و وسایلش را بر آن حمل کند، داد. سپس خانه خدا و صفا و مروه را طواف کرد و آماده بیرون رفتن از مکه شد.(۸) فحمل بناته و أخواته علی المحمل و فصل من مکهٔ یوم الثلاثاء یوم الترویهٔ لثمان مضین من ذی الحجّهٔ و معه اثنان و ثمانون رجلاً- من شیعته و موالیه و أهل بیته. فلمّا خرج اعترضه أصحاب الأمیر عمرو بن سعید بن العاص فجالدهم بالسیاط و لم یزد علی ذلک فترکوه و صاحوا علی أثره: ألا تتق اللّه تخرج من الجماعهٔ و تفرق بین هذه الامّهٔ؟ فقال الحسین: لی عملی و لکم عملکم. بدین منظور دختران و خواهرانش را بر محمل سوار کرد و در روز سه‌شنبه هشتم ذیحجه که همان روز ترویه(۹) است، از مکه بیرون آمد. با او ۸۲ مرد از پیروان و موالی(۱۰) و خاندانش همراه بودند. وقتی امام از مکه بیرون آمد، نیروهای عمرو بن سعید(۱۱) سر راه آن حضرت آمده از رفتنش ممانعت کردند. امام با تازیانه آنان را رد کرد. آن‌ها هم رهایش

کرده رفتند و فریاد می‌زدند: از خدا نمی‌ترسی که از جماعت خارج شده و در میان امت، تفرقه ایجاد می کنی!؟(۱۲) امام پاسخ داد: من مسؤول کار خود هستم و شما پاسخ گوی رفتار خودتان. و سار حتّی مرّ بالتنعیم فلقی هناک عیراً تحمل الورس و الحلل إلی یزید بن معاویهٔ من عامله بالیمن بحیر بن ریسان الحمیری فأخذ الحسین ذلک کلّه و قال لأصحاب الإبل: لا أکرهکم من أحبّ أن یمضی معنا للعراق أوفیناه کراه و أحسنا صحبته و من أحبّ أن یفارقنا من مکاننا هذا أعطیناه من الکری ما قطع من الأرض. فمن فارقه منهم حوسب و أوفاه حقّه و من مضی معه أعطاه کراه و کساه.(۱۳) ثمّ سار حتی إذا صار بذات عرق لقیه رجل من بنی أسد یقال له بشر بن غالب فقال له الحسین: ممّن الرجل؟ قال: من بنی أسد قال: فمن أین أقبلت؟ قال: من العراق قال: فکیف خلفت أهل العراق؟ فقال: یابن رسول اللَّه! خلفت القلوب معک و السیوف مع بنی امیهٔ. امام به راه خود ادامه داد تا به تنعیم رسید. در آن‌جا کاروانی دید که از طرف بحیر بن ریسان حمیری، والی یمن برای یزید بن معاویه، پارچه و اسپرک - نوعی حبوبات و دانه گیاه - می‌بردند. امام آن‌ها را مصادره کرد(۱۴) و به شتربانان فرمود: شما را اجبار نمی کنم. هر کس دوست دارد که همراه ما به عراق بیاید، کرایه‌اش را (کامل) می‌دهیم و با او خوش رفتاری می کنیم. هرکه هم دوست دارد از ما جدا شود، کرایه‌اش را تا اینجا که آمده است، می‌پردازیم. آن گاه هرکه از امام جدا شد، کرایه‌اش را محاسبه و پرداخت کرد و هرکه همراهش شد، کرایه‌اش را داد و لباس‌هایی به آنان بخشید. امام به راه خود ادامه داد تا به ذات عرق رسید. در آن‌جا مردی از قبیله بنی اسد را دید به نام بشر بن غالب. امام از قبیله‌اش پرسید. گفت: از بنی اسد هستم. فرمود: از کجا می‌آیی؟ گفت: از عراق. فرمود: مردم عراق در چه وضعی بودند؟ گفت: ای فرزند پیامبر! دل‌های آنان با تو و شمشیرها با بنی امیه است. فقال له الحسین: صدقت یا أخا بنی أسد! إنّ اللَّه تبارک و تعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. فقال له الأسدی: یا بن رسول اللَّه! أخبرنی عن قول اللَّه تعالی: یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. فقال له الحسین: نعم یا أخا بنی أسد! هما إمامان: إمام هدی دعا إلی هدی و إمام ضلالهٔ دعا إلی ضلالهٔ، فهذا و من أجابه إلی الهدی فی الجنّهٔ و هذا و من أجابه إلی الضلالهٔ فی النار. قال: و اتصل الخبر بالولید بن عتبهٔ أمیر المدینهٔ بأنّ الحسین بن علی توجه إلی العراق فکتب إلی عبیداللَّه بن زیاد: اما بعد؛ فإن الحسین بن علی قد توجه إلی العراق و هو ابن فاطمهٔ البتول و فاطمهٔ بنت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله! فاحذر یابن زیاد! أن تأتی إلیه بسوء فتهیج علی نفسک فی هذه الدنیا ما لا یسدّه شیء امام فرمود: ای اسدی! خدای تبارک و تعالی هرچه بخواهد انجام می‌دهد و هرچه بخواهد حکم می کند. مرد اسدی گفت: ای فرزند رسول خدا! درباره آیه «یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِم»(۱۵) برایم توضیح بده. فرمود: پیشوایان دو نوعند: برخی هدایت‌گرند و برخی گمراه کننده. پیشوای هدایت‌گر و هرکه دنبالش برود بهشتی‌اند و پیشوای گمراه کننده با هرکه او را اجابت کند، در آتشند.(۱۶) چون خبر حرکت امام به‌سوی عراق به ولید بن عتبه حاکم مدینه رسید، به عبیداللَّه بن زیاد نوشت: حسین بن علی به سمت عراق راه افتاده است. او فرزند فاطمه بتول، دختر رسول خداست. مراقب باش به او آسیبی نرسانی و کاری نکنی که در این دنیا جبران‌ناپذیر باشد و لا- تنساه الخاصهٔ و العامهٔ أبداً ما دامت الدنیا. قال: فلم یلتفت عدواللَّه إلی کتاب الولید بن عتبهٔ. ۲- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد الحافظ أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاهٔ إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی أحمد بن الحسین أخبرنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا یحیی بن أبی طالب حدثنا شبابهٔ بن سوار حدثنا یحیی بن إسماعیل الأسدی قال: سمعت الشعبی یحدث عن ابن عمر أنه کان بماء له فبلغه أن الحسین بن علی توجه إلی العراق فلحقه علی مسیره ثلاث لیال فقال له: أین ترید؟ قال: العراق و إذا معه طوامیر و کتب. فقال: هذه کتبهم و بیعتهم. فقال: لا تأتهم، فأبی. فقال: إنی محدّثک حدیثا: أنّ جبرئیل أتی النبی‌صلی الله علیه وآله فخیره بین الدنیا و الآخرهٔ فاختار الآخرهٔ و لم یرد الدنیا و أنتم بضعهٔ من رسول اللَّه لا یلیها أحد منکم و ما صرفها اللَّه عنکم إلّا للذی هو خیر لکم قال: فأبی أن یرجع فاعتنقه ابن عمر و بکی و قال: أستودعک اللَّه من قتیل. و تا دنیا باقی است خاص و عام آن را فراموش نکنند».(۱۷) اما دشمنِ خدا به نامه ولید بن عتبه توجهی نکرد. به روایت شعبی، عبداللَّه بن عمر در کنار مزرعه‌اش بود که شنید امام حسین‌علیه السلام به سمت عراق راه افتاده است. سه شب راه پیمود تا به امام رسید و پرسید: قصد کجا

داری؟ امام فرمود: عراق، اینها هم نامه‌ها و بیعت‌های اهل آن است. ابن عمر گفت: سوی آنان مرو. امام توجهی نکرد. ابن عمر گفت: من حدیثی را برایت می گویم: جبرییل نزد پیامبر آمد و او را بین دنیا و آخرت مخیر کرد، امّا آن حضرت دنیا را نخواست و آخرت را برگزید. شما هم پاره تن رسول خدا هستید و کسی از شما متولی حکومت نخواهد شد و خدا آن را از شما برداشته و برای کسانی که بهتر از شمایند قرار داده است! لیکن امام از بازگشت ممانعت کرد. پس ابن عمر دست به گردن آن حضرت انداخت و گریست و گفت: با شما به عنوان کسی که کشته می‌شود، وداع می گویم.(۱۸) ۳- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسين بن الفضل أخبرنا عبداللّه بن جعفر أخبرنا يعقوب بن سفيان حدثنا أبو بكر الحميدى حدثنا سفيان (ح) قال أحمد بن الحسين: أخبرنا عبداللّه بن يحيى حدثنا إسماعيل بن محمد حدثنا أحمد بن منصور بن عبد الرزاق أخبرنا سفيان بن عيينة حدثنا لبطة بن الفرزدق عن أبيه الفرزدق بن غالب قال: خرجنا حجاجا فلمّا كنا بالصفاح إذا نحن بركب عليهم اليلامق و معهم الدرق فلمّا دنوت منهم إذا أنا بالحسين بن على فقلت: أبو عبد اللّه! و سلمت عليه. فقال: ويحك يا فرزدق! ما وراك؟ فقلت: خير؛ أنت أحبّ الناس إلى الناس و القضاء فى السماء و السيوف مع بنى امية. ثم فارقناه و سرنا فلما قضينا حجنا و كنا بمنى قلنا: لو أتينا عبداللّه بن عمرو فسألناه عن الحسين و عن مخرجه فأتينا منزله فإذا نحن بصبية له سود مولدين فقلنا: أين أبوكم؟

دیدار فرزدق با امام

سفیان بن عُیینه از بُطّه فرزند فرزدق از پدرش فرزدق بن غالب نقل کرد که گفت: در سفر حج بودیم که در سرزمین صفاح به کاروانی برخوردیم. آنان قبا بر تن و سپرهای چرمی با خود داشتند. به آن‌ها نزدیک شدم دیدم حسین بن علی است. (با تعجب) گفتم: ابوعبداللّه! و بر او سلام کردم. امام فرمود:(۱۹) چه خبر؟ گفتم: خیر است.تو دوست داشتنی‌ترین شخص نزد مردم هستی. قضا (و قدر) در آسمان و شمشیرها با بنی امیه است. آن گاه از او جدا شدیم و به راه خود ادامه دادیم. چون حج را تمام کرده و در منا بودیم، گفتیم: کاش پیش عبداللّه بن عمرو(۲۰)(۲۱) می‌رفتیم و درباره حسین‌علیه السلام و حرکتش از او می‌پرسیدیم. پس به منزلگاه او آمدیم و از بچه‌هایی که آن‌جا بودند(۲۲) پرسیدیم: پدرتان کجاست؟ فقالوا: فى الفسطاط يتوضأ فلم يلبث أن خرج إلينا فسألناه عن الحسين و مخرجه فقال: أما إنّه لا يحيك فيه السلاح فقلت له: أتقول هذا فيه و أنت بالأمس تقاتله و أباه؟ فسبنى فسببته و خرجنا من عنده فأتينا ماء لنا يقال له تعشار فجعل لا يمر بنا أحد إلّا سألناه عن الحسين حتّى مرّ بنا ركب فسألناهم: ما فعل الحسين؟ قالوا: قتل فقلت: فعل اللّه بعبداللّه بن عمرو و فعل. و فى رواية عبد الرزاق قال: فرفعت يدى و قلت: اللّهم! افعل بعبداللّه بن عمرو إن كان قد سخر بى. قال الحميدى: قال سفيان: أخطأ الفرزدق التأويل إنما أراد عبداللّه بن عمرو بقوله «لا يحيك فيه السلاح» أنه لا يضره السلاح مع ما قد سبق له. ليس أنه لا ـ يقتل كقولك: حاك فى فلان ما قيل فيه. گفتند: در خیمه وضو می گیرد. طولی نکشید که بیرون آمد و ما درباره حسین‌علیه السلام و خروجش از او پرسیدیم. گفت: مطمئن باش که سلاح در او اثر نمی کند. گفتم: تو دیروز با او و پدرش می‌جنگیدی و حالا ـ چنین حرفی می‌زنی؟ عبداللّه به من ناسزا گفت و من هم به او ناسزا گفتم و از پیش او بیرون شدیم. به مزرعه خود که «تعشار» نام داشت آمدیم و از هرکه از آن‌جا می گذشت درباره حسین‌علیه السلام پرس و جو می کردیم. تا این که از کاروانی پرسیدیم حسین‌علیه السلام چه کرد؟ گفتند: کشته شد. گفتم: خدا عبداللّه بن عمرو را چنین و چنان کند. در روایت عبدالرزاق(۲۳) چنین آمده که فرزدق گفت: دستانم را بالا ـ بردم و گفتم: خدایا! اگر عبداللّه بن عمرو مرا به سُخره گرفته است، چنین و چنانش کن. امّا به نظر سفیان بن عیینه،(۲۴)(۲۵) فرزدق در تفسیر سخن عبداللّه بن عمرو - که گفت: سلاح در امام حسین‌علیه السلام اثر نمی کند - به خطا رفته و مقصود وی این بوده است که سلاح نمی‌تواند سابقه و موقعیت امام حسین‌علیه السلام را از بین ببرد نه این که سلاح او را نمی‌کُشد. مثل آن که می گویی: حرف‌هایی که برای فلانی می گفتند، در او اثر کرد. ۴- و بهذا الإسناد قال أحمد بن الحسين: و الذى يؤكد قول سفيان من اعتقاد عبداللّه بن عمرو فى الحسين بن على ما أخبرنا أبو عبداللّه الحافظ

أخبرنی مسلم بن الفضل الآدمی بمکة حدثنی أبو شعیب الحرانی حدثنی داود بن عمرو حدثنی علی بن هاشم بن البرید عن أبیه عن إسماعیل بن رجاء عن أبیه قال: کنت فی مسجد رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله فی حلقة فیها: أبو سعید الخدری و عبداللّه بن عمرو بن العاص فمرّ بنا الحسین بن علی فسلّم فردّ علیه القوم فسکت عبداللّه بن عمرو حتی إذا فرغوا رفع عبداللّه بن عمرو صوته فقال: و علیک السّلام و رحمة اللّه و برکاته ثمّ أقبل علی القوم فقال: ألا اخبرکم بأحبّ أهل الأرض إلی أهل السماء؟ قالوا: بلی قال: هذا هو المقتفی. واللّه ما کلمنی بکلمة من لیالی صفین و لأن رضی عنی أحبّ إلی من أن تکون لی حمر النعم. ۵ - و ذکر الإمام أحمد بن أعثم الکوفی: أنّ الفرزدق إنما لقیه بالشقوق(۲۶) فسلّم علیه الفرزدق ثمّ دنا منه فقبّل یده فقال له الحسین: من أین أقبلت یا أبا فراس؟ مؤید این مطلب - تفسیر سفیان بن عیینه از کلام عبداللّه - خبری است که رجاء بن ربیعه کوفی نقل کرده، می‌گوید: در مسجد پیامبر دور هم نشسته بودیم. ابوسعید خُدری و عبداللّه بن عمرو بن عاص هم با ما بودند. امام حسین‌علیه السلام از پیش ما گذشت و سلام کرد و جوابش را دادیم؛ اما عبداللّه بن عمرو صبر کرد تا همه از جواب سلام فارغ شدند، آن گاه گفت: و علیک السلام و رحمة اللّه و برکاته. سپس به جمع حاضر گفت: می‌خواهید محبوب‌ترین انسان روی زمین نزد آسمانیان را به شما معرفی کنم؟ گفتند: کیست؟ گفت: همین مرد است که رد شد. به خدا سوگند هیچ وقت از جریان صفین با من صحبت نکرده است و اگر از من راضی شود بهتر از آن است که ثروت هنگفتی داشته باشم.(۲۷) ابن اعثم گوید: فرزدق، امام حسین‌علیه السلام را در شقوق دید و به او سلام کرد. آن گاه نزدیک شد و دستش را بوسید. امام به او فرمود: از کجا می‌آیی ای ابوفراس؟ فقال: من الکوفة یا بن رسول اللّه! قال: فکیف خلفت أهل الکوفة؟ قال: خلفت قلوب النّاس معک و سیوفهم مع بنی امیة و القضاء ینزل من السماء واللّه یفعل فی خلقه ما یشاء فقال له الحسین: صدقت و بررت إن الأمر للّه تبارک و تعالی کلّ یوم هو فی شأن فإن نزل القضاء بما نحبّ فنحمد اللّه علی نعمائه و هو المستعان علی أداء الشکر. و إن حال القضاء دون الرجاء فلن یبعد مَن الحقّ بغیته. فقال الفرزدق: جعلت فداک یابن رسول اللّه؟ کیف ترکن إلی أهل الکوفة و هم الذین‌قتلوا ابن عمّک مسلم بن عقیل و شیعته؟ فاستعبر الحسین باکیاً ثم قال: رحم اللّه مسلماً فلقد صار إلی روح اللّه و ریحانه و تحیته و غفرانه و رضوانه أما إنه قضی ما علیه و بقی ما علینا. ثم أنشأ فی ذلک یقول: گفت: از کوفه، یابن رسول‌اللّه! فرمود: اهل کوفه در چه وضعی بودند؟ گفت: دل‌های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل می‌شود و خدا هرچه بخواهد می‌کند. امام حسین‌علیه السلام فرمود: راست گفتی و نیکی کردی؛ کار به دست خدای تبارک و تعالی است و او هر روزی شأنی دارد. اگر قضا بر آنچه دوست داریم نازل شد خدا را بر نعمت‌هایش شکر می‌کنیم و او خود یاری دهنده برای شکر گزاری است و اگر قضای الهی چیزی غیر از خواست ما بود، (وظیفه خود را انجام داده‌ایم) و آن که هدفش حق باشد، راه دوری نرفته است. فرزدق گفت: فدایت شوم یابن رسول‌اللّه! چه طور به اهل کوفه اعتماد و تکیه می‌کنی در حالی که پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروانش را کشتند؟(۲۸) امام حسین‌علیه السلام گریست و سپس فرمود خداوند مسلم را رحمت کند. او به سوی روح و ریحان الهی و سلامت و آمرزش و رضوان او رفت. او مسؤولیتش را انجام داد و وظیفه ما مانده است. آن گاه امام این اشعار را خواند: [۱] فإن تکن الدّنیا تعدّ نفیسة فإنّ ثواب اللّه أعلی و أنبل [۲] و إن تکن الأبدان للموت أنشئت فقتل امرئ فی اللّه بالسیف أفضل [۳] و إن تکن الأرزاق قسماً مقدراً فقلة حرص المرء فی الرزق أجمل [۴] و إن تکن الأموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل؟ ثم ودعه الفرزدق فی نفر من أصحابه و مضی یرید مکة. فأقبل علیه ابن عم له من بنی مجاشع فقال له: یا أبا فراس أهذا الحسین بن علی؟ فقال له الفرزدق: هذا الحسین بن فاطمة الزهراء بنت محمّد المصطفی‌صلی الله علیه وآله هذا واللّه خیرة اللّه و أفضل من مشی علی وجه الأرض من خلق اللّه و قد کنت قلت فیه أبیاتاً قبل الیوم فلا علیک أن تسمعها فقال له ابن عمّه: أنشدنیها یا أبا فراس! فأنشده: ۱- اگر دنیا ارزشی دارد، اجر و ثواب الهی والاتر و شرافتمندانه‌تر است. ۲- اگر بدن‌ها برای مرگ آفریده شده، کشته شدن انسان با شمشیر در راه خدا بهتر است. ۳- اگر روزی قسمت و مقدر شده است، کم حرص بودن انسان در روزی زیباتر است. ۴- اگر قرار است اموال برای رها کردن جمع شود، چرا انسان بخل بورزد؟ فرزدق و همراهانش از امام

خداحافظی کرده به سوی مکه رهسپار شدند. پسر عموی او که از قبیله بنی مجاشع بود(۲۹) گفت: ای ابوفراس! آیا این حسین، فرزند علی‌علیهما السلام بود؟ فرزدق گفت: این حسین فرزند فاطمه دختر محمد مصطفی‌علیهم السلام است. به خدا سوگند! این برگزیده خدا و بهترین انسان روی زمین است. من پیش از این درباره او اشعاری گفته‌ام که اکنون برای تو نمی‌خوانم؛ اما پسرعموی فرزدق از او خواست اشعارش را بخواند و او چنین گفت: [۱] هـذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم [۲] هذا ابن خیر عباد اللّه کلّهم هذا التقی النقی الطاهر العلم [۳] هذا ابن فاطمهٔ إن کنت جاهله بجدّه أنبیاء اللّه قد ختموا [۴] مشتقهٔ من رسول اللّه نبعته طابت عناصره و الخیم و الشیم [۵] إذا رأته قریش قال قائلها إلی مکارم هذا ینتهی الکرم [۶] ینمی الی ذروهٔ العزّ التی قصرت عن نیلها عرب الإسلام و العجم [۷] یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم إذا ما جا یستلم [۸] یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلّم إلا حین یبتسم [۹] ینشق ثوب الدجی عن نور غرته کالشمس ینجاب عن إشراقها الظلم ۱- این کسی است که بطحا، قدمهایش را می‌شناسد. خانه خدا و داخل و خارج حرم، او را می‌شناسند. ۲- این فرزند بهترین بندگان خداست، پرهیزکار، پاکدامن و نامدار است. ۳- اگر نمی‌شناسی‌اش، این فرزند فاطمه است و پیامبری به جدّ او تمام شده است. ۴- سرچشمه و منشأ او رسول خداست و اعضا و خلق و خوی او پاکیزه است. ۵- هنگامی که قریش او را می‌بینند، سخنگویش می‌گوید که به کرامت‌های این شخص، کرامت تمام می‌شود. ۶- او به قله شرف منسوب است که عرب و عجم از رسیدن به آن قاصر هستند. ۷- وقتی که سوی رکن حطیم برای دست مالیدن به حجر الاسود می‌آید، حجر به دلیل شناختن کف دست او، می‌خواهد دست را نگهدارد و رها نکند. ۸- از فرط حیا چشمانش را فرو می‌اندازد. از هیبت او چشم‌ها فرو می‌افتد و کسی جرأت سخن گفتن ندارد مگر وقتی تبسم می‌کند. ۹- تاریکی و ظلمت از نور جبین او شکافته می‌شود، همانند خورشید که از درخشش او، تاریکی‌ها را پس می‌زند. [۱۰] اللّه شرّفه قدماً و عظّمه جری بذاک له فی لوحه القلم [۱۱] فلیس قولک «من هذا» بضائره العرب تعرف من أنکرت و العجم [۱۲] کلتا یدیه غیاث عمّ نفعهما تستوکفان و لا یعروهما العدم [۱۳] من جدّه دان فضل الأنبیاء له و فضل امته دانت له الامم [۱۴] سهل الخلیقهٔ لا تخشی بوادره یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم [۱۵] حمال أثقال أقوام إذا فدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم [۱۶] لا یخلف الوعد میمون نقیبته رحب الفناء أریب حین یعتزم [۱۷] عمّ البریهٔ بالإحسان فانقشعت عنها الغیابهٔ و الإملاق و العدم ۱۰- دیری است که خداوند او را شرافت و عظمت بخشیده است و این شرف و بزرگی در لوح محفوظ به ثبت رسیده است. ۱۱- گفته تو که «این کیست؟» ضرری به حال او ندارد؛ چون آن را که تو نمی‌شناسی عرب و عجم می‌شناسند. ۱۲- هر دو دست او مانند باران، سود دهنده به عموم است و بخشش از آنها تراوش می‌کند و نیستی بر آن عارض نمی‌شود. ۱۳- عظمت پیامبران در پیش جدّ او پایین می‌آید، همان گونه که فضیلت دیگر امت‌ها در پیش امت او (اسلام) کمتر است. ۱۴- اخلاق او نرم است و کسی از او نمی‌ترسد. دو ویژگی خوش خلقی و سرشت خوب، او را زیبا کرده است. ۱۵- اگر مشکلی برای مردم پیش آید او به یاریشان آمده بارشان را به دوش می‌کشد. خوش اخلاق است و بله گفتن برایش شیرین. ۱۶- بد قولی نمی‌کند و سرشتی خوب دارد. درِ خانه باز و هنگام تصمیم گیری، خردمند است. ۱۷- نیکی‌اش به همه مردم رسیده و آنها را از بدبختی و فقر و نداری، دور کرده است. [۱۸] من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم [۱۹] یستدفع السوء و البلوی بحبهم و یستزاد به الإحسان و النعم [۲۰] إن عدّ أهل التقی کانوا أئمتهم أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم [۲۱] لا یستطیع جواد بعد غایتهم و لا یدانیهم قوم و إن کرموا [۲۲] هم الغیوث إذا ما أزمهٔ أزمت و الاسد اسد الشری و البأس محتدم [۲۳] یأبی له أن یحل الذّمّ ساحتهم خیم کریم و أید بالندی هضم [۲۴] لا یقبض العسر بسطاً من أکفهم سیان ذلک إن أثروا و إن عدموا [۲۵] مقدّم بعد ذکر اللّه ذکرهم فی کلّ بدء و مختوم به الکلم [۲۶] أی الخلائق لیست فی رقابهم لأولیهٔ هذا أو له نعم؟ ۱۸- از خانواده‌ای است که دوستی آنان جزو دین است و دشمنیشان کفر و نزدیکی به آنان مایه نجات و دستگیره‌ای محکم است. ۱۹- با محبت آنان بدی و بلا، رفع و خوبی‌ها و نعمت‌ها، فراوان می‌شود. ۲۰- اگر از پرهیزکاران سخن به میان آید، اینان پیشوایانشان هستند و اگر از بهترین انسان‌های روی زمین پرسش شود، خواهند

گفت آنان هستند. ۲۱- هیچ بخشنده‌ای به عظمت بخشش آنان نمی‌رسد و هیچ گروه بزرگواری به مقام آن‌ها نمی‌رسد. ۲۲- اگر قحطی شود، همانند ریزش باران هستند و اگر جنگ درگیرد، شیران بیشه‌اند. ۲۳- مذمت به ساحت آنان راه ندارد. خوی آنان کرامت و دست بخشش آن‌ها دهنده است. ۲۴- تنگ دستی سبب بسته شدن دست سخاوت آنان نمی‌شود. دارایی و نداری برای آن‌ها یکی است. ۲۵- آغاز و انجام هر سخن، بعد از نام خدا به نام ایشان آغاز می‌شود. ۲۶- کیست که منت و نعمتی از او یا پیشینیانش بر گردنش نداشته باشد؟ [۲۷] من یعرف اللّه یعرف أولیهٔ ذا فالدّین من بیت هذا ناله الامم قال: ثم قال الفرزدق لابن عمه: قد قلت فیه هذه الأبیات غیر متعرض لمعروفه و لکن أردت اللّه تبارک و تعالی و الدار الآخرهٔ و الفوز و النعیم. و ذکر غیره: إنّ الحسین بن علی دخل المسجد الحرام وقت ما کان بمکهٔ و هو یخطر فی مشیته فقال الفرزدق: من هذا؟ فقیل: الحسین بن علی. فقال: حقّ له. ثمّ وقف علیه فأنشده الأبیات. ۲۷- هر که خدا را می‌شناسد، نیاکان او را هم می‌شناسد و دین از این خانواده به امت‌ها گسترش یافته است.(۳۰) فرزدق به پسر عمویش گفت: این اشعار را بدون هیچ گونه چشم داشتی برای حسین‌علیه السلام سروده بودم و نیتم خدای بلند مرتبه و جهان آخرت و سعادت و خوشی آن بوده است. روایت دیگر آن است که زمانی که امام حسین‌علیه السلام در مکه بود، به مسجدالحرام وارد شد و با وقار قدم برمی‌داشت. فرزدق گفت: این کیست؟ گفتند حسین بن علی‌علیهما السلام است. فرزدق گفت: این راه رفتن سزاوار اوست. آن گاه برابرش ایستاد و این اشعار را سرود.(۳۱) ۶- قال الإمام أحمد بن أعثم: ثمّ مضی الحسین فلقیه زهیر بن القین فدعاه الحسین إلی نصرته فأجابه لذلک و حمل إلیه فسطاطه و طلّق امرأته و صرفها إلی أهلها و قال لأصحابه: إنی کنت غزوت بلنجر مع سلمان الفارسی فلما فتح علینا اشتدّ سرورنا بالفتح فقال لنا سلمان: لقد فرحتم بما أفاء اللّه علیکم قلنا: نعم. قال: فإذا أدرکتم شباب آل محمّدصلی الله علیه وآله فکونوا أشدّ فرحاً بقتالکم معه منکم بما أصبتم الیوم، فأنا أستودعکم اللّه تعالی ثمّ ما زال مع الحسین حتّی قتل.(۳۲) ۷- قال: و لما نزل الحسین بالخزیمیهٔ قام بها یوماً و لیلهٔ فلما أصبح جاءت إلیه اخته زینب بنت علی فقالت له: یا أخی! ألا اخبرک بشیء سمعته البارحهٔ؟ فقال لها: و ما ذاک یا اختاه؟ فقالت: إنی خرجت البارحهٔ فی بعض اللّیل لقضاء حاجهٔ فسمعت هاتفاً یقول:

پیوستن زُهیر بن قَین

ابن اعثم گوید: پس از این امام حسین‌علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا آن که زُهیر بن قَین او را ملاقات کرد. امام او را به یاری خود دعوت کرد و او اجابت نمود. خیمه‌اش را به کاروان امام منتقل کرد و همسرش را طلاق داد و نزد خانواده‌اش فرستاد. زهیر به یارانش گفت: من در فتح بلنجر با سلمان فارسی(۳۳) همراه بودم چون پیروزی نصیبمان شد، بسیار خوشحال بودیم. سلمان گفت: به آنچه خدا نصیبتان کرده خوشحالید؟ گفتیم: آری. گفت: زمانی که جوانان خاندان پیامبر را درک کردید، از جنگیدن همراه آنان خوشحال‌تر از آنچه امروز به آن دست یافتید، خواهید بود. آن گاه زهیر با یارانش خداحافظی کرد و پیوسته با امام حسین‌علیه السلام بود تا کشته شد. چون به خزیمیه رسید یک شبانه روز در آن‌جا منزل گزید. هنگام صبح خواهرش زینب نزد او آمده گفت: برادرم! آیا مطلبی که دیشب شنیدم برایت بازگویم؟ فرمود چیست؟ زینب‌علیها السلام گفت: دیشب برای قضای حاجت بیرون رفتم که شنیدم هاتفی می‌گوید: ألا- یا عین فاحتفلی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار إلی انجاز وعد فقال لها الحسین: یا اختاه! کلّ ما قضی فهو کائن و سار الحسین حتی نزل الثعلبیهٔ و ذلک فی وقت الظهیرهٔ و نزل أصحابه فوضع رأسه فأغفی ثمّ انتبه باکیاً من نومه فقال له ابنه علی بن الحسین: ما یبکیک یا أبهٔ؟ لا أبکی اللّه عینیک فقال له: یا بنی! هذه ساعهٔ لا- تکذب فیه الرؤیا، فاعلمک أنی خفقت برأسی خفقهٔ فرأیت فارساً علی فرس وقف علی و قال: یا حسین! إنکم تسرعون و المنایا تسرع بکم إلی الجنّهٔ فعلمت أنّ أنفسنا نعیت إلینافقال له ابنه علی: یا أبهٔ! أفلسنا علی الحق؟ قال: بلی یا بنی! و الذی إلیه مرجع العباد فقال ابنه علی: إذن لا نبالی بالموت فقال له الحسین: جزاک اللّه یا بنی! خیر ما جزی به ولداً عن والده. «ای چشم!

سعی کن گریه کنی، بعد از من چه کسی بر شهدا می‌گرید؟ بر گروهی که مرگ به دنبال آن‌هاست به (قضا و) قدری که وعده آن حتمی است». امام حسین‌علیه السلام به او فرمود: خواهرم هر چه قضا باشد، پیش خواهد آمد. امام به حرکت ادامه داد تا به ثعلبیه منزل کرد و این هنگام ظهر بود. یارانش پایین آمدند و امام سر بر زمین گذاشت و چرت او را گرفت؛ آن گاه با گریه از خواب بیدار شد. فرزندش علی بن الحسین‌علیهما السلام به او گفت: پدر چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ خدا چشمانت را گریان نکند. امام فرمود: فرزندم این ساعتی است که رؤیا در آن دروغ در نمی‌آید. سرم را بر زمین گذاشتم و چرتی زدم، سواری را بر اسب دیدم که برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین‌علیه السلام شما به سرعت می‌روید و مرگ‌هایتان شما را به سرعت سوی بهشت می‌برد.» فهمیدم که مرگ ما رسیده است. فرزندش علی گفت: ای پدر! آیا ما برحق نیستیم؟ فرمود چرا ای پسرم بخدایی که بندگان به‌سوی او برمی‌گردند چنین است. فرزندش علی گفت: اگر چنین است به مرگ اهمیتی نخواهیم داد. امام فرمود: فرزندم خدا تو را پاداش خیر دهد، بهترین پاداشی را که به فرزندی از پدرش می‌دهد. و لما أصبح إذا برجل من أهل الكوفة يكنى أبا هرة الأزدى قد أتاه فسلّم عليه ثمّ قال له: يابن رسول اللّه! ما الذى أخرجك عن حرم اللّه و حرم جدّك محمّدصلى الله عليه وآله؟ فقال له الحسين: يا أبا هرّة! إنّ بنى امية قد أخذوا مالى فصبرت و شتموا عرضى فصبرت و طلبوا دمى فهربت يا أبا هرة! لتقتلنى الفئة الباغية و ليلبسهم(۳۴) اللّه تعالى ذلاً ـ شاملاً و سيفاً قاطعاً و ليسلطن اللّه عليهم من يـذلّهم حتّى يكونوا أذل من قوم سبأ إذ ملكتهم امرأة منهم فحكمت فى أموالهم و دمائهم. ثمّ سار الحسين حتى نزل قصر بنى مقاتل فإذا هو بفسطاط مضروب و رمح مركوز و سيف معلّق و فرس واقف على مذود فقال الحسين: لمن هذا الفسطاط؟ فقيل: لرجل يقال له عبيد اللّه بن الحر الجعفى چون صبح شد مردی از طرف کوفه آشکار شد که کنیه او ابوهرّه ازدی بود. پیش امام آمد و سلام کرد، سپس گفت: یابن رسول‌اللّه چه باعث شد از حرم الهی و حرم جدّت محمدصلی الله علیه وآله بیرون بیایی؟ امام فرمود: ای ابوهرّه! بنی امیه اموالم را گرفتند صبر کردم، دشنامم دادند(۳۵) صبر کردم، خواستند خونم را بریزند گریختم. ای ابوهرّه! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و خداوند لباس ذلت کامل را بر آن‌ها خواهد پوشاند و شمشیر برنده در میان آن‌ها قرار خواهد داد و کسی را بر آن‌ها مسلط خواهد کرد که ذلیلشان کند به طوری از قوم سبأ که زنی بر آن‌ها پادشاهی می‌کرد و درباره اموال و جان‌هایشان حکم و داد می‌کرد، خوارتر خواهند شد.

بی‌لیاقتی عبیداللّه بن حر

پس از آن، امام سیر کرد تا در قصر بنی مقاتل منزل کرد. در آن‌جا خیمه‌ای بر پا و نیزه‌ای در زمین و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور ایستاده بود. فرمود: این خیمه از کیست؟ گفتند: از مردی به نام عبیداللّه بن حر جعفی است. فأرسل إليه الحسين برجل من أصحابه يقال له الحجاج بن مسروق الجعفى فأقبل حتى دخل عليه فى‌فسطاطه فسلّم عليه فردّ عليه عبيداللّه السلام ثمّ قال له: ما وراءك؟ قال: ورائى واللّه يابن الحر! الخير إنّ اللّه تعالى قد أهدى إليك كرامة عظيمة إن قبلتها فقال عبيداللّه: ماذاك؟ قال الحجاج: هذا الحسين بن على يدعوك إلى نصرته فإن قاتلت بين يديه اجرت و إن قتلت استشهدت فقال عبيداللّه: واللّه يا حجاج! ما خرجت من الكوفة إلّا مخافة أن يدخلها الحسين و أنا فيها لا أنصره فإنه ليس له فيها شيعة و لا أنصار إلّا مالوا إلى الدنيا و زخرفها إلّا من عصم اللّه منهم، فارجع إليه و أخبره بذلك. قال: فجاء الحجاج الى الحسين و أخبره فقام الحسين فانتعل ثمّ صار إليه فى جماعة من أهل بيته و إخوانه فلما دخل عليه وثب عبيداللّه بن الحر عن صدر المجلس و أجلس الحسين فيه فحمد اللّه الحسين و أثنى عليه ثمّ قال: أما بعد يابن الحر! فإن أهل مصركم هذا كتبوا إلى و أخبرونى أنهم مجتمعون على أن ينصرونى و أن يقوموا من دونى امام یکی از یارانش را به نام حجاج بن مسروق جعفی نزد او فرستاد. او به خیمه عبیداللّه رفت و سلام کرد. عبیداللّه جواب داد و گفت: چه خبر؟ حجاج گفت: خیر و خوبی، اگر بپذیری خداوند کرامت بزرگی به تو هدیه کرده است. عبیداللّه گفت: چه چیز را؟ گفت: حسین بن علی‌علیهما السلام تو را به یاری می‌طلبد. اگر در برابر او بجنگی پاداش می‌بری و اگر کشته شوی شهید هستی. عبیداللّه گفت: ای

حجاج! به خدا سوگند از کوفه بیرون آمدم فقط برای این که می‌ترسیدم حسین بیاید و من آن‌جا باشم و نتوانم یاری‌اش کنم. در کوفه پیرو و یاوری ندارد. همه به دنیا و زرق و برق آن دل خوش کرده‌اند مگر کسانی که خداوند حفظشان کرده است. برگرد و این مطلب را به او خبر بده. حجاج نزد امام‌علیه السلام آمده، خبر را بازگفت. امام برخاست و کفش‌هایش را پوشید و همراه گروهی از خانواده و برادرانش سوی عبیداللَّه رفت. چون وارد خیمه او شد، عبیداللَّه از بالای مجلس برخاست و امام در آن‌جا نشست؛ پس سپاس و ستایش خدا را گفت و فرمود: ای فرزند حرّ! مردم شهر شما به من نامه نوشتند و گفتند بر یاری‌ام اتفاق کرده‌اند و حاضرند از من دفاع کنند و أن یقاتلوا عدوی و سألونی القدوم علیهم فقدمت و لست أری الأمر علی ما زعموا لأنهم قد أعانوا علی قتل ابن عمی مسلم بن عقیل و شیعته و أجمعوا علی ابن مرجانة عبیداللَّه بن زیاد مبایعین لیزید بن معاویة. یابن الحر! إنّ اللَّه تعالی مؤاخذک بما کسبت و أسلفت من الذنوب فی الأیام الخالیة و إنی أدعوک إلی توبة تغسل ما علیک من الذنوب أدعوک إلی نصرتنا أهل البیت فإن اعطینا حقنا حمدنا اللَّه تبارک و تعالی علی ذلک و قبلناه و إن منعنا حقنا و رکبنا بالظلم کنت من أعوانی علی طلب الحقّ. فقال له عبیداللَّه: یابن رسول اللَّه! لو کان بالکوفة لک شیعة و أنصار یقاتلون معک لکنت أنا من أشدّهم علی عدوّک و لکن یابن رسول اللَّه! رأیت شیعتک بالکوفة قد لزموا منازلهم خوفاً من سیوف بنی امیة فأنشدک اللَّه یابن رسول اللَّه! أن تطلب منی غیر هذه المنزلة و أنا اواسیک بما أقدر علیه خذ إلیک فرسی هذه الملحقة فواللَّه إنی ما طلبت علیها شیئا قط إلّا و قد لحقته و لا ـ طلبت قط و أنا علیها فادرکت و خذ سیفی هذا فواللَّه ما ضربت به شیئا إلّا أذقته حیاض الموت. و دشمنانم را بکشند. از من خواستند پیش آن‌ها بروم، من هم آمدم؛ ولی اوضاع را آن چنان که می‌گفتند نمی‌بینم. چون آنان در کشتن پسر عمویم مسلم بن عقیل و پیروانش شرکت کردند و به طرفداری پسر مرجانه، عبیداللَّه بن زیاد اتفاق کرده، دور او جمع شده‌اند و با یزید بن معاویه بیعت کرده‌اند. ای فرزند حر! خدای تعالی تو را به گناهان و اعمال گذشته‌ات مؤاخذه خواهد کرد. من تو را به توبه‌ای می‌خوانم که گناهانت را بشوید. تو را به یاری اهل بیت دعوت می‌کنم. اگر حق ما را دادند خدای تبارک و تعالی را سپاس می‌گوییم و آن را می‌پذیریم و اگر از حقمان ممنوع شدیم و به ما ستم کردند تو از کسانی خواهی بود که بر طلب حق، کمکم کرده‌ای. عبیداللَّه گفت: یابن رسول‌اللَّه! اگر در کوفه پیروان و یارانی داشتی که همراه تو بجنگند، من سرسخت‌ترین آن‌ها در برابر دشمنت بودم؛ لیکن پیروانت را در کوفه دیدم که از ترس شمشیر امویان ملازم خانه‌ها شده‌اند ای پسر رسول خدا! تو را سوگند می‌دهم که چیز دیگری از من بخواهی و من در حدّ توانم با تو همراهی خواهم کرد. اسبم «ملحقه» را از من بگیر که به خدا قسم هر وقت بر آن نشستم و دنبال چیزی رفتم به آن دست یافتم. شمشیرم را هم بگیر که هرچه را با آن زدم نابودش کردم. فقال له الحسین: یا بن الحر! إنا لم نأتک لفرسک و سیفک إنما أتیناک نسألک النصرة فإن کنت بخلت علینا فی نفسک فلا حاجة لنا فی شیء من مالک و لم أکن بالذی أتخذ المضلّین عضداً لأنی قد سمعت جدی رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله یقول: من سمع بواعیة أهل بیتی ثم لم ینصرهم علی حقهم کبه اللَّه علی وجهه فی نار جهنم. ثم قام الحسین من عنده و صار إلی رحله. و ندم عبیداللَّه بن الحر علی ما فاته من صحبة الحسین و نصرته فأنشأ یقول: أیا لک حسرة ما دمت حیا تردد بین صدری و التراقی غداة یقول لی بالقصر قولاً أتترکنا و تعزم بالفراق حسین حین یطلب بذل نصری علی أهل العداوة و الشقاق فلو فلق التلهف قلب حی لهمّ القلب منی بانفلاق و لو آسیته یوماً بنفسی لنلت کرامة یوم التلاق امام حسین‌علیه السلام فرمود: ای فرزند حُر! ما برای اسب و شمشیر تو نیامده‌ایم. ما آمده‌ایم از تو یاری بخواهیم. اگر نسبت به جان خود بخل می‌ورزی، نیازی به اموالت نداریم و من کسی نیستم که گمراهان را به یاری بگیرم؛ چون از جدم رسول‌اللَّه شنیدم که فرمود: کسی که ندای کمک خواهی اهل بیت مرا بشنود و آنان را یاری نکند، خدا او را به صورت در آتش جهنم می‌اندازد. سپس امام حسین‌علیه السلام از پیش او برخاست و به خیمه‌اش رفت. عبیداللَّه بن حر به خاطر این که فرصت همراهی و یاری آن حضرت را از دست داد، پشیمان شد و چنین سرود: «تا وقتی زنده هستم حسرت در قلب و سینه‌ام خواهد بود که آن روز حسین‌علیه السلام در قصر بنی مقاتل گفت: ما را ترک می‌کنی و قصد جدایی داری؟ او از من طلب یاری بر اهل دشمنی و

شقاق داشت. اگر افسوس و حسرت، قلب کسی را شکافته باشد، قلب من در پی شکافتن است. اگر آن روز با او همراهی و مواسات می‌کردم. مع ابن محمد تفدیه نفسی فودع ثم أسرع بانطلاق لقد فاز الأولی نصروا حسیناً و خاب الآخرون ذوو النفاق قال:(۳۶) و لما وصل کتاب یزید إلی ابن زیاد أن یأخذ علی الحسین بالمراصد و المسالح و الثغور أنفذ ابن زیاد للحصین بن نمیر التمیمی و کان علی شرطته أن ینزل القادسیهٔ و ینظم المسالح ما بین القطقطانیهٔ إلی حفان و تقدم إلی الحر بن یزید الریاحی أن یتقدم بین یدی الحصین فی ألف فارس و کان الحسین در قیامت همراه فرزند پیامبر که جانم فدایش باد، به مقامی بزرگ می‌رسیدم. او وداع کرد و به سرعت جدا شد، آنان که حسین‌علیه السلام را یاری کردند، رستگار شدند و دیگران که یاری نکردند و نفاق ورزیدند، بدبخت شدند».(۳۷)

اعزام فرستاده دوم به کوفه

چون نامه یزید به ابن زیاد رسید که به وسیله دیده‌بانان و پاسگاه‌ها و مرزها سر راه حسین‌علیه السلام را بگیرد، ابن زیاد، حصین بن نمیر تمیمی(۳۸) فرمانده پلیس خود را به قادسیه اعزام کرد تا راه‌های میان قُطقطانیه تا خَفّان را زیر نظر بگیرد. حرّ بن یزید ریاحی را هم به عنوان پیش قراول حصین فرستاد. در همین زمان، امام حسین‌علیه السلام قد بعث بأخیه من الرضاعهٔ عبداللَّه بن یقطر إلی أهل الکوفهٔ. فأخذه الحصین و أنفذه الی ابن زیاد، فقال له ابن زیاد: اصعد المنبر فالعن الحسین و أباه. فصعد المنبر و دعا للحسین و لعن یزید بن معاویهٔ و عبیداللَّه بن زیاد و أبویهما فرمی به من فوق القصر فجعل یضطرب و به رمق فقام إلیه عبد الملک بن عمیر اللخمی فذبحه و لیم عبد الملک فاعتذر أنه أراد أن یریحه مما فیه من العذاب. برادر رضاعی‌اش عبداللَّه بن بُقطر(۳۹) را به سوی مردم کوفه اعزام کرد. حصین او را دستگیر کرد و برای ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت که بالای منبر رود و حسین‌علیه السلام و پدرش را لعن کند. ابن بقطر به منبر رفت و امام حسین‌علیه السلام را دعا کرد و یزید و عبیداللَّه و پدرشان را لعن نمود. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پرتاب کردند. او در حال جان دادن بود و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عُمیر لَخمی به طرف او رفت و سرش را برید. وقتی او را سرزنش کردند، گفت: می‌خواستم راحتش کنم چون عذاب می‌کشید.(۴۰) قال: و سار الحسین حتی بلغ زرود فلقی رجلاً علی راحلهٔ له و کان الحسین وقف ینتظره فلما رأی الرجل ذلک عدل عن الطریق فترکه الحسین و مضی. قال عبداللَّه بن سلیمان و المنذر بن المشمعل الأسدیان: کنا نسائر الحسین فلما رأینا الحسین وقف للرجل و الرجل عدل عن طریقه لحقنا بالرجل فسلّمنا علیه فرد علینا السلام فقلنا: ممّن الرجل؟ قال: أسدی قلنا: و نحن أسدیان فما الخبر؟ قال: الخبر أن مسلم بن عقیل و هانی ابن عروهٔ قد قتلا و رأیتهما یجران فی السوق بأرجلهما فأقبلنا نسائر الحسین حتی نزل الثعلبیهٔ ممسیاً فجئناه فسلمنا علیه فردّ علینا السلام فقلنا: رحمک اللَّه إنّ عندنا لخبراً إن شئت حدثناک علانیهٔ و إن شئت سراً فنظر إلینا و إلی أصحابه و قال: مادون هؤلاء سرّ! فقلنا له أرأیت الراکب الذی استقبلته أمس و عدل عنک قال: نعم و أردت مسألته

خبر شهادت مسلم و هانی

(راوی گفت:) حسین‌علیه السلام به راهش ادامه داد تا به زَرُود رسید. در آن‌جا مردی شترسوار را دید و ایستاد تا با او ملاقات کند. امّا آن مرد که متوجه انتظار امام شد، راه خود را گرداند. امام هم از او منصرف شد و به راهش ادامه داد. عبداللَّه بن سلیمان اسدی و منذر بن مُشَمعل اسدی گفتند: ما که حسین‌علیه السلام را همراهی می‌کردیم، دیدیم آن مرد راه خود را گرداند و انتظار امام را پاسخ نداد. سراغش رفتیم و سلام و احوال کردیم و گفتیم: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: اسدی‌ام. گفتیم: ما هم اسدی هستیم. چه خبر؟ گفت: «مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای آنان را گرفته در بازار می‌کشاندند». دو مرد اسدی گویند: ما با حسین‌علیه السلام راه را طی کردیم تا به ثَعلبیه رسید و شب را در آن‌جا اتراق کرد. سراغ آن حضرت رفتیم سلام و احوال کردیم

و گفتیم ما خبری داریم که اگر بخواهید آشکارا بگوئیم و یا در خفا بیان کنیم. امام نگاهی به ما و یارانش کرد و فرمود در میان ایشان سرّی نیست. گفتیم سواری که دیروز در نزدیکی شما بود و راه خود را گرداند دیدید؟ فرمود: آری، می‌خواستم اخباری از او بگیرم. قلنا: فقد واللَّه استبرأنا لک خبره و کفیناک مسألته و هو امرؤ منّا ذو رأی و صدق و عقل و قد حدثنا أنّه لم یخرج من الکوفهٔ حتّی قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروهٔ و رآهما یجران فی السوق بأرجلهما. فقال: إنا للَّه و إنّا إلیه راجعون، رحمهٔ اللَّه علیهما. یردد ذلک مرارا. فقلنا: ننشدک اللَّه فی نفسک و أهل بیتک و هؤلاء الصبیهٔ إلّا انصرفت من مکانک هذا. فإنّه لیس لک بالکوفهٔ ناصر و لا شیعهٔ بل نتخوف منهم أن یکونوا علیک. فنظر الحسین إلی بنی عقیل فقال لهم: ما ترون فقد قتل مسلم؟ فبادر بنو عقیل و قالوا: واللَّه لا نرجع، أیقتل صاحبنا و ننصرف؟ لا واللَّه لا نرجع حتی نصیب ثأرنا أو نذوق ما ذاق صاحبنا. فأقبل علینا و قال: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء. فعلمنا أنّه قد عزم رأیه علی المسیر. فقلنا له: خار اللَّه لک فقال: رحمکما اللَّه تعالی فقال له أصحابه: إنّک واللَّه ما أنت بمثل مسلم و لو قدمت الکوفهٔ و نظر النّاس إلیک لکانوا إلیک أسرع و ما عدلوا عنک و لا عدلوا بک أحداً فسکت. گفتیم ما این کار را کردیم و از او پرسیدیم. او از قبیله ما و فردی صاحب نظر، راستگو و فهیم بود. او گفت پیش از آن که از کوفه بیرون بیاید، دیده است مسلم و هانی را کشته و بدنشان را در بازار کشانده‌اند. امام فرمود: «إنّا للَّه و إنّا إلیه راجعون»، رحمت خدا بر آنان باد. این جملات را چند بار تکرار کرد. ما گفتیم: شما را قسم می‌دهیم که خود و خانواده و این دختران را نجات دهید و از اینجا بروید. چون مردم کوفه، یاور و شیعه شما نیستند بلکه می‌ترسیم علیه شما اقدام کنند. امام به فرزندان عقیل نگریست و به آنان فرمود: مسلم کشته شده است، چه می‌کنید؟ خاندان عقیل بلافاصله گفتند: به خدا قسم برنمی‌گردیم. آیا فامیل ما کشته شود و ما برگردیم؟ هرگز برنمی‌گردیم تا انتقام او را بگیریم یا همانند او بمیریم. امام به ما – دو مرد اسدی – رو کرد و فرمود: پس از این‌ها – مسلم و هانی – زندگی خیری ندارد. ما دانستیم که آن حضرت، مصمم به ادامه راه است. گفتیم: خدا برایت خیر مقرر گرداند و او هم برای ما دعا کرد. یارانش به او می‌گفتند: تو مثل مسلم نیستی و اگر به کوفه بروی و مردم تو را ببینند به‌سرعت به تو می‌پیوندند و تو را با کسی جایگزین نمی‌کنند و از کنارت نمی‌روند. امام حرفی نزد. قال: ثمّ سار الحسین حتی انتهی إلی زبالهٔ فورد علیه هناک مقتل أخیه من الرضاعهٔ عبداللَّه بن یقطر و کان قد تبع الحسین خلق کثیر من المیاه التی یمرّ بها لأنهم کانوا یظنون استقامهٔ الأمور له فلما صار بزبالهٔ قام فیهم خطیباً فقال: ألا إنّ أهل الکوفهٔ وثبوا علی مسلم بن عقیل و هانی بن عروهٔ فقتلوهما و قتلوا أخی من الرضاعهٔ فمن أحبّ منکم أن ینصرف فلینصرف من غیر حرج و لیس علیه منّا ذمام فتفرّق الناس و أخذوا یمینا و شمالا حتّی بقی فی أصحابه الذین جاءوا معه من مکهٔ و إنما أراد أن لا یصحبه إنسان إلّا علی بصیرهٔ. قال: ثم سار منها فقال رجل ممن کان معه اللَّه أکبر فقال الحسین: ممّ کبرت؟ قال: رأیت نخیل الکوفهٔ فقال الأسدیان: إنّ هذا مکان ما یری فیه نخل الکوفهٔ. قال الحسین: فما تریانه؟ قالا: واللَّه نری أسنّهٔ الرماح و آذان الخیل فقال: و أنا واللَّه أری ذلک. حسین‌علیه السلام همچنان راه می‌پیمود تا به زباله رسید. در آن‌جا خبر کشته شدن برادر شیری‌اش عبداللَّه بن بُقطر به او رسید. این در حالی بود که مردم زیادی از آبادی‌هایی که امام از آن‌جا عبور می‌کرد به او پیوسته بودند؛ چون تصور می‌کردند اوضاع به نفع آن حضرت خواهد بود. هنگامی که به زباله رسیدند، امام برای آنان خطبه خواند و فرمود: بدانید که اهل کوفه بر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شوریده و آن‌ها را کشته‌اند. برادر رضاعی‌ام را هم کشته‌اند. هرکس دوست دارد که برگردد، بی‌هیچ مشکلی می‌تواند برگردد و چیزی بر عهده او نیست. در این هنگام، مردم به چپ و راست پراکنده شدند تا این که فقط گروهی با او ماندند که از مکه همراهش آمده بودند. امام می‌خواست کسی بدون بصیرت و شناخت همراهش نباشد.

لشکر حرّ

آن گاه به راه خود ادامه داد تا این که یکی از یارانش ندای اللَّه اکبر سرداد. امام فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟ عرض کرد:

نخلستان‌های کوفه را دیدم. آن دو مرد اسدی همراه کاروان گفتند: از اینجا نخل‌های کوفه را نمی‌توان دید. امام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به خدا که پیکان نیزه‌ها و گوش اسبان را می‌بینیم. امام فرمود: من هم چنین می‌بینم. ثم قال: فهل لنا ملجأ نلجأ إلیه فنجعله فی ظهورنا و نستقبل القوم بوجه واحد؟ فقالا: بلی هذا ذو حسم إلی جنبک تمیل إلیه عن یسارک فإن سبقت القوم إلیه فهو کما ترید فأخذ إلیه ذات الیسار و أنا معه. فما کان بأسرع من أن طلعت علینا هوادی الخیل فتبیناها و عدلنا فلما رأونا عدلنا عن الطریق عدلوا إلینا کأنّ أسنتهم الیعاسیب و کأنّ رایاتهم أجنحة الطیر فاستبقنا إلی ذی حسم فسبقناهم إلیه. و أمر الحسین بأبنیة فضربت فنزل فیها و جاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن یزید الریاحی التمیمی فأتی حتی وقف هو و خیله مقابل الحسین فی حرّ الظهیرة و الحسین و أصحابه معتمون متقلدو أسیافهم فقال الحسین لأصحابه: اسقوا القوم و أرووهم من الماء و رشفو الخیل ترشیفاً. فسقوهم حتی ارتووا و کانوا شاکین فی السلاح لا یری منهم إلّا الحدق و أقبلوا یملؤون القصاع و الطساس من الماء ثم یدنونها من الفرس فإذا عبّ فیها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه و سقی آخر حتی سقوها عن آخرها. آن گاه پرسید: آیا پناه‌گاهی هست که به آن پناه بریم تا پشت سرمان محفوظ باشد و از روبرو با این گروه مواجه باشیم؟ آن دو گفتند: بله، «ذو حُسُم» هست که طرف راست ماست. اگر زودتر از آنان (لشکر کوفه) برسی، به مقصودت دست می‌یابی. امام به جانب راست منحرف شد و ما با او بودیم. پس ما زودتر به ذو حسم رفتیم و امام دستور داد خیمه‌ها را زدند و منزل کردیم. آن گروه هم با حدود هزار سوار با حر بن یزید ریاحی تمیمی(۴۱) آمدند و در برابر امام در گرمای نیم روز اردو زدند. امام و یارانش عمامه بر سر و شمشیر به‌دست بودند. حسین‌علیه السلام به یارانش فرمود: آنان را آب دهید و اسبان را هم سیراب کنید. پس همراهان امام، لشکر حرّ را آب دادند تا سیراب شدند. آنان که سر تا پا مسلّح بودند و فقط چشمانشان دیده می‌شد، ظرف‌های چوبی و تشت‌ها را از آب پر کرده و نزدیک اسبان می‌آوردند. وقتی اسبان سه، چهار یا پنج بار سر در ظرف آب می‌کردند، از آن بر می‌گرفتند و به اسب دیگر می‌دادند تا همه سیراب شدند. قال علی بن طعان: فکنت مع الحر یومئذ فجئت فی آخر من جاء من أصحابه فلما رأی الحسین ما بی و بفرسی من العطش قال لی: أنخ الراویة فلم أفهم لأنّ الراویة عندی السقاء فقال: أنخ الجمل فأنخته فقال: اشرب فجعلت کلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسین: أخنث السقاء فلم أفهم أنه أراد أعطفه و لم أدر کیف أفعل؟ فقام فعطفه فشربت و سقیت فرسی. و کان مجیء الحر بن یزید من القادسیة و کان عبیداللّه بن زیاد بعث الحصین بن نمیر و أمره أن ینزل القادسیة و یقدم الحرّ بین یدیه فی ألف فارس یستقبل بهم الحسین. قال: فقال الحسین: أیها القوم! من أنتم؟ قالوا: نحن أصحاب الأمیر عبیداللّه بن زیاد فقال الحسین: و من قائدکم؟ قالوا: الحرّ بن‌یزید الریاحی التمیمی فناداه الحسین:یا حر! ألنا أم علینا؟ قال الحر: بل علیک یاأباعبداللّه! علی بن طعان گوید: من در لشکر حر و جزو آخرین افراد او بودم که رسیدیم. چون حسین‌علیه السلام تشنگی من و اسبم را دید، گفت: «راویه» را بخوابان. ولی من معنای آن را نفهمیدم چون در زبان ما راویه به معنای «مَشک» است. دوباره فرمود: شتر را بخوابان و من چنین کردم.(۴۲) فرمود بنوش، وقتی آب می‌نوشیدم آب از مشک می‌ریخت. حسین‌علیه السلام گفت: مشک را کج کن، من نفهمیدم و نمی‌دانستم چه کنم. امام خودش بلند شد و آن را کج گرفت و من آب نوشیدم و اسبم را سیراب کردم.(۴۳) حر بن یزید از سمت قادسیه آمده بود چون ابن زیاد، حصین بن نمیر را به آن‌جا فرستاد و حصین هم حرّ را با هزار سوار پیش فرستاد که با امام حسین‌علیه السلام روبرو شد. راوی گوید: حسین‌علیه السلام از اصحاب حر پرسید شما کیستید؟ گفتند: ما نیروهای امیر عبیداللّه بن زیاد هستیم. فرمود: فرمانده شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی تمیمی. امام او را صدا کرد: «ای حرّ! طرف ما هستی یا علیه ما؟» گفت: علیه تو ای اباعبداللّه! فقال الحسین: لا حول و لا قوة إلّا باللّه العلی العظیم. فلم یزل الحر موافقاً للحسین حتی دنت صلاة الظهر فقال الحسین للحجاج بن مسروق: أذّن یرحمک اللّه و أقم الصلاة حتّی نصلی. فأذّن الحجاج للظهر فلمّا فرغ صاح الحسین بالحر: یابن یزید! أترید أن تصلّی بأصحابک و أنا اصلی بأصحابی؟ فقال الحرّ: لا، بل أنت تصلی و نحن نصلی بصلاتک یا أبا عبداللّه! فقال للحجاج: أقم فأقام و تقدّم الحسین للصّلاة فصلّی بالعسکرین جمیعاً فلما فرغ وثب قائماً متکئاً علی قائم سیفه و کان فی: إزار و رداء و

نعلین فحمد اللّه و أثنی علیه ثم قال: أیها الناس! معذرة إلیکم اقدمها إلی اللّه و الی من حضـر من المسلمین إنی لم آتکم و فی روایة: لم أقـدم إلی بلدکم حتّی أتتنی کتبکم و قدمت علی رسـلکم أن أقدم إلینا فإنه لیس علینا إمام فلعل اللّه أن یجمعنا بک علی الهدی و الحق فإن کنتم علی ذلک فقد جئتکم فإن تعطونی امام گفت: لا حول و لا قوة الّا باللّه العلی العظیم. حرّ همراه امام بود تا هنگام نماز ظهر نزدیـک شـد. امام به حَجّاج بن مسـروق فرمود: خـدا رحمتت کنـد اذان و اقامه بگو تا نماز بخوانیم. حجّاج اذان ظهر را گفت و چون تمام شـد امام، حرّ را ندا کرد که ای ابن یزید! آیا با اصـحابت نماز می‌خوانی و من با یارانم؟ حرّ گفت: نه، ای اباعبداللّه! ما به تو اقتـدا می‌کنیم. امـام به حجاج فرمود: اقامه بگو. او اقامه گفت و امام پیش ایسـتاد و دو لشـکر با آن حضـرت نماز خواندنـد. چون نماز به پایان رسـید، بر دسـته شمشیرش تکیه کرد درحالی که پیراهن و عبا و نعلین پوشیده بود. پس حمد و ثنای خدا کرد و فرمود: ای مردم! لازم است مطالبی را توضیح دهم.(۴۴) من به طرف شـما نیامدم مگر وقتی که نامه‌های شما رسید و پیک‌هایتان آمدند که «به سوی ما بیا چون پیشوایی نداریم. امید است خداوند ما را به وسیله تو بر درستی و هدایت رهنمون شود». اکنون اگر بر این حرف بـاقی هستیـد آمـده‌ام، مـا أطمئن إلیه و أثـق به من عهـودکم و مـواثیقکم أدخـل معکم إلی مصـرکم و إن لم تفعلوا و کنتم لمقـدمی کارهین و لقدومی علیکم باغضـین انصـرفت عنکم إلی المکان الذی منه جئت إلیکم.(۴۵) فقال الحرّ: واللّه إنا ما نـدری بهذه الکتب التی تقول؟ فقـال الحسـین: یا عقبـة بن سـمعان! اخرج إلی الخرجین فأخرجهما و أتی بهما مملوءین من کتب أهل الکوفـة فنثر الکتب بین یـدیه فقـال الحر: إنـا لسـنا من هؤلاء فبیناهم علی تلک الحال و إذا کتاب ورد من الکوفـة من عبیـداللّه بن زیاد إلی الحر بن یزید الریاحی: أما بعـد یا حرّ! فإذا أتاک کتابی هذا فجعجع بالحسـین بن علی و لا تفارقه حتی تأتینی به فإنی قد أمرت رسولی: أن یلزمک و لاـ یفارقـک حتی تـأتی بانفاذ أمری إلیک والسـلام. فلما قرأ الحرّ الکتاب بعث إلی ثقات أصـحابه فـدعاهم ثمّ قال: و یحکم إنه قد ورد علی کتـاب اگر عهـد و پیمانی با من می‌بندیـد که اطمینان داشـته باشم و بر آن تکیه کنم، همراهتان به شـهر شـما می‌آیم و اگر چنین نمی‌کنیـد و از آمـدنم اکراه دارید بلکه ناراحت می‌شوید، از اینجا برمی‌گردم و به جایی که بوده‌ام باز می‌گردم. حرّ گفت: به خدا سوگند! ما از نامه‌هایی که می‌گویی خبر نداریم. امام فرمود: ای عقبة بن سمعان! خرجین را بیاور. آن گاه نامه‌ها را بیرون آورد و روبرویش ریخت. حرّ گفت: مـا جزو اینها نیستیم. در همین حال نامه‌ای از کوفه رسـید که در آن ابن زیاد به حرّ چنین نوشـته بود: «هنگـامی که نـامه‌ام رسـید به حسـین بن علی تنـگ بگیر و از او جـدا نشو تا او را پیش من بیاوری. من فرسـتاده‌ام را فرمان داده‌ام تا همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا دستورم را اجرا کنی، والسلام».(۴۶) چون حرّ نامه را خواند، یاران مورد اطمینان خود را خواست و به آنـان گفت: وای بر شـما! نـامه‌ای از عبیـداللّه بن زیاد یأمرنی أن أقـدم علی الحسـین بما یسوءه و لا واللّه ما تطاوعنی نفسـی و لا تجیبنی إلی ذلـک أبـداً فـالتفت رجـل من أصـحاب الحر یکنی: أبـا الشـعثاء الکنـدی إلی رسول ابن زیاد و قال له: فیم جئت ثکلتک امک؟ فقال له الرسول: أطعت إمامی و وفیت ببیعتی و جئت برسالة أمیری فقال له أبو الشـعثاء: لعمری لقد عصـیت ربّک و إمامک و أهلکت نفسک و اکتسـبت واللّه عاراً و ناراً، فبئس الإمام إمامک الـذی قال فیه اللّه: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یـدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ یوْمَ الْقِیامَـةِ لا ینْصَـرُونَ. و دنت صـلاة العصر فأمر الحسین مؤذنه أیضاً بالأذان فأذّن و أقام و تقدّم الحسین فصلّی بالعسکرین فلما انصرف من صلاته وثـب قائماً علی قـدمیه فحمد اللّه و أثنی علیه ثمّ قال: أما بعد أیها الناس! فإنکم إن تتقوا اللّه تعالی و تعرفوا الحق لأهله یکن رضاء اللّه عنکم عبیداللّه به من رسـیده که با حسین‌علیه السلام برخوردی کنم که خوش ندارد. هرگز دلم چنین کاری را نمی‌پذیرد و هیچ گاه مایل نیستم چنین کنم. یکی از یارانش به نام ابوالشعثاء کندی(۴۷) به فرستاده ابن زیاد رو کرد و گفت: مادرت به عزایت نشیند، این چه دسـتوری است که آورده‌ای؟! پیـک گفت: پیشوایم را اطاعت و بیعتم را وفا کرده‌ام و نامه امیرم را آورده‌ام. ابوالشـعثاء گفت: به جـانم قسم که پروردگـار و امام خود را عصـیان کردی و خویش را به هلاکت انـداختی و به خـدا قسم عار و نار – آتش جهنم – را برای خود گرفته‌ای. پیشوای تو بـد امامی است، همان گونه که خداونـد درباره‌اش می‌فرماید: آنان را پیشوایانی قرار دادیم – یا آنان پیشوایانی‌اند – که به سـمت آتش می‌خوانند و در روز قیامت، کسی به یاری آنان نمی‌رود (یاری نمی‌شوند).(۴۸) هنگام نماز عصر

رسید و امام، مؤذن خود را گفت که اذان و اقامه گوید و دو لشکر به امامت آن حضرت، نماز خواندند. پس از نماز بار دیگر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوا داشته باشید و حق را برای اهلش بشناسید، رضای خدا را به دست آورده‌اید. و إنا أهل بیت نبیکم محمدصلی الله علیه وآله أولی بولایة هذه الامور علیکم من هؤلاء المدّعین ما لیس لهم و السائرین فیکم بالظلم و الجور و العدوان و إن کرهتمونا و جهلتم حقنا و کان رأیکم علی خلاف ما جاءت به کتبکم انصرفت عنکم. فأجابه الحرّ بمثل ما أجاب به أوّلا ثم قال: یابن رسول اللّه! أمرنا إن لقیناک أن لا نفارقک حتّی نقدم بک علی الأمیر عبیداللّه فتبسّم الحسین و قال: یا بن یزید! الموت أدنی من ذلک. ثمّ التفت إلی أصحابه فقال: احملوا النساء لیرکبن حتّی ننظر ما الذی یقدر أن یصنع هذا و أصحابه. قال: فرکبن النساء و رکب أصحاب الحسین لینصرفوا و ساقوا النساء بین أیدیهم. فتقدمت خیل أهل الکوفة فحالت بینهم و بین المسیر فضرب الحسین بیده إلی سیفه و صاح بالحرّ: ثکلتک امّک یابن یزید! ما الذی ترید أن تصنع؟ فقال الحر: أما واللّه یا أبا عبداللّه! لو قالها غیرک من العرب لرددتها علیه کائنا من کان و لکن واللّه ما لی إلی ذکر امّک من سبیل غیر أنّه لا بدّ لی من أن أنطلق بک إلی الأمیر. ما اهل بیت پیامبرتان محمدصلی الله علیه وآله سزاوارتر به ولایت بر شماییم از این مدعیان که چنین حقی را ندارند – ادعای چیزی دارند که حقشان نیست – و آنان که به ظلم و جور با شما رفتار می‌کنند. اگر از ما خوشتان نمی‌آید و حق ما را نمی‌شناسید و نظرتان برخلاف نامه‌هایتان است، از نزد شما باز می‌گردم. حرّ همانند پاسخ قبلی را به امام داد؛ آن گاه گفت: یابن رسول‌اللّه! ما دستور داریم اگر با تو برخورد کردیم از تو جدا نشویم تا شما را نزد امیر عبیداللّه ببریم. امام حسین‌علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای فرزند یزید! مردن از این کار راحت‌تر است – یعنی اگر کشته شویم تسلیم ابن زیاد نمی‌شویم – سپس امام رو به یارانش کرد و فرمود: زنان را بر مرکب‌ها سوار کنید تا ببینیم تقدیر چیست و این گروه چه خواهند کرد. زنان بر مرکب‌ها سوار شدند و یاران امام هم سوار شدند تا برگردند و مرکب زن‌ها را پیش‌تر فرستادند ولی لشکر کوفه از رفتن آنان منع کرد. در این هنگام، امام حسین‌علیه السلام دست به شمشیر برد و فریاد زد: ای حرّ! مادرت به عزایت بنشیند، می‌خواهی چه کنی؟ حرّ گفت: ای اباعبداللّه! به خدا سوگند اگر این سخن را کسی دیگر می‌گفت مثل آن را جواب می‌دادم، لیکن نمی‌توانم مادر تو را نام ببرم، ولی چاره‌ای هم ندارم که تو را نزد امیر ببرم. فقال الحسین: اذن واللّه لا أتبعک أو تذهب نفسی فقال له الحر: اذن واللّه(۴۹) لا افارقک أو تذهب نفسی و أنفس أصحابی فقال الحسین: فذر إذن أصحابک و أصحابی و ابرز إلی فإن قتلتنی حملت رأسی إلی ابن زیاد و إن قتلتک أرحت الخلق منک فقال الحر: إنی لم اؤمر بقتالک و إنما امرت أن لا افارقک أو أقدم بک علی الأمیر و أنا واللّه کاره أن یبتلینی اللّه بشیء من أمرک غیر أنی أخذت بیعة القوم و خرجت إلیک و أنا أعلم أنّه ما یوافی القیامة أحد من هذه الامّة إلّا و هو یرجو شفاعة جدّک و إنی واللّه لخائف إن أنا قاتلتک أن أخسر الدّنیا و الآخرة. و لکن أنا یا أبا عبداللّه! فلست أقدر علی الرجوع إلی الکوفة فی وقتی هذا و لکن خذ غیر الطریقو امض حیث شئت حتّی أکتب إلی الأمیر: أنّ الحسین خالفنی الطریق فلم أقدر علیه و أنا انشدک اللّه فی نفسک فقال الحسین: کأنّک تخبرنی بأنی مقتول؟! فقال له نعم یا أبا عبداللّه! لا أشک فی ذلک إلّا أن ترجع من حیث جئت. فقال الحسین: لا أدری امام فرمود: حتی اگر کشته شوم، دنبال تو نخواهم آمد. حرّ گفت: من هم به قیمت کشته شدن خود و یارانم از تو جدا نخواهم شد. امام فرمود: حال که این طور است یاران یکدیگر را رها کنیم و بجنگیم. اگر مرا کشتی سرم را برای ابن زیاد ببر و اگر من تو را کشتم مردم از دستت آسوده خواهند شد. حرّ گفت: من دستور جنگ ندارم. فقط مأمورم همراهت باشم یا تو را نزد امیر ببرم و دوست ندارم خدا مرا به کار تو مبتلا کند. من به حکم بیعتم ملزم شده(۵۰) و به سوی تو آمده‌ام و می‌دانم که همه امت مسلمان در روز قیامت، امید به شفاعت جدّ تو دارند. می‌ترسم اگر با تو بجنگم خسر الدّنیا و الآخره باشم.(۵۱) من نمی‌توانم به کوفه برگردم ولی تو می‌توانی راه دیگری در پیش گیری و هر جا می‌خواهی بروی تا به عبیداللّه بنویسم که حسین‌علیه السلام به راه دیگری رفت و من به آن دسترسی ندارم. آن گاه به امام گفت: من تو را قسم می‌دهم که جانت را به خطر نیندازی. امام فرمود: خبر کشته شدن مرا می‌دهی؟ حرّ گفت: بله مطمئنم چنین می‌شود، مگر این که برگردی. امام فرمود: نمی‌دانم ما أقول لک و لکنی

أقول لـک کمـا قـال أخو الأوس و هو یریـد نصـرهٔ رسول اللّٰه‌صـلی الله علیه و آله فخوّفه ابن عمّه حین لقیه و قال: أین تـذهب؟ فإنک مقتول فقال له: [۱] سأمضـی فما بالموت عار علی الفتی إذا ما نوی حقاً و جاهـد مسـلماً [۲] و واسـی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مـذموماً و خالف مجرماً [۳] اقـدّم نفسـی لا ارید بقاءها لتلقی خمیساً فی النزال عرمرما [۴] فـإن عشـت لم اذمم و إن متّ لم الم کفی بـک ذلاًـ أن تعیش و ترغما قال: ثم أقبل الحسین علی أصـحابه فقال: هل فیکم أحـد یخبر الطریق علی غیر الجادهٔ؟ فقال الطرماح بن عـدی الطـائی: أنـا یابن رسول اللّٰه! أخبر الطریق فقال الحسـین: فسـر إذن بین أیـدینا فسار الطرماح و اتبعه الحسـین و أصـحابه و جعل الطرمـاح یرتجز و یقول: چه پاسـخی به تو دهم، ولی سـخنی را می گویم که مرد اوسـی هنگـام یـاری رسول خـدا و آن گاه که پسر عمویش او را از مرگ می‌ترسانـد، گفت: ۱- می‌روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، وقتی قصد او حق باشد و با حال مسـلمانی جهاد کند. ۲- مردمان صالـح را با فداکاری خود یاری دهد و افراد پست را ترک کرده با گناه کاران مخالفت کند. ۳- جانم را رها می کنم و بقایش را نمی‌خواهم تا در روز نبرد، لشـکری سـنگین را ملاقات کند. ۴- اگر زنده ماندم مذمتی نخواهم شد و اگر کشـته شـدم سرزنشـی نخواهـد بود؛ چون ذلت آن است که زنـدگی کنی ولی بینی‌ات بر خاک باشد. امام به یارانش رو کرد و فرمود: آیا کسـی از شـما راه غیر اصـلی (انحرافی) را بلـد هست؟ طِرِمّاح بن عدی طائی گفت: من بلدم. امام فرمود: پس جلو برو. طرمّاح چنین کرد و این رجز را هم می‌خوانـد:(۵۲) [۱] یـا نـاقتی! لا تـذعری من زجری و امض بنا قبل طلوع الفجر [۲] بخیر فتیان و خیر سـفر آل رسول اللّٰه أهل الفخر [۳] السّادهٔ البیض الوجوه الغرّ الطاعنین بالرماح السمر [۴] و الضاربین بالصفاح البتر حتی تحلی بکریم النجر [۵] الماجـد الحرّ الرحیب الصدر أتی به اللّٰه لخیر أمر [۶] عمره اللّٰه بقاء الـدّهر و زاده من طیبات الذکر [۷] یا مالک النفع معاً و الضرّ أید حسیناً سیدی بالنصر [۸] علی الطغاهٔ من بقایا الکفر أعنی اللعینین سلیل صخر [۹] و ابن زیاد العاهر ابن العهر فأنت یا ربّ به ذو البر ۱- ای شتر من! از این که تو را می‌رانم نترس و مـا را پیش از آفتاب برسان. ۲- همراه بهترین جوانمردان و بهترین هم‌سفران که خاندان پیامبر و اهل عظمت و فخر هستند. ۳- بزرگان سفید روی خوش منظر که با نیزه‌های تیز (رهاشونده) می‌جنگند. ۴- و با شمشیرهای برّنـده، ضـربه می‌زننـد. (چنین کن تا) به حسب و نسبی شـریف، آراسـته شوی. ۵- بزرگوار آزاده گشـاده سـینه که خـدا او را برای بهترین کار آورده است. ۶- تا روزگار هست خـدا او را زنـده بدارد و بر خوش نامی‌اش بیفزاید. ۷- ای خدای صاحب نفع و ضررا! آقای من حسین‌علیه السلام را با پیروزی یاری نما. ۸- بر طاغیانی که از بقایای کفر هسـتند یعنی لعنت شدگان از نسل ابوسفیان. ۹- و ابن زیـاد بـد کار زنازاده. ای خـدا! تو بر حسـین‌علیه السـلام احسان کننـده‌ای.(۵۳) قـال ابن أعثم: فتیاسـر الحسـین حتی وصل إلی عـذیب الهجانـات. فورد کتـاب من عبیـداللّٰه بن زیاد إلی الحر یلومه فی أمر الحسـین و یأمره بالتضـییق علیه فأصـبح الحسـین من وراء عذیب الهجانات و إذا الحرّ قد عارضه أیضاً فی جیشه و منعه من المسـیر. فقال له الحسین: ویلک ما دهاک؟ ألست قد أمرتنا أن نأخذ علی غیر الطریق فأخذنا و قبلنا مشورتک؟ فقال الحرّ: صدقت یا بن رسول اللّٰه! و لکن هذا کتاب الأمیر ورد علی یؤنبنی و یضعفنی فی أمرک و یأمرنی بالتضـییق علیک. قال الحسـین: فذرنا إذن ننزل بقریهٔ نینوی أو الغاضریهٔ. فقال له الحر: لا واللّٰه یا أبا عبداللّٰه لا أستطیع ذلک فقـد جعل ابن زیاد علی عیناً یطالبنی و یؤاخـذنی بـذلک. و فی روایهٔ: قال الحر: لا واللّٰه ما أسـتطیع ذلک و هذا رسول ابن زیاد معی و إنما بعثه عیناً علی. فقال للحسین رجل من أصحابه یقال له زهیر بن القین البجلی:

دستور متوقف کردن امام

به گفته ابن اعثم، امـام به سـمت چپ رانـد تـا به عُـذیب هِجانـات رسـید. در این هنگـام نامه‌ای از ابن زیاد به حرّ رسـید که او را در برخوردش با امام حسـین‌علیه السلام سرزنش کرده و او را به سخت گیری دستور می‌داد. امام از پشت عذیب هجانات رسید و حرّ با لشـکرش در برابر آن حضـرت ظاهر شد و او را از رفتن بر راه فرعی بازداشت. امام به او فرمود: وای بر تو! چه پیش آمده؟ آیا نگفته بودی راه غیر اصـلی را برویم و مـا هم سـخن تو را به کار بستیم؟ حرّ گفت درست می گویی یابن رسول‌اللّٰه؛ اما نامه‌ای از امیر آمـده

که مرا سرزنش کرده و دستور سخت گیری نسبت به تو را داده است. امام فرمود: پس بگذار به روستای نینوا یا غاضریه برویم. حرّ گفت: نه ای اباعبداللّه! من نمی‌توانم چنین اجازه‌ای بدهم، چون ابن زیاد برای من جاسوس گمارده که کار مرا گزارش کند و در صورت تخلف مؤاخذه‌ام نماید. در روایت دیگر است که حرّ گفت: نمی‌توانم چون فرستاده ابن زیاد همراه من است و ضمناً جاسوس هم هست. یکی از یاران امام، زُهیر بن قین بجلی به او گفت: یابن رسول اللّه! ذرنا نقاتل هؤلاء القوم فإنّ قتالنا إياهم الساعهٔ أهون علینا من قتال من یأتینا معهم بعد هذا فقال له الحسین: صدقت یا زهیر! و لکن ما کنت لأبدأهم بالقتال حتی یبدأونی. فقال له زهیر: فسر بنا حتی ننزل بکربلاء فإنها علی شاطئ الفرات فنکون هنالک فإن قاتلونا قاتلناهم و استعنا باللّه علیهم. فدمعت عینا الحسین حین ذکر کربلاء و قال: اللّهم! إنی أعوذ بک من الکرب و البلاء. و نزل الحسین فی موضعه ذلک و نزل الحرّ حذاءه فی جنده الذین هم ألف فارس. و دعا الحسین بدواهٔ و بیاض و کتب إلی أشراف الکوفهٔ ممّن یظن أنه ēرأیه: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم من الحسین بن علی إلی سلیمان بن صرد و المسیب بن نجبهٔ و رفاعهٔ ابن شدّاد و عبداللّه بن وال و جماعهٔ المؤمنین أما بعد فقد علمتم أنّ رسول اللّهصلی الله علیه وآله قد قال فی حیاته: یابن رسول‌اللّه! اجازه بده با این گروه بجنگیم چون نبرد با آن‌ها الآن راحت‌تر است، ولی بعداً زیاد خواهند شد. امام فرمود: زهیرا! درست می گویی اما من نمی‌خواهم جنگ را شروع کنم مگر آن که آن‌ها آغاز کنند. زهیر گفت: پس برویم در کربلا اتراق کنیم که بر کنار فرات است و اگر با ما جنگیدند می‌جنگیم و از خداوند کمک می‌خواهیم. وقتی نام کربلا برده شد، اشک امام جاری شد و فرمود: خدایا! من از کرب (اندوه) و بلا به تو پناه می‌برم. آن حضرت در همان محل فرود آمد و حرّ هم در برابرش با لشکری هزار نفری فرود آمد.(۵۴) امام کاغذ و دواتی خواست و برای آن دسته از اشراف اهل کوفه که فکر می کرد با او هستند چنین نوشت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیب بن نَجَبه، رِفاعهٔ بن شَدّاد، عبداللّه بن وال و گروه مؤمنان. می‌دانید که رسول خدا فرمود: من رأی سلطانا جائراً مستحلاً لحرم اللّه ناکثاً لعهد اللّه مخالفاً لسنهٔ رسول اللّه یعمل فی عباد اللّه بالإثم و العدوان ثمّ لم یغیر بقول و لا فعل کان حقیقاً علی اللّه أن یدخله مدخله و قد علمتم أنّ هؤلاء القوم قد لزموا طاعهٔ الشیطان و تولوا عن طاعهٔ الرحمن و أظهروا فی الأرض الفساد و عطلوا الحدود و الأحکام و استأثروا بالفیء و أحلّوا حرام اللّه و حرّموا حلاله و إنی أحقّ بهذا الأمر لقرابتی من رسول اللّهصلی الله علیه وآله و قد أتتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم ببیعتکم أنکم لا تسلمونی و لا تخذلونی فإن وفیتم لی ببیعتکم فقد أصبتم حظّکم و رشدکم و نفسی مع أنفسکم و أهلی و ولدی مع أهلیکم و أولادکم فلکم بی اسوهٔ و إن لم تفعلوا و نقضتم عهودکم و نکثتم بیعتکم فلعمری ما هی منکم بنکر لقد فعلتموها بأبی و أخی و ابن عمی و المغرور من اغترّ بکم فحظّکم أخطأتم و نصیبکم ضیعتم فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ و سیغنی اللّه عنکم و السّلام. هر کس سلطان جائری ببیند که حرام خدا را حلال کند و عهد الهی را بشکند، با سنت پیامبر مخالفت کند، در میان بندگان خدا به ظلم و بدی حکم کند و کسی به گفتار و کردار، او را باز ندارد، خداوند حق خود می‌داند که این شخص را هم به جایگاه آن سلطان جائر وارد کند. و می‌دانید که این گروه (بنی امیه) از شیطان فرمان می‌برند و از طاعت خدای رحمان روی گردانند. بر روی زمین فساد می کنند و حدود و احکام الهی را تعطیل می کنند و اموال عمومی (فیء) را به خود اختصاص می‌دهند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام می کنند و من به دلیل نزدیکی‌ام با رسول خدا به خلافت سزاوار و محق‌ترم. نامه‌های شما رسید و فرستادگان شما برای بیعت بر این مضمون که «مرا تسلیم و خوار نمی کنید» آمدند. اگر به بیعت خود وفادارید که بهره و رشد خود را رسیده‌اید، من با شمایم و خانواده و فرزندانم با خانواده و فرزندانتان و خود برایتان اسوه‌ام. اما اگر عهد خود را نقض کرده و بیعت شکسته‌اید، به جانم سوگند از شما بعید نیست چون با پدر و برادر و پسر عمویم هم چنین کردید. آن که به شما اعتماد کند، فریب خورده است». ثمّ طوی الکتاب و ختمه و دفعه إلی قیس بن مسهر الصیداوی و أمره أن یسیر إلی الکوفهٔ فمضی قیس بن مسهر یرید الکوفهٔ. و عبیداللّه ابن زیاد قد وضع المراصد و المسالح علی الطرق و الشوارع فلیس أحد یقدر أن یجوز فلما قارب قیس الکوفهٔ لقیه الحصین بن نمیر السکونی فلما نظر إلیه قیس کأنه أحسّ بأنّه یقبضه فأخرج الکتاب سریعاً و مزقه و

أمر الحصین أصحابه فأخذوا قیساً و أخذوا الکتاب ممزّقاً حتی اتی به الی ابن زیاد و اخبر بقصته فقال له ابن زیاد: من أنت؟ قال: رجل من شیعهٔ أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب فقال: لم خرّقت الکتاب الذی معک؟ قال: خوفاً أن تعلم ما فیه. فقال: ممّن کان هذا الکتاب و إلی من کان؟ قال: من الحسین إلی جماعهٔ من أهل الکوفهٔ لا أعرف أسماءهم فغضب ابن زیاد و قال: واللّه لا تفارقنی حتی تدلنی علی هؤلاء القوم المکتوب إلیهم أو تصعد المنبر فتلعن حسیناً و أباه و أخاه فتنجو من یدی أو لأقطعنّک إرباً إرباً. آن گاه نامه را پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و فرمود به کوفه برود.(۵۵) قیس راه کوفه را پیش گرفت. از طرفی ابن زیاد، دیده‌بان و پاسگاه در راه‌ها و جاده‌ها قرار داده بود و کسی نمی‌توانست عبور کند. چون قیس نزدیک کوفه شد، حصین بن نمیر سکونی او را دید، قیس احساس کرد که او را دستگیر خواهد کرد لذا فوراً نامه امام را بیرون آورد و پاره کرد. حصین به نیروهایش دستور داد قیس را گرفتند و نامه را پاره یافتند. او را پیش عبیداللّه بردند و جریان او را گفتند. ابن زیاد گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالب‌علیه السلام. گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: از ترس آن که بر نامه اطلاع پیدا کنی؟ گفت: از چه کسی و به سوی چه کسی بود؟ گفت: از حسین‌علیه السلام به گروهی از مردم کوفه که نام آن‌ها را نمی‌دانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: سوگند که اینجا می‌مانی تا نام آن‌ها را فاش کنی یا آن که اگر می‌خواهی از چنگ من رها شوی باید بر منبر روی و حسین‌علیه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی و گرنه قطعه قطعه‌ات می‌کنم. فقال قیس: أما هؤلاء المکتوب إلیهم فإنی لا أعرفهم و أما اللعن فانی أفعل. فأمر عبیداللّه أن یدخل المسجد الأعظم و یصعد المنبر و تجمع الناس لیلعن و تسمع النّاس فادخل المسجد و جمع النّاس للاستماع فاصعد المنبر و وثب قائماً علیه فحمد اللّه و أثنی علیه و صلّی علی محمّد و أهل بیته و أکثر الترحم علی علی بن أبی طالب و ولدیه الحسن و الحسین (علیهم الصلاهٔ و السلام) و لعن یزید بن معاویهٔ و عتاهٔ بنی امیهٔ و طغاتهم و أکثر اللعن علی عبیداللّه بن زیاد ثمّ دعا إلی نصرهٔ الحسین و حثّ الناس علیها فاخبر ابن زیاد بذلک فأمر أن یصعد به القصر و یرمی من أعلاه فاصعد أعلی القصر و رمی به علی ام رأسه، فاندقت عنقه و خرج دماغه من اذنیه. فبلغ ذلک الحسین فاستعبر باکیاً و قال: اللّهم اجعل لنا و لشیعتنا عندک منزلاً ـ کریماً و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک إنّک علی کلّ شیء قدیر. قیس گفت: اما کسانی که نامه برایشان نوشته شده نمی‌شناسم، ولی لعن را انجام می‌دهم. عبیداللّه دستور داد به مسجد اعظم رود و بر فراز منبر آید و در جمع مردم لعن کند تا همه بشنوند. قیس را وارد مسجد کردند و مردم برای شنیدن جمع شدند. قیس را بر منبر کردند و او بر منبر ایستاد، حمد و ثنای خدا را گفت و بر پیامبر و اهل بیت او درود فرستاد و برای علی و حسنین‌علیهم السلام بسیار طلب رحمت کرد. یزید بن معاویه و ظالمان بنی امیه را لعن کرد و بر عبیداللّه بن زیاد لعن فراوان فرستاد. آن گاه به یاری امام حسین‌علیه السلام دعوت کرد و مردم را به آن تشویق کرد. چون به ابن زیاد خبر رسید، دستور داد قیس را بر بالای قصر ببرند و از آن‌جا به پایین بیندازند. چنین کردند و اتفاقاً از سر بر زمین افتاد و گردنش شکست و مغزش از دو گوشش بیرون آمد. خبر به امام حسین‌علیه السلام رسید و گریست و فرمود: خدایا! ما و شیعیانمان را در نزد خود جایگاهی گرامی قرار ده و بین ما و آنان در جایگاه رحمتت جمع کن که تو بر هر کار توانایی. قال: و قال للحسین رجل من شیعته یقال له هلال بن نافع الجملی: یابن رسول اللّه! أنت تعلم أن جدّک رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله لم یقدر أن یشرب النّاس محبّته و لا أن یرجعوا الی ما کان أحبّ فکان منهم منافقون یعدونه بالنصر و یضمرون له الغدر یلقونه بأحلی من العسل و یخلفونه بأمرّ من الحنظل حتّی قبضه اللّه تبارک و تعالی إلیه و أنّ أباک علیاً (صلوات اللّه علیه) قد کان فی مثل ذلک، فقوم قد أجمعوا علی نصرته و قاتلوا معه الناکثین و القاسطین و المارقین و قوم قعدوا عنه و خذلوه حتی مضی إلی رحمهٔ اللّه و رضوانه و روحه و ریحانه و أنت الیوم یابن رسول اللّه علی مثل تلک الحالهٔ فمن نکث عهده و خلع بیعته فلن یضر إلّا نفسه

وفاداری یاران

یکی از شیعیان امام حسین‌علیه السلام به نام هلال بن نافع جملی(۵۶) گفت: یابن رسول‌اللّه! تو خود می‌دانی که جدّت رسول خدا نتوانست محبتش را در دل مردم اِشراب کند و آن‌ها را به آنچه می‌خواست بگرداند. عده‌ای منافق بودند که به او وعده یاری می‌دادند و خیانت و کینه را پنهان داشتند. برابرش سخنانی چون عسل می‌گفتند و پشت سر، سخنانی تلخ و ناگوار، تا آن که خداوند او را قبض روح کرد. پدرت علی‌علیه السلام همین طور بود. گروهی بر یاری‌اش اتفاق کردند و در کنارش با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند و گروهی از یاری‌اش کوتاهی کرده و او را خوار کردند تا آن که به رضوان و بهشت و جایگاه رحمت الهی پیوست. امروز هم تو (ای فرزند پیامبر) همین وضع را داری. هرکس عهدش را نقض کند و بیعت خود را بشکند جز به خود، ضرر نمی‌رساند واللّه تبارک و تعالی مغن عنه فسر بنا یابن رسول اللّه! راشداً معافی، مشرّقاً إن شئت أو مغرّبا فواللّه الذی لا إله إلّا هو ما أشفقنا من قدر اللّه و لا کرهنا لقاء ربنا و إنا علی نیاتنا و بصائرنا، نوالی من والاک و نعادی من عاداک. قال:(۵۷) و قال للحسین آخر من أصحابه یقال له بریر بن خضیر الهمدانی: یابن رسول اللّه! لقد منّ اللّه تعالی علینا بک أن نقاتل بین یدیک و تقطع فیک أعضاؤنا ثمّ یکون جدّک رسول اللّه شفیعاً یوم القیامهٔ لنا؛ فلا أفلح قوم ضیعوا ابن بنت نبیهم، اف لهم غداً ما یلاقون سینادون بالویل و الثبور فی نار جهنم و هم فیهم مخلدون فجزاهم الحسین خیراً. قال: و خرج ولد الحسین و إخوته و أهل بیته حین سمعوا الکلام فنظر إلیهم و جمعهم عنده و بکی ثمّ قال: اللّهم إنا عترهٔ نبیک محمد صلواتک علیه و آله قد اخرجنا و ازعجنا و طردنا عن حرم جدنا و خدا به او نیازی ندارد. اکنون ای فرزند رسول خدا! ما را به هر سو می‌خواهی ببر، به شرق و غرب. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، ما ترسی از قضا و قدر الهی نداریم و از مرگ کراهتی نداریم و بر نیت و بصیرت خود، باقی هستیم که با دوست تو دوست و دشمنِ دشمنت باشیم. یکی دیگر از اصحاب امام حسین‌علیه السلام به نام بُرَیر بن خُضَیر هَمْدانی(۵۸) گفت: یابن رسول‌اللّه! خداوند بر ما منت نهاد که در کنار تو بجنگیم و در راه تو، اعضای بدنمان قطع شود. سپس جدت رسول خدا شفیع ما در روز قیامت باشد. رستگار مباد گروهی که حق فرزند دختر پیامبرشان را ضایع کردند. اُف بر آن‌ها که فردا چه خواهند کشید. آن‌ها را با حسرت و بدبختی (نابودی) در آتش جهنم خواهند خواند و در آن جاودان خواهند بود. امام حسین‌علیه السلام از این سخنان یارانش تشکر کرد و فرزندان و برادران و خانواده او که این سخنان را می‌شنیدند، بیرون آمدند. امام آنان را جمع کرد و گریست سپس عرضه داشت: خدایا! ما عترت پیامبر تو محمد که درود تو بر او و آلش باد، هستیم. از حرم جدّمان بیرون رانده و آواره شدیم و تعدّت بنو امیهٔ علینا اللّهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی‌القوم الظالمین.ثم نادی بأعلی صوته فی أصحابه:الرّحیل. و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلاء فی یوم الأربعاء أو فی یوم الخمیس و ذلک الیوم الثانی من محرم من سنهٔ إحدی و ستین. فخطب أصحابه هناک و قال: أما بعد، فإن النّاس عبید الدنیا و الدین لعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت معائشهم فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدیانون.(۵۹) ثم قال لهم: أهذه کربلاء؟ قالوا له: نعم فقال: هذه موضع کرب و بلاء، ها هنا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مسفک دمائنا. قال: فنزل القوم و حطوا الأثقال ناحیهٔ من الفرات و ضربت خیمهٔ الحسین لأهله و بنی امیه بر ما ظلم کرد. خدایا! حق ما را بستان و بر ستمگران، یاری‌مان ده. پس از آن به آوای بلند در میان اصحابش ندای الرحیل سر داد و از آن‌جا کوچید(۶۰) تا در روز چهارشنبه یا پنجشنبه، دوم محرم سال ۶۱ به کربلا رسید. امام هنگام ورود به کربلا خطبه خواند و به اصحابش چنین فرمود: مردم، بندگان دنیایند و دین لقلقه زبانشان است. تا آن‌جا که زندگیشان بچرخد دور دین می‌گردند ولی آن گاه که به سختی دچار شوند، دین داران کم خواهند شد. سپس فرمود: آیا اینجا کربلاست؟ گفتند: آری. فرمود: این محل، کرب و بلا (اندوه و سختی) است. اینجا خوابگاه شتران و منزلگاه ما و محل ریختن خون ماست.

نزول به کربلا

همراهان امام فرود آمده و اثاث خود را در کنار فرات قرار دادند.(۶۱) خیمه امام و خانواده و بنیه و بناته و ضربت خیم إخوته و بنی

عمّه حول خیمته و جلس الحسین فی خیمته یصلح سیفه و معه جون مولی أبی ذر الغفاری فجعل یصلحه و یقول: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الأصیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی سالک سبیلی ما أقرب الوعد من الرّحیل و إنما الأمر الی الجلیل سبحانه جلّ عن المثیل قال علی بن الحسین علیهما السّلام: و جعل أبی یردد هذه الأبیات فحفظتها منه و خنقتنی العبرة و لزمت السکوت حسب طاقتی فأما عمتی زینب فلمّا سمعت بذلک استعبرت و بکت و کانت ضعیفة القلب فبان علیها الحزن و الجزع فأقبلت تجر أذیالها إلی الحسین و قالت: یا أخی! و یا قرّة عینی لیت الموت أعدمنی الحیاة یا خلیفة الماضین! و ثمال الباقین! فنظر إلیها الحسین و قال: اختاه و دختران و پسرانش زده شد و خیمه برادران و پسرعموهایش دور چادر او زده شد. امام در خیمه نشسته و شمشیر خود را اصلاح می‌کرد و «جون» برده ابوذر غفاری با آن حضرت بود. در این هنگام این اشعار را می‌خواند: «اُف بر تو ای روزگار که چه بد دوستی هستی! در هر صبح و شام چه قدر از یاران و طالبانت کشته می‌شوند؛ اما روزگار قانع نمی‌شود کسی را به جای دیگری بپذیرد. هر انسان زنده‌ای به راهی می‌رود اما وعده مرگ چه نزدیک است. سرنوشت به دست خدای بزرگ و منزّهی است که همانند ندارد».(۶۲) علی بن الحسین‌علیهما السلام می گوید: پدرم چند بار این اشعار را تکرار کرد به طوری که من آن اشعار را حفظ کردم و بغض گلویم را گرفت. به حسب طاقتم سکوت کردم، امّا عمه‌ام زینب وقتی اشعار را شنید، گریست چون دل نازک بود. حزن و اندوه بر او چیره شد و در حالی که لباسش کشیده می‌شد به سوی حسین‌علیه السلام دوید و گفت: برادر و نور چشمم! کاش مرده بودم ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان. حسین‌علیه السلام به او نظر افکند و گفت: خواهرم! لا یذهبنّ بحلمک الشیطان فإن أهل السماء یموتون و أهل الأرض لا یبقون کلّ شیء هالک إلّا وجهه له الحکم و إلیه ترجعون فأین أبی و جدی اللذان هما خیر منی؟ فلی بهما و لکلّ مؤمن اسوة حسنة و عزّاها ثم قال لها: بحقی علیک یا اختاه! إذا أنا قتلت فلا تشقّی علی جیباً و لا تخمشی علی وجها ثمّ ردها إلی خدرها.(۶۳) و روی: أنّه لما سمعت ذلک اخته زینب أو ام کلثوم جاءت إلی الحسین و قالت: یا أخی! هذا کلام من أیقن بالموت قال: نعم یا اختاه قالت: إذن فردنا إلی حرم جدّنا فقال: یا اختاه! لو ترک القطا لنام. فقالت: واثکلاه! شیطان شکیبایی‌ات را نرباید. اهل آسمان می‌میرند و اهل زمین هم زنده نمی‌مانند. همه چیز جز ذات الهی، فانی است. حکم، حکم اوست و همه به سوی او بر می گردند. پدر و جدم که از من بهتر بودند چه شدند؟ آن‌ها برای من و همه مؤمنان، الگویی نیکویند. امام او را تسلیت داد و سپس فرمود: خواهر جان! به حقی که بر تو دارم، سوگندت می‌دهم وقتی کشته شدم در سوگ من گریبان چاک مزن و چهره خود را نخراش. آن گاه او را به چادرش فرستاد.

بی‌تابی زینب‌علیها السلام

در روایت دیگری آمده است که پس از آن اشعار، زینب یا ام کلثوم(۶۴) به سوی برادر آمد و گفت: ای برادر! این سخن کسی است که به رسیدن مرگ خود یقین دارد. فرمود: آری، ای خواهر. گفت: پس ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: اگر مرغ قطا را شبانه در آشیانه‌اش به حال خود می گذاشتند، می‌خوابید.(۶۵) خواهر گفت: وای بر این مصیبت! لیت الموت أعدمنی الحیاة مات جدی رسول اللّه و مات أبی علی و ماتت امی فاطمة و مات أخی الحسن و بقی ثمال أهل البیت و الیوم ینعی إلی نفسه و بکت فبکت النسوة و لطمن الخدود و شققن الجیوب و جعلت اخته تنادی: وا محمداه! وا أبا القاسماه! الیوم مات جدی محمّد وا أبتاه! وا علیاه! الیوم مات أبی علی وا اماه! وا فاطماه الیوم ماتت امی فاطمة وا أخاه! وا حسناه! الیوم مات أخی الحسن وا أخاه وا حسیناه! وا ضیعتنا بعدک یا أبا عبداللّه! فعزاها الحسین و صبرها و قال: یا اختاه! تعزی بعزاء اللّه و ارضی بقضاء اللّه فإن أهل السماء یفوتون و أهل الأرض یموتون و جمیع البریة لا یبقون کلّ شیء هالک إلّا وجهه فتبارک اللّه الذی إلیه جمیع الخلق یرجعون فهو الذی خلق الخلق بقدرته و یفنیهم بمشیئته و یبعثهم بإرادته یا اختاه! کان جدی و أبی و امی و أخی خیراً منی و أفضل و قد ذاقوا الموت و ضمهم التراب و إنّ لی و لک و لکلّ مؤمن برسول اللّه اسوة حسنة. ثمّ قال: یا زینب! و یا ام کلثوم! و یا فاطمة! و یا رباب! انظرن إذا أنا قتلت

فلا تشـققن علی جیباً و لا تخمشن علی وجهاً و لا تقلن فی هجراً. کاش مرگ من رسیده بود و زنـده نبودم. جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن‌علیهم السـلام از دنیا رفتند و پناه بازماندگان باقی بود و اکنون خبر مرگش را می‌دهد. او گریست و زنان با او گریستند و سیلی به صورت زدند و گریبان دریدند. آن گاه پیشینیان خود را یاد کرد و گفت: گویی امروز جدم محمد، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن‌علیهم السلام را از دست می‌دهم. وای بر تنهایی پس از تو! حسین‌علیه السلام او را تسلا داد و توصـیه به صبر نمود و فرمود: خود را به تسلای الهی تسلیت ده و به قضای او راضی باش. به راستی که اهل آسمان و زمین می‌میرند و همه چیز جز ذات الهی، هلاـک می‌گردد. همه مخلوقـات به سـوی او برمی‌گردنـد و اوست که همه را آفریـده و به خواست خود، آن‌ها را از میان می‌برد و به اراده خود، مبعوث می‌کند. ای خواهر! پدربزرگم، پدرم، مادرم و برادرم بهتر از من بودند و همگی طعم مرگ را چشـیدند و خاک، آنان را در برگرفت و من و هر مسـلمانی باید به رسول خدا تأسـی کنیم. آن گاه فرمود: ای زینب، ای ام کلثوم، ای فاطمه و ای رباب! چون من کشته شدم برایم گریبان ندرید و چهره خود را نخراشید و سخنی ناخوشایند نگویید. ثمّ خرج إلی أصـحابه فقال له الطرماح بن عـدی الطائی و کان من شیعته: الرأی أن ترکب معی جمازهٔ فأنی أبلغ بک اللیلهٔ قبل الصـباح أحیاء طی و اسوی لک امورک و أقیم بین یدیک خمسهٔ آلاف مقاتل یقاتلون عنک. فقال له الحسـین: أمن مروءهٔ الإنسان أن ینجی نفسه و یهلک أهله و إخوته و أصحابه؟ فقال له أصحابه: إنّ هؤلاء القوم إذا لم یجدوک لم یفعلوا شیئا فلم یلتفت إلی قولهم و جزی الطرماح خیراً.(۶۶) قال: ثمّ أقبل الحر بن یزیـد فنزل فی أصـحابه حذاء الحسـین و کتب إلی ابن زیاد یخبره بنزول الحسـین بکربلاء. فکتب ابن زیاد للحسین: أما بعد یا حسین! فقد بلغنی: نزولک کربلاء و قد کتب إلی أمیر المؤمنین یزید: أن لا أتوسد الوثیر و لا أشبع من الخمیر حتی ألحقک باللطیف الخبیر أو ترجع إلی حکمی و حکم یزیـد. پس از آن، امام به میان یاران خود رفت. طرماح بن عدی طائی که از شـیعیانش بود به آن حضـرت گفت: پیشـنهاد می‌کنم همراه من، اسبی تنـدرو سوار شوی تا پیش از آن که صبح برسد شـما را به میان قبیله طی ببرم و اوضاع را به نفع شـما روبراه کنم تا پنج هزار شمشیر زن در برابرت بجنگند. امام فرمود: آیا جوانمردی است که انسان، خود را نجات دهـد و خانواده و خواهران و یارانش از بین برونـد؟ اصـحاب گفتنـد: اگر شـما نباشـید این گروه به کسـی کار ندارند؛ اما امام به حرف آنان توجهی نکرد و از پیشـنهاد طِرمّاح تشکر کرد.(۶۷) پس از آن حرّ بن یزیـد برابر امام خیمه زد و به ابن زیاد نوشت که حسـین‌علیه السـلام در کربلا فرود آمـده است. پس عُبیـداللّه نامه‌ای به امام نوشت: «ای حسـین‌علیه السـلام! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسـید. امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که خوش نخوابم و سیر نخورم تا این که تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق کنم یـا به حکم من و حکم یزیـد گردن نهی.» فلمـا ورد کتـابه و قرأه الحسـین رمی به من یـده و قال: لا أفلـح قوم اشتروا مرضـاهٔ المخلوق بسـخط الخـالق فقال له الرسول: جواب الکتاب فقال له: لا جواب له عنـدی لأنه قـد حقت علیه کلمـهٔ العـذاب فرجع الرسول إلی ابن زیاد و أخبره بـذلک فغضب أشد الغضب ثمّ جمع أصـحابه فقال: أیها الناس من منکم یتولی قتال الحسـین بولایهٔ أی بلد شاء؟ فلم یجبه أحد. فالتفت إلی عمر بن سـعد بن أبی وقّاص و کان ابن زیاد قبل ذلک بأیام قد عقد له و ولاه الری و تستر و أمره بحرب الدّیلم و أعطاه عهده و أخّره من أجل شـغله بأمر الحسین. چون نامه به دست امام حسـین‌علیه السـلام رسید و آن را خواند، بر زمین افکند و فرمود: «رستگار مباد گروهی که خشنودی مخلوق را بر خشم خالق برگزیده‌اند.» پیک از امام، جواب نامه را خواست، امّا آن حضـرت فرمود: نـامه او را نزد من جوابی نیست، چون وی مسـتحق عـذاب است. فرسـتاده، نزد ابن زیاد بازگشت و جریان را گزارش کرد. عبیـداللّه به شـدت عصـبانی شد و اطرافیانش را جمع کرده گفت: کدام یک از شـما حاضـر است جنگ با حسـین‌علیه السـلام را بر عهـده گیرد تا ولایت هر منطقه‌ای را که بخواهـد به وی دهم! چون کسـی پیش قـدم نشد، متوجه عمر بن سـعد شد که چند روز پیش، او را به فرمانروایی ری و شوشتر(۶۸) منصوب کرده و دستور داده بود با دیلمان(۶۹) بجنگد. حکم او هم صادر شده بود، اما به دلیل مشغول شدنش به جریان امام حسین‌علیه السلام او را به محل مأموریتش نفرستاده بود. و قال له: یا بن سعد! أنت لهذا الأمر، فإذا فرغت سرت إلی عملک إن شاء اللّه فقال عمر: إن رأیت أیها الأمیر! أن تعفینی عن قتال الحسین فعلت منعماً فقال عبیداللّه:

فإنا قد أعفیناک فاردد إلینا عهدنا الذی کتبناه لک و اجلس فی منزلک حتی نبعث غیرک فقال عمر بن سعد: فامهلنی أیها الأمیر الیوم حتی أنظر فی أمری قال: فقد أمهلتک. فانصرف عمر بن سعد و جعل یستشیر إخوانه و من یثق به فلا یشیر علیه أحد بذلک غیر أنه یقول له: اتّق اللَّه و لا تفعل و أقبل إلیه حمزة بن المغیرة بن شعبة و هو ابن اخته فقال: انشدک اللَّه یا خال! أن تسیر إلی قتال الحسین فإنک تأثم بذلک و تقطع رحمک.

مأموریت عمر بن سعد(۷۰)

عُبید اللَّه به پسر سعد گفت: به سوی حسین‌علیه السلام حرکت کن و هرگاه از کار وی فارغ گشتی، برای مأموریت خود رهسپار شو. عمر بن سعد گفت: اگر امیر مرا از این کار معاف بدارد بر من منت گذاشته است. عبیداللَّه جواب داد: تو را معاف می‌کنم، تو هم فرمان ولایت ری را به ما بازگردان و در خانه‌ات بنشین تا شخص دیگری را مأمور کنیم. عمر گفت: پس امروز را به من مهلت بده تا بیاندیشم. ابن زیاد او را فرصت داد و عمر بیرون آمد و به مشورت با برادران و نیک‌خواهان خویش پرداخت، ولی با هر کس مشورت کرد او را از این عمل منع نمود و گفت: از خدا بترس. خواهر زاده‌اش حمزهٔ بن مغیرهٔ بن شعبه، نزد وی آمد و گفت: دایی جان تو! را به خدا قسم به مقابله با حسین‌علیه السلام مرو که در آن، نافرمانی خدا و قطع رَحِم(۷۱) است. فواللَّه لأن خرجت من مالک و دنیاک و سلطان الأرض کلها خیر لک من أن تلقی اللَّه بدم الحسین ابن فاطمهٔ. فسکت عمر و فی قلبه من الری ما فیه. و لما أصبح ذهب إلی عبیداللَّه بن زیاد فقال له: ما عندک یا عمر؟ فقال: أیها الأمیر إنّک قد ولیتنی هذا العمل و کتبت العهد و قد سمع النّاس به فإن رأیت أن تنفذه لی و تبعث إلی قتال الحسین غیری من أشراف أهل الکوفهٔ فإن بها مثل أسماء بن خارجهٔ و کثیر بن شهاب و محمّد بن الأشعث و عبد الرحمن ابن قیس و شبث بن ربعی و حجار بن أبجر.(۷۲) فقال له: یا عمر! لا تعلمنی بأشراف أهل الکوفهٔ فإنی لا أستأمرک فیمن ارید أن أبعث فإن سرت إلی الحسین و فرجت عنّا هذه الغمهٔ فأنت الحبیب القریب و إلّا فاردد إلینا عهدنا و الزم منزلک فإنا لا نکرهک. فسکت عمر بن سعد و غضب عبیداللَّه بن زیاد فقال: واللَّه یابن سعد لئن لم تسر إلی الحسین و تتول حربه و تقدم علیه بما یسوءه لأضربنّ عنقک و لأهدمنّ دارک و لأنهبنّ مالک به خدا اگر مال و سلطنت و پادشاهی تمام دنیا را داشته باشی و آن‌ها را واگذاری و از دنیا بروی، بهتر از آن است که خدای را در حالی ملاقات کنی که خون حسین فرزند فاطمه‌علیهما السلام برگردن تو باشد. عمر در جواب او سکوت کرد و دل در گرو ولایت ری داشت. عمر بن سعد روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: اکنون که ولایت ری را برای من نوشته‌ای و مردم از آن آگاه شده‌اند، آن را جامه عمل بپوشان و مرا برای مأموریتم بفرست. برای جنگ با حسین‌علیه السلام هم بزرگانی از کوفه هستند که از من لایق‌ترند. مانند اسما بن خارجه، کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، عبدالرّحمن بن قیس، شَبَث بن ربعی و حجار بن ابجر. ابن زیاد گفت: لازم نیست بزرگان کوفه را به من معرفی کنی و درباره فرمانده سپاه، از تو نظر نخواستم. اگر به جنگ حسین‌علیه السلام می‌روی و این مشکل را حل می‌کنی، از دوستان و مقربان هستی وگرنه حکم ما را برگردان و در خانه‌ات بنشین، ما تو را اجبار نمی‌کنیم. عمر سکوت کرد و ابن زیاد عصبانی شد و گفت: اگر به جنگ با حسین‌علیه السلام نروی و موجبات ناراحتی او را فراهم نکنی، گردنت را می‌زنم و خانه‌ات را خراب و اموالت را مصادره می‌کنم و لا ابقی علیک کائنا ما کان فقال عمر: فإنی سائر إلیه غداً إن شاء اللَّه فجزاه عبیداللَّه خیراً و سری عنه غضبه و وصله و أعطاه و ضمّ إلیه أربعهٔ آلاف فارس و قال له: خذ بکظم الحسین و حل بینه و بین الفرات. فسار عمر بن سعد من غده فی أربعهٔ آلاف إلی کربلاء و کان الحر عنده الف فتکامل خمسهٔ آلاف و لما جاء عمر کربلاء دعا رجلًا من أصحابه یقال له عروهٔ بن قیس الأحمس فقال له: امض إلی الحسین و سله: ما الذی جاء به إلی هذا الموضع؟ و ما الذی أخرجه من مکهٔ بعد ما کان مستوطنا بها؟ و تو را باقی نمی‌گذارم. ابن سعد گفت: فردا رهسپار می‌شوم.(۷۳) ابن زیاد خشم خود را از او برداشت و از او قدردانی کرد و عطایا و هدایایی به او داد. آن گاه چهار هزار سواره در اختیار او گذاشت و گفت: بر حسین‌علیه السلام سخت بگیر

و میان او و فرات حایل شو. عمر بن سعد روز بعد با لشکری چهار هزار نفری به کربلا آمد و با هزار نفری که همراه حر بودند، پنج هزار نفر تکمیل شد.

نخستین مذاکره

ابن سعد پس از ورود به کربلا، یکی از یاران خود به نام عروهٔ بن قیس احمس(۷۴) را خواست و گفت: نزد حسین‌علیه السلام برو و بپرس برای چه به اینجا آمده و چه چیز او را از مکه بیرون رانده است؟! فقال عروهٔ: أیها الأمیر! إنی کنت قبل الیوم اکاتب الحسین و یکاتبنی و إنی لأستحی أن أصیر إلیه فإن رأیت أن تبعث غیری فبعث رجلًا یقال له کثیر بن عبداللَّه الشعبی و کان فارساً بطلا شجاعا لا یرد وجهه شیء و کان شدید العداوهٔ لأهل البیت فلما رآه أبو ثمامهٔ الصائدی قال للحسین: جعلت فداک یا أبا عبداللَّه قد جاءک شرّ الناس من أهل الأرض و أجرأهم علی دم و أفتکهم برجل ثمّ قام إلیه فقال له: ضع سیفک حتی تدخل علی أبی عبداللَّه و تکلمه فقال: لا و لا کرامهٔ إنما أنا رسول فإن سمع منی کلمته و إن أبی انصرفت فقال له أبوثمامهٔ: فإنی آخذ بقائم سیفک وتکلّم بما ترید و لا تدن من الحسین بدون هذا فإنک رجل فاسق. فغضب الشعبی و رجع إلی عمر و أخبره و قال: إنهم لم یترکونی أن أدنو من الحسین فأبلغ رسالتک فابعث إلیه غیری. فبعث رجلاً- یقال له قرّهٔ بن قیس الحنظلی فلما أشرف و رآه الحسین قال: هل تعرفون هذا؟ عروه گفت: ای امیر! من پیش از این به حسین‌علیه السلام نامه نوشته‌ام و او با من مکاتبه داشته است. اکنون شرم دارم نزد وی روم. اگر صلاح بدانی شخص دیگری را بفرستی. ابن سعد، کثیر بن عبداللَّه شعبی(۷۵) را - که مردی سوارکار و دلیر بود و از هیچ کاری روی‌گردان نبود و با اهل بیت دشمنی شدیدی داشت - فرستاد. چون ابوثُمامه صائدی او را دید به امام عرض کرد: فدایت شوم ای اباعبداللَّه! اینک بدترین مردم روی زمین و جسورترین آن‌ها در خونریزی و حیله‌گری به سوی تو می‌آید. پس ابوثمامه به طرف او رفت و گفت: شمشیرت را زمین بگذار تا نزد امام بروی و با او گفتگو کنی. کثیر گفت: هرگز! این کار با شرافت من سازگار نیست. من یک فرستاده هستم، اگر پیام را گوش کرد، با او سخن می‌گویم و اگر نمی‌خواهد، باز می‌گردم. ابوثمامه گفت: پس من قبضه شمشیر تو را نگه می‌دارم و تو با او سخن بگو، جز این نمی‌گذارم تو به آن جناب نزدیک شوی؛ زیرا تو مرد فاسقی هستی! شعبی خشمگین شد و به سوی عمر بن سعد بازگشت و گفت: آن‌ها نگذاشتند به حسین‌علیه السلام نزدیک شوم و پیامت را ابلاغ کنم. شخص دیگری را بفرست. پس ابن سعد، قُرَّهٔ بن قیس حَنْظَلی(۷۶) را فرستاد. قُرّه به سوی امام می‌آمد که آن حضرت از یارانش پرسید: آیا او را می‌شناسید؟ فقال حبیب بن مظاهر الأسدی: نعم یابن رسول اللَّه! هذا رجل من بنی تمیم ثمّ من بنی حنظلهٔ و کنت أعرفه حسن الرأی و ما ظننت أن یشهد هذا المشهد. ثمّ تقدّم الحنظلی حتی وقف بین یدی الحسین فسلم علیه و أبلغه رسالهٔ عمر بن سعد فقال له الحسین: یا هذا أبلغ صاحبک عنی لم أرد هذا البلد و لکن کتب إلی أهل مصرکم هذا أن آتیهم فیبایعونی و یمنعونی و ینصرونی و لا یخذلونی فإن کرهونی انصرفت عنهم من حیث جئت. فقال له حبیب بن مظاهر: ویحک یا قرهٔ! عهدی بک و أنت حسن الرأی فی أهل هذا البیت فما الذی غیرک حتی جئت بهذه الرسالهٔ فأقم عندنا و انصر هذا الرجل الذی قد أتانا اللَّه به. فقال الحنظلی: لعمری لنصرته أحقّ من نصرهٔ غیره و لکن أرجع إلی صاحبی بالرسالهٔ و أنظر فی ذلک ثمّ انصرف فأخبره بجواب الحسین فقال عمر: الحمد للَّه واللَّه إنی لأرجو أن یعافینی اللَّه من حربه. ثمّ کتب إلی ابن زیاد: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم إلی الأمیر عبیداللَّه ابن زیاد من عمر بن سعد: أما بعد فإنی نزلت بالحسین حبیب بن مُظاهر گفت: آری، او از قبیله بنی تمیم، از تیره حنظله است. من او را به حسن عقیدت می‌شناختم و گمان نداشتم در چنین جایی حاضر شود. قرّه پیش امام آمد و به آن حضرت سلام کرد و پیام عمر را رساند. امام حسین‌علیه السلام فرمود: از سوی من به او بگو که من قصد این شهر را نداشتم. مردم آن برای من نامه نوشتند که پیش آنان بیایم تا با من بیعت کنند و از من دفاع کنند و یاری‌ام نمایند. حال اگر آمدنم را خوش ندارند از جایی که آمده‌ام، برمی‌گردم. حبیب بن مظاهر به قره گفت: وای بر تو! تا آن‌جا که من تو را می‌شناختم درباره خاندان پیامبر عقیده خوبی

داشتی. چه تو را متحول کرده که حامل چنین پیامی شده‌ای؟ نزد ما بمان و این مرد را که خداوند برای ما آورده است یاری کن. قرّه پاسخ داد: به جانم قسم که یاری او سزاوارتر از یاری دیگران است. اینک به نزد امیر خویش باز می‌گردم تا پاسخ پیغامش را به او برسانم، آن گاه در این باره فکر خواهم کرد. او بازگشت و جواب امام را به عمر بن سعد رساند. عمر گفت: الحمدللّه! من امیدوارم خداوند از جنگ با حسین‌علیه السلام معافم بدارد. آن گاه به ابن زیاد نوشت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم به امیر عبیداللّه بن زیاد از عمر بن سعد. اما بعد، من نزدیک حسین‌علیه السلام فرود آمدم. ثمّ بعثت إلیه رسولاً أسأله عما أقدمه إلی هذا البلد فذکر: أنّ اهل الکوفهٔ أرسلوا إلیه یسألونه القدوم علیهم لیبایعوه و ینصروه فإن بدا لهم فی نصرته فإنه ینصرف من حیث جاء فیکون بمکهٔ أو یکون بأی بلد أمرته فیکون کواحد من المسلمین فأحببت أن أعلم الأمیر بذلک لیری رأیه و السلام. فلمّا قرأ عبیداللّه کتابه فکر فی نفسه ساعهٔ ثمّ أنشد: الآن إذ علقت مخالبنا به یرجو النجاهٔ و لات حین مناص ثمّ قال: أیرجو ابن أبی تراب النجاهٔ؟ هیهات، هیهات لا أنجانی اللّه من عذابه إن نجا الحسین منی. ثمّ کتب إلی عمر: أما بعد، فقد بلغنی کتابک و ما ذکرت فیه من أمر الحسین فإذا أتاک کتابی فأعرض علیه البیعهٔ لأمیر المؤمنین یزید فإن فعل و بایع و إلّا فأتنی به و السّلام.(۷۷) آن گاه کسی را نزد او فرستادم و پرسیدم برای چه به این دیار آمده است؟ گفت: مردمِ کوفه از او خواسته‌اند به سوی آنان بیاید تا با او بیعت کنند و یاری‌اش نمایند. حال اگر از حمایتش منصرف شده‌اند، از جایی که آمده باز می‌گردد و در مکه یا هر شهر دیگری که تو دستور دهی ساکن می‌شود و همانند دیگر مسلمانان خواهد بود. من دوست داشتم سخن او را به اطلاع امیر برسانم تا درباره آن تصمیم بگیرد والسلام. چون عُبیداللّه نامه او را خواند، گفت: اکنون که پنجه‌های ما به او بند شده است، امید رهایی دارد؛ اما دیگر راه فراری نیست. آیا فرزند ابو تراب امید نجات دارد؟ هیهات! خدا مرا عذاب کند اگر حسین‌علیه السلام از دست من نجات یابد. سپس برای عمر بن سعد چنین نوشت: نامه تو به دستم رسید و از آنچه درباره حسین‌علیه السلام گفته بودی، مطلع شدم. چون نامه‌ام به دستت رسید، بیعت با امیرالمؤمنین یزید را بر او عرضه کن. اگر پذیرفت و چنین کرد که هیچ، اگر نه، او را پیش من بیاور، والسّلام. فلمّا ورد الکتاب علی عمر و قرأه قال: إنا للّه و إنا إلیه راجعون إنّ عبیداللّه لا یقبل العافیهٔ واللّه المستعان. قال: و لم یعرض ابن سعد علی الحسین بیعهٔ یزید لأنه علم أن الحسین لا یجیبه إلی ذلک أبداً. قال: ثمّ جمع عبیداللّه بن زیاد الناس فی مسجد الکوفهٔ و خرج فصعد المنبر و حمد اللّه و أثنی علیه ثمّ قال: أیها الناس! إنکم قد بلوتم آل أبی سفیان فوجدتموهم علی ما تحبون و هذا أمیر المؤمنین یزید قد عرفتموه: حسن السیرهٔ محمود الطریقهٔ، میمون النقیبهٔ محسناً إلی الرعیهٔ متعاهداً للثغور یعطی العطاء فی حقه حتی قد أمنت السبل علی عهده و اطفئت الفتن بجهده و کما کان معاویهٔ فی عصره کذلک ابنه یزید فی أثره: یکرم العبادو یغنیهم بالأموال و یزیدهم بالکرامهٔ و قد زاد فی أرزاقکم مائهٔ مائهٔ و أمرنی أن اوفر علیکم و آمرکم أن تخرجوا إلی حرب عدوه الحسین بن علی فاسمعوا له و أطیعوا. وقتی نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: انا للّه و انا الیه راجعون، عبیداللّه عافیت را نمی‌پذیرد و خدا کمک کند. ابن سعد بیعت با یزید را به امام حسین‌علیه السلام پیشنهاد نکرد، زیرا می‌دانست هیچ گاه امام آن را نخواهد پذیرفت.

گسیل کوفیان به کربلا

پس از آن ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم! شما خاندان ابو سفیان را آزمودید و آنان را همان طور که دوست دارید، یافتید. این امیرالمؤمنین یزید است که او را می‌شناسید. روشی پسندیده دارد، درست کردار و خوش اخلاق است، به شهروندان خود نیکی می‌کند و امنیت سر حدّات را عهده دار است، عطایا را به کسی که حق اوست، می‌دهد؛ تا آن که راهها در عهد او امن شده و فتنه‌ها به همت او خاموش شده است. آن گونه که معاویه در زمان خود چنین می‌کرد، پسرش یزید رهرو اوست. بندگان خدا را می‌نوازد و با پول دادن بی‌نیاز می‌کند و با کرامت به آنان زیاده می‌بخشد. اکنون او عطای هر یک از شما را صد برابر کرده و به من فرمان داده که به شما بخشش فراوان کنم و دستور داده است به جنگ

دشمنش حسین بن علی بروید. گوش فرا دهید و فرمان پذیر باشید. ثم نزل من المنبر و وضع لأهل الرئاسهٔ العطاء و أعطاهم و نادی فیهم أن یتهیأوا للخروج إلی عمر بن سعد لیکونوا عونا له فی قتل الحسین فأوّل من خرج إلی عمر بن سعد شمر بن ذی الجوشن الضبابی فی أربعهٔ آلاف فصار عمر فی تسعهٔ آلاف ثم اتبعه یزید بن رکاب الکلبی فی ألفین و الحصین بن نمیر السکونی فی أربعهٔ آلاف و فلاناً المازنی فی ثلاثهٔ آلاف و نصر بن فلان فی ألفین. و بعث إلی شبث بن ربعی فتمارض و أرسل إلیه: أیها الأمیر! أنا علیل فإن رأیت أن تعفینی فأرسل إلیه: إنّ رسولی أخبرنی بتمارضک علیه و أخاف أن تکون من الذین: وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا، آن گاه از منبر فرود آمد و به رؤسا و بزرگان، بذل و بخشش نمود و دستور داد آماده حرکت برای پیوستن به عمر بن سعد، جهت یاری او در جنگ با حسین‌علیه السلام شوند. اولین کسی که به عمر بن سعد ملحق شد، شَمِر بن ذی الجوشن ضُبابی(۷۸) با چهار هزار نیرو بود(۷۹) که با آن، لشکر عمر سعد به نُه هزار نفر رسید. پس از او، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، فلان مازنی با سه هزار و نصر بن فلان با دو هزار نفر به کربلا رفتند.(۸۰) ابن زیاد به دنبال شَبَث بن رِبْعی(۸۱) هم فرستاد، اما او خود را به بیماری زد و پیغام فرستاد که من بیمارم، مرا معاف بدار. ابن زیاد هم پاسخ داد: فرستاده‌ام به من خبر داده که تو در حضور او خود را به بیماری زده‌ای، می‌ترسم از کسانی باشی که دو رویی می‌کنند. فانظر إن کنت فی طاعتنا فأقبل إلینا مسرعاً. فأقبل إلیه شبث بن ربعی بعد العشاء الآخرهٔ لئلا ینظر فی وجهه و لا یری أثر العلهٔ فلما دخل علیه رحب به و قرّب مجلسه. ثمّ قال له: احب أن تشخص غداً الی عمر بن سعد فی ألف فارس من أصحابک فقال: أفعل أیها الأمیر! فخرج فی ألف فارس و اتبعه بحجار بن أبجر فی ألف فارس فصار عمر بن سعد فی اثنین و عشرین ألفا. ثمّ کتب عبیداللّه إلی عمر بن سعد: أما بعد فإنی لم أجعل لک علّهٔ فی کثرهٔ الخیل و الرجال فانظر لا اصبح و لا امسی إلّا و خبر ما قبلک عندی غدوهٔ و عشیهٔ مع کل غاد و رائح. و کان عبیداللّه یستحث عمر بن سعد و یستعجله فی قتل الحسین و ابن سعد یکره أن یکون قتل الحسین علی یده. قال: و التأمت العساکر عند عمر لستهٔ أیام مضین من محرم. فلما رأی ذلک حبیب بن مظاهر الأسدی جاء إلی الحسین فقال له: یابن رسول اللّه! إنّ هاهنا حیا من أسد قریبا منا أفتأذن لی بالمصیر إلیهم اللیلهٔ توجه کن، اگر در اطاعت ما هستی به سرعت سوی ما بیا. شبث بن ربعی شبانگاه پیش عبیداللّه آمد تا آثار بیماری در او معلوم نباشد. ابن زیاد او را گرامی داشت و نزدیک خود نشاند و گفت: دوست دارم فردا با هزار نیرو به عمر سعد بپیوندی. او هم چنین کرد. حجار بن ابجر هم با هزار نیروی دیگر به دنبال او رفت و مجموع لشکر عمر بن سعد به ۲۲ هزار نفر رسید. پس از آن عبیداللّه بن زیاد به ابن سعد نوشت: با کثرت نیروی سواره و پیاده، راهی برای بهانه وجود ندارد. اخبار صبح و شب حسین‌علیه السلام را به من گزارش کن. عبیداللّه، عمر بن سعد را به کشتن حسین‌علیه السلام تحریک می‌کرد و ابن سعد هم مایل نبود قتل حسین‌علیه السلام به دست او باشد.

حبیب بن مُظاهر و نیروی کمکی

چون لشکر عمر بن سعد در روز ششم محرم تکمیل شد، حبیب بن مظاهر اسدی نزد امام حسین‌علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند پیامبر! در این نزدیکی‌ها گروهی از قبیله بنی اسد زندگی می‌کنند. اجازه می‌فرمایید امشب نزد آنان بروم أدعوهم إلی نصرتک فعسی اللّه أن یدفع بهم عنک بعض ما تکره؟ فقال له الحسین: قد أذنت لک فخرج الیهم حبیب من معسکر الحسین فی جوف اللیل متنکرا حتی صار إلیهم فحیاهم و حیوه و عرفوه فقالوا له: ما حاجتک یابن عم؟ قال: حاجتی إلیکم إنی قد أتیتکم بخیر ما أتی به وافد إلی قوم قط. أتیتکم أدعوکم إلی نصرهٔ ابن بنت نبیکم فإنه فی عصابهٔ من المؤمنین، الرجل منهم خیر من ألف رجل لن یخذلوه و لن یسلّموه و فیهم عین تطرف و هذا عمر بن سعد قد أحاط به فی اثنین و عشرین ألفاً و أنتم قومی و عشیرتی و قد أتیتکم بهذه النصیحهٔ فأطیعونی الیوم تنالوا شرف الدنیا و حسن ثواب الآخرهٔ فإنی اقسم باللّه لا یقتل منکم رجل مع ابن بنت رسول اللّه صابرا محتسبا إلّا کان رفیق محمّدصلی الله علیه وآله فی أعلی علیین. فقام رجل من بنی أسد یقال له عبداللّه بن بشر فقال: أنا أوّل من یجیب

إلى هذه الدّعوة ثم جعل يرتجز و يقول: و ايشان را به يارى شما فرا خوانم؟ اميد است خداوند به وسيله آنان، برخى از سختى‌ها را از شما برطرف سازد. امام رخصت داد و حبيب در نيمه‌هاى شب به صورت ناشناس از لشكر گاه امام بيرون رفت و به نزد آنان رسيد. آنان پس از شناختن حبيب پرسيدند: چه مى‌خواهى اى پسر عمو؟ حبيب گفت: هيچ واردى بهتر از آنچه من برايتان آورده‌ام نياورده است. آمده‌ام شما را به يارى فرزند پيامبرتان بخوانم كه گروهى از مؤمنين همراه او هستند. هر يك از آنان از هزار مرد بهتر است. هرگز او را خوار نمى‌كنند و تا چشم‌هايشان پلك مى‌زند، وى را تحويل دشمن نخواهند داد. عمر بن سعد با انبوهى از لشكر كه شمار آنان به بيست و دو هزار تن مى‌رسد، گرد او را گرفته‌اند. شما قوم و عشيره من هستيد و من براى شما اين ارمغان را آورده‌ام. پس امروز از من پيروى كنيد تا از شرافت دنيا و بهترين نيكى‌هاى آخرت بهره‌مند شويد. سوگند به خدا! هيچ كس در ركاب او شهيد نمى‌شود جز اين كه در بالاترين درجات بهشت همراه محمدصلى الله عليه وآله خواهد بود.(۸۲) مردى از قبيله بنى اسد به نام عبداللّه بن بشر(۸۳) گفت: من اولين نفرم كه اين دعوت را اجابت مى‌كنم و اين رجز را خواند: قد علم القوم إذا تناكلوا و أحجم الفرسان إذ تناضلوا إنى الشجاع البطل المقاتل كأننى ليث عرين باسل ثمّ بادر رجال الحى إلى حبيب و أجابوه فالتأم منهم تسعون رجلاً ـ و جاءوا مع حبيب يريدون الحسين. فخرج رجل من الحى يقال: فلان بن عمرو حتى صار إلى عمر بن سعد فى جوف الليل فأخبره بذلك فدعا عمر برجل من أصحابه يقال له الأزرق بن الحرث الصدائى فضمّ إليه أربعمائة فارس و وجه به إلى حى بنى اسد مع ذلك الذى جاء بالخبر فبينا اولئك القوم من بنى أسد قد أقبلوا فى جوف الليل مع حبيب يريدون عسكر الحسين إذ استقبلتهم خيل ابن سعد على شاطئ الفرات و كان بينهم و بين معسكر الحسين اليسير فتناوش الفريقان و اقتتلوا فصاح حبيب بالأزرق ابن الحرث: مالك و لنا انصرف عنا يا ويلك! «قوم و قبيله من مى‌دانند، در سخت‌ترين مراحل جنگ و گريز كه كار را به يكديگر واگذار مى‌كنند، من دلاورى يل و جنگجو و سلحشورى همانند شير بيشه‌ام». ديگر مردان آن قبيله نيز به حبيب پيوستند، چندان كه نود تن، گرد او را گرفته و همراه وى براى يارى حسين‌عليه السلام راه افتادند. مردى از همين قبيله به نام فلان بن عمرو(۸۴) با شتاب خود را به ابن سعد رساند و او را از اين جريان آگاه ساخت. ابن سعد به ازرق بن حرث صدايى دستور داد با چهار صد سوار،(۸۵) همراه آن مرد برود و راه را بر آنان ببندند. حبيب و يارانش در دل شب به سوى لشكرگاه امام حسين‌عليه السلام در حركت بودند كه سواران ابن سعد در كنار شط فرات به آنان رسيدند و ميان دو گروه درگيرى و زد و خورد شديدى پديد آمد، حبيب فرياد برآورد: اى ازرق واى بر تو! تو را با ما چه كار؟ دعنا و اشق بغيرنا فأبى الأزرق و علمت بنو أسد أنّ لا طاقة لهم بخيل ابن سعد فانهزموا راجعين إلى حيهم ثم تحملوا فى جوف الليل خوفاً من ابن سعد أن يكبسهم. و رجع حبيب إلى الحسين فأخبره، فقال: لا حول و لا قوة إلّا باللّه العلى العظيم. و رجعت تلك الخيل حتى نزلت على الفرات و حالوا بين الحسين و أصحابه و بين الماء فأضر العطش بالحسين و بمن معه، فأخذ الحسين فأساً و جاء الى وراء خيمة النساء فخطا على الأرض تسع عشرة خطوة نحو القبلة ثمّ احتفر هنالك فنبعت له هناك عين من الماء العذب فشرب الحسين و شرب الناس بأجمعهم و ملأوا أسقيتهم ثم غارت العين فلم ير لها أثر.(۸۶) و بلغ ذلك إلى عبيداللّه فكتب إلى عمر بن سعد: بلغنى أن الحسين يحفر الآبار و يصيب الماء فيشرب هو و أصحابه فانظر إذا ورد عليك كتابى هذا فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت و ضيق عليهم و لا تدعهم أن يذوقوا من الماء قطرة ما را رها كن و شقاوت خود را بر افراد ديگرى غير از ما به كار ببر. ازرق ايستادگى كرد و بنى اسد كه در خود ياراى مقابله با آنان نديدند رو به هزيمت گذاشته، به قبيله خود بازگشتند و از ترس حمله ابن سعد، شبانه به جاى ديگرى كوچ كردند. حبيب نزد امام حسين‌عليه السلام آمد و ايشان را از قضيه آگاه ساخت. امام گفت: «لا حَوْل وَ لاقوة الّا باللّه العلى العظيم». سپاهى كه به مقابله بنى اسد رفته بود هنگام بازگشت، كنار فرات فرود آمد و ميان آب و اصحاب امام حسين‌عليه السلام حايل شد. امام كلنگى برداشت و به پشت خيمه زنان آمد. نوزده گام به سمت قبله برداشت و آن‌جا را حفر نمود. چشمه‌اى از آب گوارا پديدار گشت كه امام و همه همراهانش از آن نوشيدند و مشك‌هاى خود را پر كردند. سپس آن چشمه ناپديد گشت و كسى از آن اثرى نديد. اين خبر به ابن زياد رسيد و او به ابن سعد

نوشت: به من خبر رسیده که حسین‌علیه السلام چاه حفر کرده و به آب دست یافته است. هرگاه این نامه به دستت رسید تا می‌توانی آنان را از حفر چاه منع کن و کار را بر آنان تنگ بگیر. نگذار حتی یک قطره از آب فرات بنوشند و افعل بهم کما فعلوا بالزکی عثمان و السلام. فضیق علیهم ابن سعد غایهٔ التضییق و دعا برجل یقال له عمرو ابن الحجاج الزبیدی فضمّ إلیه خیلا کثیرهٔ و أمره أن ینزل علی الشریعهٔ التی هی حذاء معسکر الحسین فنزلت الخیل علی شریعهٔ الماء. فلمّا اشتد العطش بالحسین و أصحابه دعا أخاه العباس و ضم إلیه ثلاثین فارساً و عشرین راجلاً و بعث معهم عشرین قربهٔ فی جوف اللیل حتی دنوا من الفرات فقال عمرو بن الحجاج: من هذا؟ و آن گونه که با شخص پاک و پرهیزکار، عثمان رفتار کردند با آنان رفتار کن. والسلام.(۸۷) از آن پس ابن سعد، فشار و سخت‌گیری را درباره آب بیشتر کرد و عمرو بن حجّاج زُبَیدی را با سواران زیادی فرستاد تا بر شریعه‌ای که برابر خیمه‌گاه حسین‌علیه السلام قرار داشت، فرود آید و او چنین کرد.(۸۸)

سقایی عباس

چون تشنگی برامام و یارانش شدّت گرفت،(۸۹) برادرش عباس‌علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده، همراه با بیست مشک برای آوردن آب به سوی شریعه(۹۰) روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند. عمرو بن حجاج زبیدی – مأمور شریعه – صدا زد کیستی؟ فقال له هلال بن نافع الجملی: أنا ابن عم لک من أصحاب الحسین جئت حتی أشرب من هذا الماء الذی منعتمونا عنه فقال له عمرو: اشرب هنیئا مریئا فقال نافع: و یحک کیف تأمرنی أن أشرب من الماء و الحسین و من معه یموتون عطشاً؟ فقال: صدقت قد عرفت هذا و لکن امرنا بأمر و لا بدّ لنا أن ننتهی إلی ما امرنا به. فصاح هلال بأصحابه فدخلوا الفرات و صاح عمرو بأصحابه لیمنعوا فاقتتل القوم علی الماء قتالاً شدیداً فکان قوم یقاتلون و قوم یملأون القرب حتی ملأوها و قتل من أصحاب عمرو بن الحجاج جماعهٔ و لم یقتل من أصحاب الحسین أحد ثمّ رجع القوم إلی عسکرهم بالماء فشرب الحسین و من کان معه و لقب العباس یومئذ السقاء. هلال بن نافع(۹۱) گفت: منم پسر عمویت که از اصحاب حسین‌علیه السلام هستم. آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارایت باد. گفت: وای بر تو! چگونه می‌گویی آب بنوشم در حالی که حسین‌علیه السلام و همراهانش از تشنگی می‌میرند. حجّاج گفت درست است ولی من مأمورم و ناچارم دستور را اجرا کنم. هلال، یاران را ندا داد و آنان به فرات وارد شدند. عمرو بن حجّاج به افرادش دستور داد مانع آنان شوند. جنگ سختی میان دو گروه رخ داد. عده‌ای می‌جنگیدند و عده‌ای مشک‌ها را پر می‌کردند. از گروه عمرو چند نفر کشته شدند(۹۲) ولی از یاران امام کسی کشته نشد. یاران امام با مشک‌های پُر به قرارگاه خود بازگشتند و امام و همراهانش آب نوشیدند. در آن روز عباس‌علیه السلام را «سقّا» لقب دادند. قال: و أرسل الحسین إلی ابن سعد: إنی ارید أن اکلمک فألقنی اللیلهٔ بین عسکری و عسکرک فخرج إلیه عمر بن سعد فی عشرین فارساً و الحسین فی مثل دلک و لما التقیا أمر الحسین أصحابه فتنحوا عنه و بقی معه أخوه العبّاس و ابنه علی الأکبر و أمر ابن سعد أصحابه فتنحوا عنه و بقی معه ابنه حفص و غلام له یقال له لا حق فقال الحسین لابن سعد: و یحک أما تتقی اللّه الذی إلیه معادک؟ أتقاتلنی و أنا ابن من علمت؟ یا هذا ذر هؤلاء القوم و کن معی فإنّه أقرب لک من اللّه فقال له عمر: أخاف أن تهدم داری. فقال الحسین: أنا أبنیها لک فقال عمر: أخاف أن تؤخذ ضیعتی فقال: أنا أخلف علیک خیراً منها من مالی بالحجاز فقال: لی عیال أخاف علیهم فقال: أنا أضمن سلامتهم.

مذاکره دوم(۹۳)

امام حسین‌علیه السلام برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که من می‌خواهم با تو گفتگو کنم، امشب بین دو لشکر مرا ملاقات کن.(۹۴) عمر سعد همراه بیست سوار و امام نیز با همین تعداد راه افتادند. وقتی به هم رسیدند امام اصحابش را فرمود که به کناری روند و

فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر با او ماندند. عمر نیز چنین دستور داد و فقط پسرش حفص و غلامش لاحق با او ماندند. امام به ابن سعد فرمود: وای بر تو! آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی‌ترسی؟ آیا با من می‌جنگی در حالی که می‌دانی من کیستم؟ این گروه را رها کن و با من همراه شو. عمر گفت: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند. فرمود: من برایت خانه‌ای تهیه می‌کنم. گفت: اموالم را می‌گیرند. فرمود من با اموالی که در حجاز دارم بهتر از آن را برایت تهیه می‌کنم. گفت: درباره زن و فرزندم از آن ها هراس دارم. فرمود: من سلامتشان را تضمین می‌کنم. قال: ثمّ سکت فلم یجبه عن ذلک فانصرف عنه الحسین و هو یقول: مالک ذبحک اللّه علی فراشک سریعاً عاجلاً و لا غفر لک یوم حشرک و نشرک فواللّه إنی لأرجو أن لا تأکل من برّ العراق إلّا یسیراً. فقال له عمر: یا أبا عبداللّه! فی الشعیر عوض عن البر. ثمّ رجع عمر إلی معسکره. عمر ساکت شد و جوابی نداد. امام در حالی که آن‌جا را ترک می‌کرد، فرمود: خدا تو را به زودی بر بسترت بکشد و در روز قیامت تو را نیامرزاد؛ به خدا سوگند که خیلی کم از گندم عراق خواهی خورد.(۹۵) عمر سعد گفت: اگر گندم نباشد، جو خواهد بود! سپس سوی لشکرش بازگشت.(۹۶)(۹۷)(۹۸) ثمّ إنه ورد علیه کتاب من ابن زیاد یؤنّبه و یضعفه و یقول: ما هذه المطاولهٔ؟ انظر إن بایع الحسین و أصحابه و نزلوا عند حکمی فابعث بهم إلی سلماً و إن أبوا ذلک فازحف إلیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فإنهم لذلک مستحقون فإذا قتلت الحسین فأوطئ الخیل ظهره و بطنه فإنه عاق شاق قاطع ظلوم فإذا فعلت ذلک جزیناک جزاء السامع المطیع و إن أبیت ذلک فاعتزل خیلنا و جندنا و سلّم الجند و العسکر إلی شمر بن ذی الجوشن فإنّه أشد منک حزما و أمضی منک عزماً، والسلام. و قال غیره: إن عبیداللّه بن زیاد دعا حویزهٔ بن یزید التمیمی و قال: إذا وصلت بکتابی الی عمر بن سعد فإن قام من ساعته لمحاربهٔ الحسین فذاک و إن لم یقم فخذه و قیده و اندب شهر بن حوشب لیکون أمیرا علی النّاس

نامه مجدد ابن‌زیاد

پس از آن، نامه‌ای توبیخ آمیز از ابن زیاد برای عمر رسید که در آن آمده بود: چرا امروز و فردا می‌کنی؟ ببین اگر حسین‌علیه السلام و همراهانش بیعت کردند و در برابر حکم من گردن نهادند، آنان را با مسالمت به سوی من بفرست و اگر نپذیرفتند بر آنان حمله کن و ایشان را به قتل آور و اعضایشان را مثله کن، چون سزاوار آن هستند و چون حسین‌علیه السلام را کشتی، اسب بر سینه و پشت او بتازان؛ زیرا که او ناسپاس، تفرقه‌افکن و ستمگر می‌باشد!(۹۹) پس اگر تو به این دستور عمل کردی، پاداش کسی که شنوا و مطیع است برای توست و اگر آن را نمی‌پذیری، از کارگزاری ما و فرماندهی لشکر ما کنار رو و فرماندهی لشکر را به شمر واگذار، که او از تو استوارتر و مصصم‌تر است، والسّلام.(۱۰۰) در روایت غیر ابن‌اعثم آمده است که عبیداللّه بن زیاد، حویزهٔ بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: وقتی نامه مرا به ابن‌سعد رساندی، اگر بلافاصله برای جنگ با حسین‌علیه السلام اقدام کرد که هیچ وگرنه او را بگیر و در بند کن و شهر بن حوشب را امیر قرار بده.(۱۰۱) فوصل الکتاب و کان فی الکتاب: إنی لم أبعثک یابن سعد لمنادمهٔ الحسین فإذا أتاک کتابی فخیر الحسین بین أن یأتی إلی و بین أن تقاتله فقام عمر بن سعد من ساعته و أخبر الحسین بذلک فقال له الحسین: أخّرنی إلی غد و سیأتی هذا الحدیث فیما بعد إن شاء اللّه ثمّ قال عمر بن سعد للرسول: اشهد لی عند الأمیر أنی امتثلت أمره. عدنا الی الحدیث الأول: فلما طوی الکتاب و ختمه وثب رجل(۱۰۲) یقال له عبداللّه بن المحل بن حزام العامری فقال له: أصلح اللّه الأمیر! إنّ علی بن أبی طالب قد کان عندنا بالکوفهٔ فخطب إلینا فزوجناه بنت عم لنا یقال لها ام البنین بنت حزام فولدت له: عبداللّه و عثمان و جعفراً و العباس فهم بنو اختنا نامه این بود: «ای عمر بن سعد! من تو را برای هم‌نشینی با حسین‌علیه السلام نفرستاده‌ام. نامه‌ام که رسید حسین‌علیه السلام را مخیر کن که پیش من آید یا بجنگد». چون نامه رسید، عمر بن سعد بلافاصله جریان را به حسین‌علیه السلام خبر داد و امام فرمود تا فردا به من فرصت بده - که این روایت بعداً خواهد آمد -. سپس ابن سعد به فرستاده گفت: نزد ابن زیاد گواهی ده که دستور او را انجام دادم. (اکنون به روایت ابن اعثم باز می‌گردیم).

امان نامه

هنگامی که ابن زیاد، نامه عمر بن سعد را نوشت - تا شمر به کربلا ببرد - عبداللَّه بن مَحْل بن حزام عامری(۱۰۳) برخاست و گفت: علی بن ابیطالب که در کوفه بود از ما خواستگاری کرد و دختر عمویمان ام البنین را به ازدواجش در آوردیم که برایش عبداللَّه، عثمان، جعفر و عباس را آورد. بنابراین آن‌ها فرزندان خواهر ما هستند و هم مع أخیهم الحسین بن علی فإن أذنت لنا أن نکتب إلیهم کتابا بأمان منک فعلت متفضلًا. فأجابه عبیداللَّه بن زیاد إلی ذلک فکتب عبداللَّه بن المحل و دفع الکتاب إلی غلام له یقال عرفان. فلما ورد الکتاب إلی إخوهٔ الحسین و نظروا فیه قالوا للغلام: اقرأ علی خالنا السلام و قل له: لا حاجهٔ لنا فی أمانک فإن أمان اللَّه خیر لنا من أمان ابن مرجانهٔ فرجع الغلام إلی الکوفهٔ فأخبره بذلک فعلم عبداللَّه بن المحل أنّ القوم مقتولون. و أقبل شمر بن ذی الجوشن علی عسکر الحسین و نادی بأعلی صوته: أین بنو اختی؟ أین عبداللَّه و عثمان و جعفر بنو علی بن أبی طالب؟ فسکتوا فقال الحسین: أجیبوه و لو کان فاسقا فإنه بعض أخوالکم فنادوه: ما شأنک؟ و ما ترید؟ فقال: یا بنی اختی! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسکم مع أخیکم الحسین و ألزموا طاعهٔ أمیر المؤمنین یزید بن معاویهٔ که با برادرشان حسین بن علی‌علیهما السلام همراهند. اگر اجازه دهی امان‌نامه‌ای برایشان بنویسیم، تفضل کرده‌ای. عبیداللَّه اجازه داد و عبداللَّه بن محل، نامه‌ای نوشت و به غلامش «عرفان»(۱۰۴) داد. چون نامه به برادران حسین‌علیه السلام رسید و آن را خواندند به غلام گفتند: دایی ما را سلام برسان و بگو ما را به امان شما نیازی نیست. امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است. غلام به کوفه بازگشت و به مولایش خبر داد، او هم دانست که آن‌ها کشته خواهند شد. شمر نیز رو به لشکر امام کرد و فریاد زد: خواهرزاده‌های من کجایند؟ عبداللَّه و عثمان و جعفر، فرزندان علی بن ابیطالب کجایند؟! آنان پاسخ او را نداده و همچنان ساکت ماندند. امام حسین‌علیه السلام به آنان فرمود: جوابش را بدهید هر چند فاسق است؛ به هر حال یکی از دایی‌های شماست.(۱۰۵) آنان به شمر گفتند: به چه کار آمده‌ای و چه می‌خواهی؟ گفت: خواهرزادگان من! شما در امانید، خود را به خاطر حسین‌علیه السلام به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید. فناداه العباس بن علی: تبّت یداک یا شمر! لعنک اللَّه و لعن ما جئت به من أمانک هذا و یا عدواللَّه! أتأمرنا أن نترک أخانا الحسین بن فاطمهٔ و ندخل فی طاعهٔ اللعناء و أولاد اللعناء؟ فرجع شمر إلی عسکره مغیظا. قال: و جمع الحسین أصحابه بین یدیه ثمّ حمد اللَّه و أثنی علیه و قال: اللّهم لک الحمد علی ما علّمتنا من القرآن و فقّهتنا فی الدّین و أکرمتنا به من قرابهٔ رسولک محمدصلی الله علیه وآله و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدهٔ فاجعلنا من الشاکرین. أما بعد، فإنی لا أعلم أصحابا أصلح منکم و لا أعلم أهل بیت أبر و لا أوصل و لا أفضل من أهل بیتی فجزاکم اللَّه جمیعاً عنی خیراً. إنّ هؤلاء القوم ما یطلبون أحدا غیری و لو قد أصابونی و قدروا علی قتلی لما طلبوکم أبداً و هذا اللیل قد غشیکم فقوموا و اتخذوه جملًا عباس بن علی‌علیه السلام فریاد برآورد: ای شمر! دستانت بریده باد! لعنت بر تو و آن امانی که برای ما آورده‌ای. ای دشمن خدا! به ما پیشنهاد می‌کنی از برادر خود حسین‌علیه السلام فرزند فاطمه‌علیها السلام دست برداریم و به فرمان لعنت‌شدگان و فرزندان ملعونان در آییم؟! وقتی شمر این پاسخ را از آنان شنید، خشمناک به سوی لشکر خویش بازگشت.

وفاداران کربلا

امام حسین‌علیه السلام اصحابش را نزد خود جمع کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: خدایا! تو را سپاس می‌گویم بر این‌که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی. ما را به دین آگاه کردی و با خویشاوندی محمدصلی الله علیه وآله گرامی داشتی. به ما چشم و گوش و قلب ارزانی داشتی، پس ما را از شکرکنندگان قرار ده. اما بعد، من یارانی باوفاتر و بهتر از یاران خود سراغ ندارم و خاندانی نیکوتر و مهربان‌تر از خاندان خود ندیده‌ام. خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد. این مردم جز با من کار ندارند

و اگر به من دست یابند و توان کشتنم را داشته باشند، با هیچ یک از شما کاری نخواهند داشت. اکنون شب، سایه تاریک خود را پهن کرده است. از تاریکی شب استفاده کنید و لیأخذ کلّ رجل منکم بید رجل من إخوتی و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هؤلاء القوم. فتکلم إخوته و جمیع أهل بیته و قالوا: یابن رسول اللّه! فماذا تقول الناس؟ و ماذا نقول لهم؟ إنا ترکنا شیخنا و سیدنا و ابن بنت نبینا محمدصلی الله علیه وآله لم نرم معه بسهم و لم نطعن برمح و لم نضرب بسیف لا واللّه یابن رسول اللّه لا نفارقک أبداً و لکنا نفدیک بأنفسنا و نقتل بین یدیک و نرد موردک فقبّح اللّه العیش من بعدک. ثم تکلم مسلم بن عوسجهٔ الأسدی فقال یابن رسول اللّه! أنحن نخلیک هکذا و ننصرف عنک و قد أحاط بک هؤلاء الأعداء؟ لا واللّه لا یرانی اللّه و أنا أفعل ذلک أبداً حتی أکسر فی صدورهم رمحی و أضرب فیهم بسیفی ما ثبت قائمه بیدی و لو لم یکن لی سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارهٔ و لم افارقک حتّی أموت بین یدیک. و هر کدام از شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد و به هر سو که می‌خواهید بروید و مرا با این گروه واگزارید.(۱۰۶) برادران و دیگر اهل بیت آن حضرت به سخن آمده، گفتند: ای پسر رسول خدا! مردم چه خواهند گفت و ما چه جوابشان دهیم؟ بگوییم بزرگ و آقای خود و پسر دختر محمدصلی الله علیه وآله را رها کردیم و در یاری او یک تیر هم نیانداختیم و یک نیزه و یک ضربت شمشیر نزدیم؟ نه، به خدا هیچ گاه تو را رها نمی‌کنیم. جان خود را فدایت می‌کنیم و برابرت می‌جنگیم و هر چه بر سر تو آید در کنارت هستیم. خدا زندگی پس از تو را زشت گرداند. آن‌گاه مسلم بن عوسجه اسدی(۱۰۷) برخاست و گفت: یابن رسول اللّه! ما تو را رها کنیم و از نزد تو برویم در حالی که دشمن به تو احاطه کرده است؟ هرگز خدا چنین روزی از من نبیند. با آنان چنان می‌جنگم که نیزه‌ام در سینه‌هایشان بشکند و تا قبضه شمشیرم بدستم باشد، آنان را می‌زنم و اگر سلاح برای جنگیدن نداشته باشم، به دفاع از تو سنگشان می‌زنم؛ ولی هرگز تو را رها نمی‌کنم تا با تو بمیرم. ثم تکلّم سعد بن عبداللّه الحنفی فقال: لا واللّه یا بن رسول اللّه! لا نخلیک أبداً حتی یعلم اللّه تبارک و تعالی أنا حفظنا فیک غیبهٔ رسوله و واللّه لو علمت أنی اقتل ثم احیا ثمّ احرق حیا یفعل بی ذلک سبعین مرّهٔ لما فارقتک أبداً حتی ألقی حمامی من دونک و کیف لا أفعل ذلک و إنما هی قتلهٔ واحدهٔ ثم أنال الکرامهٔ التی لا انقضاء لها أبداً. ثم تکلم زهیر بن القین البجلی فقال: واللّه یابن رسول اللّه لوددت أنی قتلت فیک ثمّ نشرت حتی اقتل فیک ألف مرّهٔ و أن اللّه قد دفع القتل عنک و عن هؤلاء الفتیهٔ من إخوتک و ولدک و أهل بیتک.(۱۰۸) قال: و تکلم جماعهٔ بنحو هذا الکلام و قالوا: أنفسنا لک الفداء و نقیک بأیدینا و وجوهنا و صدورنا فإذا نحن قتلنا بین یدیک نکون قد وفینا و قضینا ما علینا. پس از او سعد بن عبد اللّه حنفی(۱۰۹) برخاست و عرض کرد: نه، به خدا ای پسر پیغمبر! ما هرگز تو را رها نمی‌کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو - که فرزندش هستی - محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم، آن گاه زنده مرا می‌سوزانند و هفتاد بار با من چنین می‌شود، از تو جدا نمی‌شوم تا آن‌که در حمایتت کشته شوم. چرا چنین نکنم با این‌که یک کشته شدن بیش نیست و پس از آن به عزّتی جاودانه خواهم رسید. زهیر بن قین هم چنین گفت: به خدا قسم! دوست داشتم در راه تو کشته شوم، سپس زنده شوم تا آن که هزار مرتبه به راحت کشته شوم و خدا به این وسیله کشته شدن را از تو و جوانان و برادران و فرزندان و اهل بیت تو برطرف کند. عده‌ای دیگر هم به این مضامین سخن گفتند که جان‌هایمان فدای تو باد و دست و صورت و گردن خود را سپر بلای تو قرار می‌دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهد خود وفا کرده‌ایم و وظیفه‌ای که به عهده داریم، انجام داده‌ایم.(۱۱۰) ثم تکلّم بریر بن خضیر الهمدانی و کان من الزهاد الذین یصومون النهار و یقومون اللیل فقال: یابن رسول اللّه! ائذن لی أن آتی هذا الفاسق عمر بن سعد فأعظه لعلّه یتعظ و یرتدع عما هو علیه فقال الحسین: ذاک إلیک یا بریر. فذهب إلیه حتی دخل علی خیمته فجلس و لم یسلم فغضب عمر و قال: یا أخا همدان ما منع من السلام علی؟ ألست مسلماً أعرف اللّه و رسوله و أشهد بشهادهٔ الحقّ؟ فقال له بریر: لو کنت عرفت اللّه و رسوله کما تقول، لما خرجت إلی عترهٔ رسول اللّه ترید قتلهم؟ و بعد فهذا الفرات یلوح بصفائه و یلج کأنه بطون الحیات تشرب منه کلاب السواد و خنازیرها و هذا الحسین بن علی و إخوته و نساؤه و أهل بیته یموتون عطشاً و قد حلت بینهم و بین ماء الفرات أن یشربوه و تزعم

أنک تعرف اللَّه و رسوله؟ فأطرق عمر بن سعد ساعهٔ إلی الأرض ثمّ رفع رأسه و قال: واللَّه یا بریر إنی لأعلم یقینا أنّ کلّ من قاتلهم و غصبهم حقّهم

مذاکره بریر

بُریر بن خضیر هَمْدانی - که از پارسایانِ شب زنده‌دار و روزه‌دار بود - به امام گفت: ای فرزند رسول خدا! اجازه بده نزد ابن سعد فاسق روم و او را پند دهم شاید پند پذیرد و از کاری که می‌خواهد انجام دهد منصرف شود. امام حسین‌علیه السلام فرمود: اختیار با توست. پس بریر نزد عمر بن سعد رفت و داخل خیمه او شد و بدون آن‌که سلام کند، نشست. عمر عصبانی شد و گفت: مرد هَمْدانی! چرا سلام نکردی؟ آیا من مسلمان و عارف به خدا و پیامبرش نیستم و شهادتین نمی‌گویم؟ بریر گفت: اگر تو خدا و پیامبر را آن چنان که می‌گویی می‌شناختی، هیچ گاه برای کشتن عترت پیامبر راه نمی‌افتادی؛ علاوه بر این، آب فرات را که گوارایی‌اش آشکار است و همانند شکم مارها موج می‌زند و سگان و خوکان از آن می‌آشامند، بر حسین فرزند علی‌علیهما السلام و برادران و خاندانش که از شدّت تشنگی در حال مرگ هستند بستی، با این حال گمان می‌کنی تو خدا و پیامبر را می‌شناسی؟! عمر بن سعد لختی سر به زیر انداخت، آن گاه سر بلند کرد و گفت: به خدا سوگند ای بریر! یقین دارم که هر کس با اینان بجنگد و حقّشان را غصب کند، هو فی النار لا محالهٔ و لکن یا بریرا! أفتشیر علی أن أترک ولایهٔ الری فتکون لغیری؟ فواللَّه ما أجد نفسی تجیبنی لذلک. ثم قال: دعانی عبیداللَّه من دون قومه إلی خطه فیها خرجت لحینی فواللَّه ما أدری و إنی لحائر افکر فی أمری علی خطرین أ أترک ملک الری و الری منیتی أم أرجع مأثوما بقتل حسین؟ و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قرّهٔ عینی فرجع بریر إلی الحسین و قال: یابن رسول اللَّه! إنّ عمر بن سعد قد رضی لقتلک بولایهٔ الری. قال: فلمّا أیس الحسین من القوم و علم أنهم مقاتلوه قال لأصحابه: بی شک در جهنم است؛ اما ای بریر! تو صلاح می‌دانی که من حکمرانی ری را ترک کنم تا نصیب دیگری بشود؟ به خدا سوگند! دلم به این امر راضی نمی‌شود سپس اشعاری را زمزمه نمود: «عبیداللَّه از میان تمامی افراد برای نقشه‌ای از من دعوت کرد که هم اکنون برای انجام آن خارج شده‌ام. به خدا قسم نمی‌دانم و متحیرم و در این کاری که برای من پیش آمده در انتخاب یکی از دو امر مهم، مردد مانده‌ام. آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که آرزوی من است یا گناه جنگ با حسین‌علیه السلام را به دوش کشم و می‌دانم در کشتن او آتشی است که هیچ چیز مانع آن نمی‌شود؛ امّا حکمرانی ری، نور چشم من است».(۱۱۱) بریر به سوی امام حسین‌علیه السلام بازگشت و عرض کرد: یابن رسول اللَّه! عمر بن سعد حاضر شده که تو را بکشد تا در عوض حکومت ری را به او بدهند. در آستانه عاشورا چون امام از آن گروه نومید شد و اطمینان یافت که با او خواهند جنگید، به اصحابش فرمود: قوموا فاحفروا لنا حفیرهٔ شبه الخندق حول معسکرنا و أجّجوا فیها ناراً حتی یکون قتال هؤلاء القوم من وجه واحد فإنهم لو قاتلونا و شغلنا بحربهم لضاعت الحرم فقاموا من کل ناحیهٔ فتعاونوا و احتفروا الحفیرهٔ ثمّ جمعوا الشوک و الحطب فألقوه فی الحفیرهٔ و أجّجوا فیها النّار. و أقبل رجل من عسکر عمر بن سعد یقال له مالک بن جریرهٔ علی فرس له حتی وقف علی الحفیرهٔ و جعل ینادی بأعلی صوته: أبشر یا حسین! فقد تعجلت النار فی الدّنیا قبل الآخرهٔ فقال له الحسین: کذبت یا عدواللَّه! أنا قادم علی ربّ رحیم و شفیع مطاع ذاک جدّی محمّدصلی الله علیه وآله ثم قال الحسین لأصحابه: من هذا؟ فقیل له: هذا مالک بن جریرهٔ فقال الحسین: اللّهم جره إلی النار و أذقه حرّها قبل مصیره إلی نار الآخرهٔ فلم یکن بأسرع من أن شبّ به الفرس فألقاه علی ظهره فتعلّقت رجله فی الرکاب فرکض به الفرس حتی ألقاه فی النار فاحترق. برخیزید و گودالی شبیه خندق، در اطراف اردوگاه بکنید و در آن آتش بیفروزید که تنها از یک سو با دشمن درگیر باشیم؛ چون اگر جنگ درگرفت و مشغول نبرد شدیم، حرم آسیب خواهد دید. یاران امام کمک کردند و گودالی کندند و در آن هیزم ریخته، آتش زدند. در این حال یکی از لشکریان عمر سعد به نام مالک بن جریره بر لبه آن خندق آمد و فریاد زد: ای حسین! به آتش دنیا پیش از جهنم شتاب کرده‌ای. امام فرمود: ای دشمن خدا! چنین

نیست؛ بلکه من بر پروردگاری مهربان وارد می‌شوم و شفاعت کننده‌ای چون جدم محمدصلی الله علیه وآله دارم. پس از آن امام نام وی را از یاران پرسید. گفتند: مالک بن جریره.(۱۱۲) پس او را این‌گونه نفرین کرد: «خدایا او را به آتش بکشان و پیش از رفتنش به آتش آخرت، گرمی آن را به او بچشان.» در این هنگام اسب او بر پاهایش بلند شد و او را انداخت ولی پایش به رکاب گیر کرد و اسب او را کشاند تا به داخل آتش انداخت و سوخت. فخرّ الحسین ساجداً ثمّ رفع رأسه و قال: یا لها من دعوهٔ! ما کان أسرع إجابتها ثمّ رفع الحسین صوته و قال: اللّهم إنا أهل بیت نبیک و ذریته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا إنّک سمیع قریب. فسمعها محمد بن الأشعث فقال: یا حسین و أی قرابهٔ بینک و بین محمد؟ فقال الحسین: اللهمّ إن محمد بن الأشعث یقول: إنّه لیس بینی و بین رسولک قرابهٔ اللّهم! فأرنی فیه هذا الیوم ذلاً عاجلاً فما کان بأسرع من أن تنحی محمد بن الأشعث و خرج من العسکر فنزل عن فرسه و إذا بعقرب سوداء خرجت من بعض الجحرهٔ فضربته ضربهٔ ترکته متلوثاً فی ثیابه ممّا به. امام به سجده افتاد و چون سر برداشت فرمود: چه نفرینی که به سرعت اجابت شد! آن گاه با صدای بلند گفت: خداوندا! ما اهل‌بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان اوییم؛ آن را که بر ما ستم می‌کند و حق ما را غصب می‌کند نابود فرما که تو شنوا و به انسان نزدیک هستی.(۱۱۳) محمد بن اشعث(۱۱۴) سخن امام را شنید و گفت: ای حسین! چه خویشاوندی بین تو و پیامبر هست؟ امام حسین‌علیه السلام فرمود: خدایا! محمد بن اشعث می‌گوید بین من و پیامبر تو قرابتی نیست. خدایا! همین امروز ذلت او را به ما بنمایان. همان موقع، محمد بن اشعث از لشکر بیرون رفت و از اسبش فرود آمد و کژدمی سیاه از سوراخ بیرون آمد و او را زد به طوری که لباس خود را آلوده ساخت. و ذکر الحاکم الجشمی: أنه مات لیومه و لکن ذلک غیر صحیح فإنه بقی إلی أیام المختار فقتله و لکنّه بقی ممّا به فی بیته.(۱۱۵) قال: ثمّ نادی مناد من عمر بن سعد: یا خیل اللّه ارکبی فرکب النّاس و زحفوا نحو عسکر الحسین فی وقته کان جالساً فخفق برأسه علی رکبتیه فسمعت زینب بنت علی الصیحهٔ و الضجهٔ فدنت من أخیها فحرکته و قالت: یا أخی! ألا تسمع الأصوات قد اقتربت منا؟ فرفع الحسین رأسه و قال: یا اختاه رأیت الساعهٔ فی منامی جدی رسول اللّه و أبی علیاً و امی فاطمهٔ و أخی الحسن صلوات اللّه علیهم و هم یقولون: إنّک رائح إلینا عن قریب و قد واللّه دنا الأمر لا ـ شکّ فیه. فلطمت زینب وجهها و صاحت فقال لها الحسین: مهلاً مهلاً، اسکتی و لا تصیحی فیشمت القوم بنا حَکَم جُشَمی گفته است او همان روز مرد ولی این درست نیست، چون محمد بن اشعث تا زمان مختار زنده بود ولی به جهت همان حادثه، خانه نشین بود.(۱۱۶) پس از آن، منادی عمر سعد فریاد برآورد: ای لشکریان خدا! سوار شوید که شما را به بهشت مژده باد. آنان بر اسب‌ها سوار شدند و سوی لشکر حسین‌علیه السلام یورش بردند. در این هنگام امام نشسته و سر به زانو به خواب رفته بود. حضرت زینب‌علیها السلام چون سر و صداها را شنید، نزد برادر شتافته او را تکانی داد و عرض کرد: برادر جان! آیا سر و صدا را نمی‌شنوی که نزدیک شده است؟! حسین‌علیه السلام سر برداشت و فرمود: هم اکنون در خواب، جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم زهرا و برادرم حسن‌علیهم السلام را دیدم که به من گفتند: به زودی نزد ما خواهی آمد، واقعه نزدیک شده و شکی در آن نیست. حضرت زینب‌علیها السلام لطمه بر صورت خود زد وناله وفریاد سرداد. امام فرمود: خواهرم صبر کن و آرام و خاموش باش که دشمن، ما را شماتت نکند. ثمّ أقبل الحسین علی أخیه العباس فقال: یا أخی ارکب و تقدّم إلی هؤلاء القوم و سلهم عن حالهم و ارجع إلی بالخبر فرکب العباس فی إخوته و معه عشرهٔ فوارس حتی دنا من القوم ثم قال: یا هؤلاء ما شأنکم؟ و ما تریدون؟ فقالوا: جاءنا الأمر من عبیداللّه بن زیاد أن نعرض علیکم إما أن تنزلوا علی الحکم و إلا ناجزناکم قال العباس: فلا تعجلوا حتی أرجع إلی الحسین فأخبره بذلک. فوقف القوم فی مواضعهم و رجع العباس إلی الحسین فأخبره فأطرق الحسین ساعهٔ و أصحابه یخاطبون أصحاب عمر بن سعد فیقول لهم حبیب بن مظاهر الأسدی: أما واللّه لبئس القوم قوم یقدمون غداً علی اللّه و رسوله و قد قتلوا ذریته و أهل بیته المتهجدین بالأسحار الذاکرین اللّه باللیل و النهار و شیعته الأتقیاء الأبرار. فقال له رجل من أصحاب ابن سعد یقال له عروهٔ بن قیس: إنّک لتزکی نفسک ما استطعت فقال له زهیر بن القین: اتّق اللّه یابن قیس! و لا تکن من الذین یعینون علی الضلال و قتل النفوس الزکیهٔ الطاهرهٔ و عترهٔ خیر الأنبیاء و ذریهٔ أصحاب الکساء.

مهلت خواهی امام

آن گـاه به برادرش عبـاس رو کرد و فرمود: برادر! سوار شو و پیش این گروه برو و از ایشـان بـپرس چه پیش آمـده و به من خبر ده. عباس‌علیه السلام با برادرانش و بیست سوار به لشکر ابن سعد نزدیک شد و به آنان گفت: چه پیش آمده و چه می‌خواهید؟ گفتند: از عبیداللَّه دستور رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن دهید و الّا با شما جنگ کنیم. حضرت عباس‌علیه السلام فرمود: شتاب مکنید تا نزد ابا عبداللَّه روم و سخن شما را به ایشان عرضه بدارم. آنان ایستادند و عباس‌علیه السلام نزد امام حسین‌علیه السلام برگشت و جریان را به اطلاع او رسانـد. امام مـدتی به فکر فرو رفت. در این فرصت همراهان عباس‌علیه السلام در برابر لشکر کوفه ایستاده و به گفتگو بـا آنـان پرداختنـد. حبیب بن مظاهر به آنان چنین گفت: به خـدا سوگنـد! فردای قیامت نزد خـدا و رسولش بد مردمانی خواهند بود آنان که ذریه و خاندان سحر خیز و دایم الذّکر او و پیروان پاک دامنش را کشته باشند. عروهٔ بن قیس پاسخ داد: تو زیـاد از خود تعریف می‌کنی. زهیر بن قین گفت: ای ابن قیس! از خـدا بترس و از کسـانی مباش که به گمراهان و به کشتن انسان‌های پاک و خانـدان بهترین پیامبران و ذریه آل عبا کمک می‌کنند. فقال له ابن قیس: إنّک لم تکن عندنا من شیعهٔ أهل البیت و إنّما کنت عثمانیاً نعرفک فکیف صرت ترابیاً فقال له زهیر: إنی کنت کذلک غیر أنی لما رأیت الحسین مغصوباً علی حقه ذکرت جدّه و مکانه منه فرأیت لنفسی أن أنصره و أکون من حزبه و أجعل نفسی من دون نفسه حفظاً لما ضیعتم من حقّ اللَّه و حقّ رسوله. فکان هؤلاء فی هذه المخاطبهٔ و الحسین جالس مفکر فی أمر المحاربهٔ و أخوه العباس واقف بین یدیه فقال للعباس: ارجع یا أخی إلی القوم فإن استطعت أن تصرفهم و تـدفعهم عنا باقی هذا الیوم فافعل لعلّنا نصلّی لربنا لیلتنا هذه و ندعواللَّه و نستغفیه و نستنصره علی هؤلاء القوم. فأقبل العباس إلی القوم و هم وقوف فقال لهم: یا هؤلاء! إنّ أبا عبداللَّه یسألکم الانصراف عنه باقی یومکم هذا حتی ینظر فی هـذا الأـمر ثـمّ نلقـاکم بـه غـداً إن شـاء اللَّه. عروه گفـت: ای زهیر! تـو از شـیعیان ایـن خانـدان به شـمار نمی‌رفـتی، بلکه عثمـانی بودی(۱۱۷)، چگونه از طرفداران ابوتراب شدی؟ زهیر گفت: من این گونه بودم؛ ولی چون دیدم حق حسین‌علیه السلام غصب شده و به یاد پیامبر و موقعیت حسین‌علیه السلام نزد او افتادم، تصمیم گرفتم او را یاری کنم و جزو حزب او باشم و جانم را فدایش کنم تـا حق خـدا و پیـامبر را که شـما ضایع کردیـد، حفظ کنم. اینان در گفتگو بودنـد و امام درباره نبرد فکر می‌کرد. عباس هم برابرش ایستاده بود. امـام فرمود: پیش آنان برگرد و اگر بتوانی آن‌ها را برگردانی و بقیه امروز را از ما دورشان کنی، چنین کن. می‌خواهیم امشب برای پروردگـار خـود نمـاز گزاریم و دعـا کنیم و از او طلب آمرزش نمـاییم و از او برای غلبه بر این گروه، کمـک بخواهیم. عباس پیش لشـکر کوفه بازگشت و به آنان که همچنان ایستاده و منتظر بودند، چنین گفت: «ای مردم! ابا عبداللَّه از شـما می‌خواهد که بـاقی مانـده امروز را باز گردیـد تا در مورد این مسأله بیندیشـد و فردا در این باره همـدیگر را ملاقات خواهیم کرد». فأخبر القوم أمیرهم عمر بن سعد فقال للشمر: ماذا تری یا شمر؟ فقال: إنی ما أری إلّا رأیک أنت الأمیر علینا فافعل ما تشاء فقال: إنی أحببت أن لا أکون أمیرا فلم أترک و اکرهت ثم قال لأصحابه: ما ترون؟ قالوا له: أنت الأمیر فقال له عمرو بن الحجاج الزبیدی: سبحان اللَّه العظیم واللَّه لـو کـان هؤلاـء من‌الـترک و الـدّیلم ثم سـألوکم هـذه اللیلهٔ لقـد کـان ینبغی أن تجیبـوهم إلی ذلـک فکیـف و هم آل الرسـول محمدصلی الله علیه وآله. فقال ابن سعد: اخبرهم إنا أجلناهم باقی یومنا هذا إلی غد فإن استسلموا و نزلوا علی الحکم و جهنا بهم إلی الأمیر عبیداللَّه و إن أبوا ناجزناهم فانصرف الفریقان و عاد کلّ إلی معسکره و جاء اللیل فبات الحسین تلک اللیلهٔ راکعاً ساجداً باکیاً مستغفراً متضرّعاً و بات أصحابه و لهم دوی کـدوی النحل و جاء شـمر بن ذی الجوشن فی نصف اللیل یتجسس و معه جماعـهٔ من أصحابه حتی قـارب معسکر الحسین فسـمعه یتلو قوله تعـالی: وَ لاـ یحْسَـبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیرٌ لِأَنْفُسِـهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیزْدادُوا إِثْماً آنان به امیر خود عمر بن سـعد خبر دادند. او به شمر گفت: نظر تو چیست؟ گفت: نظر من همان نظر توست. تو فرمانده مـا هستی و اختیار با توست. گفت: کاش امیر نمی‌بودم، آن را رها نکردم و مجبور به این کار شـدم. سـپس رو به لشـکر خود کرد و

گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج زُبیدی گفت: سبحان اللّه! به خدا قسم حتی اگر آنان از ترک و دیلم بودند و چنین درخواستی داشتند، سزاوار بود آنان را اجابت کنید (چه رسد که از خاندان پیامبرند). ابن سعد گفت: به آن‌ها خبر دهید که باقی امروز را تا فردا به آنان مهلت می‌دهیم؛ اگر تسلیم شدند و به حکم ما در آمدند، ایشان را نزد ابن زیاد می‌فرستیم و اگر نه با آن‌ها می‌جنگیم. آن گاه دو لشکر به محل خود برگشتند. شب عاشورا شب فرا رسید و امام، شب را به نماز و گریه و استغفار و تضرع به درگاه الهی گذراند و یارانش در این شب، زمزمه‌ها و ناله‌هایی همچون آوای بال زنبور عسل داشتند. شمر بن ذی الجوشن همراه عده‌ای نیمه شب برای جاسوسی به خیمه امام نزدیک شد و شنید که آن حضرت این آیه را می‌خواند: «کسانی که کافر شدند، هرگز نپندارند مهلتی که به آنان می‌دهیم به سودشان است؛ تنها از آن رو به آن‌ها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند. وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ. ما کانَ اللّه لِیذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیهِ حَتَّی یمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیبِ. فصاح رجل من أصحاب شمر: نحن و رب الکعبهٔ الطیبون و أنتم الخبیثون و قد میزنا منکم. فقطع بریر بن خضیر الهمدانی صلاته ثمّ نادی: یا فاسق! یا فاجر! یا عدواللّه! یابن البوّال علی عقبیه أمثلک یکون من الطیبین و الحسین ابن رسول اللّه من الخبیثین واللّه ما أنت إلّا بهیمهٔ و لا تعقل ما تأتی و ما تذر فابشر یا عدواللّه! بالخزی یوم القیامهٔ و العذاب الألیم. فصاح شمر: إنّ اللّه قاتلک و قاتل صاحبک عن قریب فقال بریر: أ بالموت تخوفنی؟ واللّه إنّ الموت مع ابن رسول اللّه أحبّ إلی من الحیاهٔ معکم واللّه لا نالت شفاعهٔ محمدصلی الله علیه وآله قوما أراقوا دماء ذریته و أهل بیته. فجاء إلیه رجل من أصحابه و قال: یا بریر إن أبا عبداللّه یقول لک: ارجع إلی موضعک و لا تخاطب القوم آن‌ها عذاب خفت باری خواهند داشت. خدا مؤمنان را به حالی که شما دارید، رها نمی‌کند تا این که پاک را از پلید جدا کند»(۱۱۸) یکی از همراهان شمر صدا زد: سوگند به پروردگار کعبه که ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان و این گونه از شما ممتاز می‌شویم. بُریر نماز خود را قطع کرد و صدا زد: ای فاسق فاجر! و ای دشمن خدا! ای پسر مرد لاابالی!(۱۱۹) آیا مانند تو از پاکان است و حسین‌علیه السلام فرزند رسول اللّه از پلیدان است؟! به خدا سوگند. تو حیوانی بیش نیستی که عقل نداری و نمی‌دانی چه خبر است. رسوایی در قیامت و عذاب دردناک حق توست. شمر گفت: خداوند، تو و امامت را به همین زودی‌ها به قتل می‌رساند. بریر گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟! به خدا سوگند! برای من مرگ در کنار فرزند پیامبر از زندگی با شما محبوب‌تر است. به خدا قسم! شفاعت محمدصلی الله علیه وآله شامل حال کسانی که خون فرزندان و اهل بیتش را می‌ریزند، نخواهد شد. در این هنگام یکی از دوستان بریر پیش او آمد و گفت: اباعبداللّه می‌فرماید: به جای خود بازگرد و با اینان سخن مگو. فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و أبلغ فی الدعاء فلقد نصحت و أبلغت فی النصح و الدعاء. قال: فلما کان وقت السحر خفق الحسین برأسه خفقهٔ ثمّ استیقظ فقال: أتعلمون ما رأیت فی منامی الساعهٔ؟ قالوا: فما رأیت یابن رسول اللّه؟ قال: رأیت کلابا قد شدّت علی لتنهشنی و فیها کلب أبقع رأیته کأشدّها علی و أظنّ الذی یتولی قتلی رجلًا أبرص من بین هؤلاء القوم ثمّ إنی رأیت بعد ذلک جدی رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله و معه جماعهٔ من أصحابه و هو یقول لی: یا بنی! أنت شهید آل محمد و قد استبشر بک أهل السماوات و أهل الصفیح الأعلی فلیکن إفطارک عندی اللیلهٔ عجل یا بنی! و لا تأخر فهذا ملک نزل من السماء لیأخذ دمک فی قارورهٔ خضراء فهذا ما رأیت و قد أزف الأمر و اقترب الرّحیل من هذه الدّنیا. به جانم سوگند همان‌گونه که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و تمام تلاش خود را برای دعوت آنان به کار برد، تو نیز پند و نصیحت به جای آوردی و تمام تلاش خود را برای دعوت آن‌ها به کاربردی.(۱۲۰) چون هنگام سحر شد، خواب بر دیده حسین بن علی‌علیهما السلام غلبه کرد. وقتی بیدار شد، فرمود: آیا می‌دانید چه خوابی دیدم؟ گفتند: ای فرزند دختر رسول خدا! چه خوابی دیدی؟ فرمود: سگ‌هایی دیدم که به قصد دریدن به من حمله کردند و در میان آنان سگی با لکه‌های پیسی بود که بیشتر به من حمله می‌کرد. گمان می‌کنم کسی که از میان این گروه مرا بکشد، پیس باشد. بعد از آن جدّم پیامبر را همراه گروهی از یارانش دیدم که به من فرمود: پسرم! تو شهید آل محمدصلی الله علیه وآله هستی و اهل آسمان‌ها و آسمانِ بالا به تو بشارت می‌دهند. امشب افطار را باید نزد من باشی،(۱۲۱) شتاب کن و تأخیر مکن

که این فرشته از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه‌ای سبز نگهدارد. آن گاه فرمود: اینک امر خداوند نزدیک شده و به زودی از این جهان کوچ خواهم کرد. و أصبح الحسین فصلی بأصحابه ثمّ قرب إلیه فرسه فاستوی علیه و تقدم نحو القوم فی نفر من أصحابه و بین یدیه بریر بن خضیر الهمدانی فقال له الحسین: کلّم القوم یا بریر و انصحهم. فتقدم بریر حتی وقف قریبا من القوم و القوم قد زحفوا إلیه عن بکرهٔ أبیهم فقال لهم بریر: یا هؤلاء! اتّقوا اللّٰه فإن ثقل محمد قد أصبح بین أظهرکم هؤلاء ذریته و عترته و بناته و حرمه فهاتوا ما عندکم و ما الذی تریدون أن تصنعوا بهم؟ فقالوا: نرید أن نمکّن منهم الأمیر عبیداللّٰه بن زیاد فیری رأیه فیهم فقال بریر: أفلا ترضون منهم أن یرجعوا إلی المکان الذی أقبلوا منه؟ ویلکم یا أهل الکوفهٔ أنسیتم کتبکم إلیه و عهودکم التی أعطیتموها من انفسکم و أشهدتم اللّٰه علیها؟ قو کفی باللّٰه شهیداً ویلکم دعوتم أهل بیت نبیکم و زعمتم أنکم تقتلون أنفسکم من دونهم حتی إذا أتوکم أسلمتموهم لعبیداللّٰه و حلأتموهم عن ماء الفرات الجاری و هو مبذول یشرب منه الیهود و النصاری و المجوس سخنرانی‌های صبح عاشورا صبح روز بعد، امام حسین‌علیه السلام نماز را با یارانش خواند؛ سپس بر اسبش سوار شد و به همراه جمعی از اصحابش سوی کوفیان رفت. آن حضرت به بریر بن خضیر که پیشاپیش آن حضرت بود، فرمود: با آنان سخن بگو و نصیحتشان کن! بریر پیش رفت و نزدیک آنان ایستاد. همه آنان مقابل بریر ایستادند(۱۲۲) و او چنین گفت: ای مردم! تقوای الهی داشته باشید که اکنون بازماندگان محمدصلی الله علیه وآله برابر شمایند. اینان ذریه و عترت و دختران و حرم اویند. حال تلاش خود را به کار بندید و ببینید می‌خواهید چه کنید؟ گفتند: می‌خواهیم آنان را تسلیم امیر عبیداللّٰه بن زیاد کنیم تا آنچه صلاح می‌داند درباره آنان انجام دهد. بریر گفت: آیا به آن‌ها رخصت نمی‌دهید از همان راهی که آمده‌اند بازگردند؟! وای بر شما ای مردم کوفه! آیا نامه‌ها و تعهدات و امضاهایتان را فراموش کرده‌اید؟ خدا برای گواه بودن کافی است. وای بر شما! اهل بیت پیامبرتان را دعوت کردید و تصور کردید جانتان را فدای ایشان می‌کنید، اکنون که پیش شما آمده‌اند می‌خواهید آنان را تسلیم عبیداللّٰه کنید. آنان را از آب فرات مانع شده‌اید در صورتی که برای همگان آزاد است و یهودی و مسیحی و زرتشتی از آن می‌نوشند و ترده الکلاب و الخنازیر بئسما خلفتم محمداً فی ذریته مالکم لاسقاکم اللّٰه یوم القیامهٔ فبئس القوم أنتم.(۱۲۳) فقال له نفر منهم: یا هذا ما ندری ما تقول؟ فقال بریر: الحمد للّٰه الذی زادنی فیکم بصیرهٔ اللّهم إنی أبرأ إلیک من فعال هؤلاء القوم اللّهم الق بأسهم بینهم حتی یلقوک و أنت علیهم غضبان. فجعل القوم یرمونه بالسهام فرجع بریر إلی ورائه. فتقدم الحسین حتی وقف قبالهٔ القوم و جعل ینظر إلی صفوفهم کأنها السیل و نظر إلی ابن سعد واقفاً فی صنادید الکوفهٔ، فقال: الحمد للّٰه الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفهٔ بأهلها حالاً بعد حال فالمغرور من غرته و الشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الدنیا فإنها تقطع رجاء من رکن إلیها و تخیب طمع من طمع فیها و أراکم قد اجتمعتم علی أمر قد أسخطتم اللّٰه فیه علیکم فأعرض بوجهه الکریم عنکم و أحلّ بکم نقمته و جنبکم رحمته و سگ‌ها و خوک‌ها بر آن وارد می‌شوند. با خاندان محمدصلی الله علیه وآله بد رفتار کردید، چرا؟ خدا شما را در قیامت سیراب نکند که بد مردمی هستید. برخی از کوفیان گفتند: ای مرد! ما نمی‌دانیم چه می‌گویی. بریر گفت: شکر خدا که به من فهماند شما چه افرادی هستید. بار خدایا! من از کردار این قوم به تو برائت می‌جویم. خدایا! بر آن‌ها سخت گیر و در روزی که بر تو وارد می‌شوند بر آن‌ها خشم گیر. دشمن، بریر را هدف تیر قرار داد و او به جایگاهش برگشت. آن گاه امام پیش آمد و برابر آنان ایستاد. به صفوفشان نگریست که همانند سیلاب بود. به ابن سعد نگریست که در میان بزرگان کوفه ایستاده بود. پس فرمود: سپاس خدای را که دنیا را آفرید و آن را خانه نابودی و زوال قرار داد که اهل آن پیوسته در حال تغییرند. فریب خورده آن است که دنیا او را فریب دهد و بدبخت آن است که دنیا شیفته‌اش کند. بنابراین دنیا شما را غره نکند که امید هر امیدوار به خود را قطع می‌کند و هر که در او طمع کند، بی‌نوایش می‌کند. می‌بینم بر کاری تصمیم گرفته و اجتماع کرده‌اید که خشم و نارضایتی خدا همراه آن است؛ لذا روی کریمانه خود را از شما گردانده و عذاب خود را بر شما روا داشته و رحمت خود را از شما دور کرده است. فنعم الرب ربّنا و بئس العبید أنتم أقررتم بالطاعهٔ و آمنتم بالرسول محمد ثم إنکم زحفتم إلی ذریته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فأنساکم ذکر

اللّه العظیم فتیّاً لکم و ما تریدون؟ إنا للّه و إنا إلیه راجعون هؤلاء قوم کفروا بعد إیمانهم فبعداً للقوم الظالمین. فقال عمر بن سعد: ویلکم کلّموه فإنه ابن أبیه واللّه لو وقف فیکم هکذا یوماً جدیداً لما قطع و لما حصر فکلّموه فتقدم إلیه شمر بن ذی الجوشن فقال: یا حسین! ما هذا الذی تقول؟ أفهمنا حتی نفهم. فقال: أقول لکم: اتقوا اللّه ربکم و لا تقتلون فإنّه لا یحلّ لکم قتلی و لا انتهاک حرمتی فإنی ابن بنت نبیکم وجدتی خدیجهٔ زوجهٔ نبیکم و لعله قد بلغکم قول نبیکم محمّدصلی الله علیه وآله: الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنهٔ ما خلا النبیین و المرسلین فإن صدقتمونی بما أقول و هو الحقّ فواللّه ما تعمدت کذباً منذ علمت أنّ اللّه یمقت علیه أهله و إن کذبتمونی فإنّ فیکم من الصحابهٔ مثل: جابر بن عبداللّه و سهل بن سعد و زید بن أرقم و أنس بن مالک، فاسألوهم عن هذا فإنهم یخبرونکم أنهم سمعوه من رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله. چه پروردگار خوبی است خدای ما و چه بد بندگانی هستید شما که به اطاعتش اقرار دارید و به پیامبرش ایمان آورده‌اید اما به ذریه او حمله‌ور شده‌اید تا آنان را بکشید. شیطان بر شما مسلط شده و یاد خدای بزرگ را از شما برده است. مرگ بر شما و آنچه در نظر دارید. انا للّه و انا الیه راجعون. اینان گروهی‌اند که پس از ایمان آوردن، کافر شده‌اند و ظالمان از رحمت الهی دور باشند. عمر بن سعد به لشکریان خود گفت: وای بر شما! جواب او را بدهید که او فرزند آن پدر است و هر چه سخن بگوید تمام نمی‌شود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین‌علیه السلام! چه می‌گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم. فرمود: می‌گویم تقوا پیشه کنید و مرا نکشید چون کشتن و زیر پا گذاشتن حرمت من، برایتان حرام است. من پسر دختر پیامبرتان هستم و مادر بزرگم خدیجه همسر اوست. شاید این گفته پیامبرتان محمدصلی الله علیه وآله را شنیده‌اید که حسن و حسین‌علیهما السلام دو سید جوانان بهشتند، مگر انبیا و پیامبران - که بر آن‌ها برتری ندارند اگر سخنِ حقِّ مرا تصدیق می‌کنید که هیچ، چون از زمانی که دانسته‌ام خدا دروغ‌گو را عذاب می‌کند، دروغ نگفته‌ام. اگر هم سخنم را قبول ندارید صحابه‌ای مانند جابر بن عبداللّه و سهل بن سعد و زید بن ارقم و انس بن مالک در میان شمایند، از آنان بپرسید به شما می‌گویند که این سخن را از رسول خدا شنیده‌اند. فإن کنتم فی شکّ من أمری أفتشکون أنی ابن بنت نبیکم؟ فواللّه ما بین المشرقین و المغربین ابن بنت نبی غیری و یلکم أتطلبونی بدم أحد منکم قتلته أو بمال استملکته أو بقصاص من جراحات استهلکته؟ فسکتوا عنه لا یجیبونه. ثمّ قال: واللّه لا ـ اعطیهم یدی إعطاء الذلیل و لا أفرّ فرار العبید. عباد اللّه! إنی عذت بربی و ربکم أن ترجمون و أعوذ بربی و ربکم من کلّ متکبر لا یؤمن بیوم الحساب. فقال له شمر بن ذی الجوشن: یا حسین بن علی! أنا أعبداللّه علی حرف إن کنت أدری ما تقول فسکت الحسین. و اگر درباره کار من تردید دارید، در این شک ندارید که من فرزند دختر پیامبرتان هستم و بین مشرق و مغرب، فرزند دختر پیامبری جز من نیست. آیا خون کسی را ریخته‌ام که می‌خواهید انتقام بگیرید یا اموال کسی را برداشته‌ام یا به کسی ضرری زده‌ام که می‌خواهید قصاصم کنید؟ کوفیان ساکت شدند و پاسخی ندادند. پس فرمود: به خدا سوگند که دستم را همانند انسان‌های ذلیل در دست اینان نخواهم نهاد و همچون بندگان اقرار نخواهم کرد.(۱۲۴) بندگان خدا! من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم از این که درباره‌ام گمان بد ببرید(۱۲۵)(۱۲۶) و به او پناه می‌برم از هر متکبری که به روز حساب‌رسی ایمان نداشته باشد.(۱۲۷) شمر بن ذی الجوشن گفت: من در مسلمانی‌ام شک خواهم کرد(۱۲۸) اگر بفهمم که تو چه می‌گویی، امام سکوت کرد. فقال حبیب بن مظاهر للشمر: یا عدواللّه! و عدوّ رسول اللّه إنی لأظنک تعبداللّه علی سبعین حرفاً و أنا أشهد أنک لا تدری ما یقول فإن اللّه تبارک و تعالی قد طبع علی قلبک. فقال له الحسین: حسبک یا أخا بنی أسد! فقد قضی القضاء و جفّ القلم واللّه بالغ أمره واللّه إنی لا شوق إلی جدی و أبی و امی و أخی و أسلافی من یعقوب إلی یوسف و أخیه و لی مصرع أنا لاقیه. حبیب بن مُظاهر به شمر گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن پیغمبر! مطمئنم ایمان تو هفتاد بار با شک و تردید همراه است و من گواهی می‌دهم که تو نمی‌دانی حسین‌علیه السلام چه می‌گوید چون خدای متعال بر قلب تو مهر نهاده است. امام به حبیب فرمود: کافی است ای برادر اسدی! قضای الهی محقق شده و قلم بر این قضا مهر زده و خداوند خواسته‌اش را به سرانجام می‌رساند.(۱۲۹) به خدا قسم که اشتیاق من به دیدار جدّ و پدر و مادر و برادر و نیاکانم بیش از اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف و برادرانش است و من مرگی دارم که آن

را درک خواهم کرد. [تا اینجا جلد نخست مقتل خوارزمی پایان یافت و ترجمه جلد دوم آن که ادامه فصل یازدهم کتاب است، در پی می‌آید.]

الجزء الثانی

الجزء الثانی

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الحمد للَّه ربّ العالمین و الصّلاهٔ و السّلام علی أشرف المخلوقین محمّد الذی کان نبیا و آدم بین الماء و الطین و علی عترته و ذریته أجمعین. و بعد: فقد اتّفقت الرواهٔ فی المسانید و التواریخ علی أنّ مقتل الحسین کان یوم عاشوراء العاشر من محرّم لسنهٔ إحدی و ستین من الهجرهٔ و إن اختلفوا: أکان یوم الجمعهٔ أم یوم السبت؟ فلنشر إلی فضل هذا الیوم و شرفه. ۱- أخبرنا الشیخ الإمام الحافظ ناصر السنهٔ أبو القاسم منصور بن نوح الشهرستانی بها وقت رجوعی من السفرهٔ الحجازیهٔ أعادها اللَّه تعالی غرّهٔ شهر جمادی الآخرهٔ سنهٔ أربع و أربعین و خمسمائهٔ هجریهٔ أخبرنا شیخ القضاهٔ أبو علی إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی شیخ السنهٔ أبو بکر أحمد بن الحسین البیهقی أخبرنا السید أبو الحسین محمد بن الحسین بن داود العلوی قراءهٔ علیه و أبو بکر أحمد بن الحسن القاضی إملاء قالا: أخبرنا أبو محمد حاجب بن أحمد الطوسی حدثنا عبد الرّحمن بن منیب حدثنا حبیب بن محمد المروزی حدثنی أبی عن إبراهیم بن الصانع عن میمون بن مهران عن ابن عبّاس قال:

درباره روز عاشورا

راویان در کتب مسند و تاریخ اتفاق نظر دارند که کشته شدن امام حسین‌علیه السلام در روز عاشورا دهم محرم سال ۶۱ هجرت واقع شده است، هر چند اختلاف دارند که روز آن جمعه بوده یا شنبه؟ اکنون به فضیلت روز عاشورا اشاره می‌کنیم: قال رسول اللَّه: من صام یوم عاشوراء کتبت له عبادهٔ ستین سنهٔ بصیامها و قیامها و من صام یوم عاشوراء کتب له أجر سبع سماوات و من أفطر عنده مؤمنا فی یوم عاشوراء فکأنما أفطر عنده جمیع أمهٔ محمدصلی الله علیه وآله و من أشبع جائعا فی یوم عاشوراء رفعت له بکل شعرهٔ فی رأسه درجهٔ فی الجنهٔ. فقال عمر: یا رسول اللَّه! لقد فضلنا اللَّه عز و جل فی یوم عاشوراء. فقال: نعم خلق اللَّه السماوات فی یوم عاشوراء و خلق الکرسی فی یوم عاشوراء و خلق الجبال فی یوم عاشوراء و النجوم کمثله و خلق القلم فی یوم عاشوراء و اللوح کمثله و خلق جبرئیل فی یوم عاشوراء و خلق الملائکهٔ کمثله و خلق آدم فی یوم عاشوراء و حواء کمثله و خلق الجنهٔ یوم عاشوراء و أسکن آدم الجنّهٔ فی یوم عاشوراء و ولد إبراهیم خلیل الرحمن فی یوم عاشوراء و نجاه اللَّه من النار فی یوم عاشوراء و فداه فی یوم عاشوراء و أغرق فرعون فی یوم عاشوراء و رفع إدریس فی یوم عاشوراء و کشف اللَّه الکرب عن أیوب فی یوم عاشوراء و رفع عیسی بن مریم فی یوم عاشوراء و ولد فی یوم عاشوراء و تاب اللَّه علی آدم فی یوم عاشوراء و غفر ذنب داود فی یوم عاشوراء و أعطی سلیمان ملکه فی یوم عاشوراء و ولد النبی‌صلی الله علیه وآله فی یوم عاشوراء از ابن عباس نقل شده که رسول خدا فرمود: هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه شصت سال عبادت همراه با روزه و شب زنده‌داری برایش ثواب می‌نویسند. هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه هفت آسمان برایش ثواب می‌نویسند. اگر در عاشورا کسی افطاری مؤمن روزه‌داری را بدهد، گویا همه مسلمانان نزد او افطار کرده باشند. کسی که گرسنه‌ای را در این روز سیر نماید به اندازه هر مویش در بهشت درجه‌ای بالا خواهد رفت. عمر گفت: ای رسول خدا! پس خدا ما را در روز عاشورا بسیار فضیلت می‌دهد. پیامبر فرمود: بله، خدا آسمان‌ها را، کرسی را، کوه‌ها را، ستارگان را، لوح و قلم را، جبرییل و ملایکه را، آدم و حوا و بهشت را در روز عاشورا آفرید و آدم را در روز عاشورا به بهشت برد. ابراهیم خلیل در عاشورا متولد شد و خدا در روز عاشورا او را از آتش نجات داد و در عاشورا به او فدیه داد. فرعون را در عاشورا

غرق کرد، ادریس را در عاشورا بالا برد، ناراحتی ایوب را در روز عاشورا برطرف کرد، عیسی را در عاشورا بالا برد و متولد کرد. توبه آدم را در عاشورا پذیرفت، گناه داوود را در عاشورا بخشید، سلیمان را در عاشورا پادشاهی داد. پیامبر اسلام در عاشورا متولد شد و استوی الرب علی العرش فی یوم عاشوراء و تقوم القیامهٔ فی یوم عاشوراء. قال الشیخ القاضی أبو بکر: استوی من غیر مماسهٔ و لا حرکهٔ کما یلیق بذاته. و قال شیخ السنّهٔ أبو بکر: هذا حدیث منکر و إسناده ضعیف و فی متنه ما لا یستقیم و هو ما روی فیه من خلق السماوات و الأرضین و الجبال کلّها فی یوم عاشوراء واللّه یقول: اللّه الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیام ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ و من المحال أن تکون هذه الستّهٔ کلّها یوم عاشوراء فدلّ ذلک علی ضعف هذا الخبر واللّه أعلم. ۲- وبهذا الإسناد عن أحمد بن‌الحسین هذا أخبرنا أبومحمد عبداللّه ابن یحیی السکری ببغداد أخبرنی إسماعیل بن محمد الصفار حدثنی أحمد بن منصور حدثنی عبد الرزاق أخبرنی ابن جریج عن عبداللّه بن یزید أنّه سمع ابن عباس یقول: ما رأیت رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله یتحری صیام یوم یلتمس فضله علی غیره إلّا هذا الیوم: یوم عاشوراء و شهر رمضان. و خدا در روز عاشورا بر عرش قرار گرفت و قیامت در روز عاشورا به پا خواهد شد. ابوبکر قاضی توضیح داده که مقصود از قرار گرفتن خدا بر عرش از طریق تماس و حرکت نیست چه این که این مناسب ذات او نیست. ابوبکر بیهقی (مؤلف دلائل النبوه) گفته است که این حدیث قابل قبول نیست. سندش ضعیف است و در متنش مطالب نادرست وجود دارد مثل این که گفته آسمان‌هاو زمین‌ها و کوه‌ها همه در روز عاشورا آفریده شده است و این با سخن خداوند در قرآن منافات دارد که می‌فرماید: «آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و آن گاه بر عرش مستقر شد»(۱۳۰) و محال است که همه این شش روز عاشورا بوده باشد. این مطلب دلیل نادرستی روایت است و خدا بهتر می‌داند. همچنین ابن عباس روایت کرده که ندیدم پیامبر روزه روزی را که فضیلت داشته باشد بر روز دیگری ترجیح دهد مگر روز عاشورا و ماه رمضان را که بر دیگر ایام ترجیح می‌داد. ۳- قال: و فی المشاهیر عن أبی قتادهٔ قال: قال رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله: صیام یوم عاشوراء کفّارهٔ سنهٔ. ۴- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسین علی ابن محمد الأشعرانی أخبرنا أبو بکر محمد بن عبداللّه ببغداد حدثنا جعفر بن محمد حدثنی علی بن مهاجر البصری حدثنی الهیصم بن الشداخ الوراق حدثنی الأعمش عن إبراهیم عن علقمهٔ عن عبداللّه قال: قال رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله: من وسع علی عیاله فی یوم عاشوراء وسع اللّه علیه فی سائر سنته. و بهذا الإسناد عن أبی سعید الخدری مثله. ۵- و أخبرنا الإمام سدید الدین محمد بن منصور بن علی المقری المعروف بالدیوانی بمحلهٔ نصر آباد بمدینهٔ الری أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین بن أحمد بن الحسین المعروف بالخلادی الطبری أخبرنی القاضی الإمام أبو النعمان عبد الملک بن محمد الهلافانی أخبرنی أبو العباس أحمد ابن محمد الناطقی أخبرنی أحمد بن یونس حدثنی أبو الحسین علی بن الحسن الجامعی حدثنی محمد بن نوکرد القصرانی حدثنی منجاب بن الحرث أخبرنی علی بن مسهر عن هشام بن عروهٔ عن أبیه عن أسماء بنت أبی بکر الصدیق أنّ رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله قال: یوم عاشوراء یوم تاب اللّه علی آدم و استوت سفینهٔ نوح علی الجودی یوم عاشوراء و ردّ اللّه الملک علی سلیمان یوم عاشوراء و فلق البحر لموسی یوم عاشوراء و غرق فرعون و من معه یوم عاشوراء و ردّ اللّه علی یعقوب بصره یوم عاشوراء و بعث زکریا رسولاً- یوم عاشوراء و تاب اللّه علی یونس یوم عاشوراء و أخرج یونس من بطن الحوت یوم عاشوراء و رفع اللّه إدریس مکاناً علیاً یوم عاشوراء ابوقتاده از رسول خدا روایت کرده که روزه عاشورا، کفاره گناهان یک سال است. عبداللّه بن مسعود از پیامبر نقل کرده که هر کس در روز عاشورا خانواده‌اش را وسعت دهد (شاد کند) خدا او را در تمام سال، وسعت خواهد داد. ابو سعید خدری هم این خبر را نقل کرده است. اسما دختر ابوبکر از پیامبر چنین روایت کرده است که در روز عاشورا خدا توبه حضرت آدم را پذیرفت کشتی نوح بر خشکی جودی نشست، خدا پادشاهی را به سلیمان داد، دریا را برای موسی گشود، فرعون و همراهانش را غرق کرد، چشم یعقوب را به او بازگرداند، زکریا را به پیامبری برگزید، توبه یونس را پذیرفت و او را از شکم ماهی نجات داد، ادریس را به آسمان بالا برد، و کشف ضرّ أیوب یوم عاشوراء و اخرج یوسف من الجب یوم عاشوراء و کسا هارون قمیص الحیاء یوم عاشوراء و ألهم یحیی الحکمهٔ یوم عاشوراء إن یوم عاشوراء

سبعون عیدا فمن وسع علی عیاله فیه وسع اللَّه علیه الی مثلها فی السنهٔ. ۶- و ذکر الحاکم: أن فاطمهٔ علیها السّلام ولدت یوم عاشوراء و أن الحسن و الحسین علیهما السّلام کذلک ولداً یوم عاشوراء. و لما کانت لهذا الیوم فضیلهٔ علی غیره من الأیام، کانت فیه مصیبهٔ آل الرسول کرامهٔ لهم و فضیلهٔ لجهادهم لیکون ثوابهم أکثر و درجاتهم أعلی و أنبل و لیکون عقاب أعدائهم أعظم و لعائن اللَّه علیهم و علی أتباعهم یوم القیامهٔ أشد و أطول. ناراحتی ایوب را برطرف کرد، یوسف را از چاه بیرون آورد، هارون را لباس عفت پوشاند و حکمت را به یحیی داد. در روز عاشورا هفتاد عید وجود دارد و هر که برای خانواده‌اش خوب خرج کند، خدا در طول سال او را در وسعت خواهد داشت. حاکم نیشابوری روایت کرده که فاطمه‌علیها السلام در روز عاشورا به دنیا آمد و حسن و حسین‌علیهما السلام هم در عاشورا متولد شدند.(۱۳۱) از آن‌جا که این روز بر ایام دیگر فضیلت و برتری دارد، واقع شدن مصیبت خاندان پیامبر در این روز باعث عظمت آنان و فضیلت مبارزه ایشان خواهد بود. بدین وسیله ثواب آنان بیشتر و درجاتشان عالی‌تر و شرافتمندانه‌تر خواهد شد، عذاب دشمنانشان سنگین‌تر و لعنت خدا بر آنان و طرفدارانشان در قیامت شدیدتر و درازتر خواهد بود.(۱۳۲) عدنا لحدیثنا: و لما أصبح الحسین یوم الجمعهٔ عاشر محرّم و فی روایهٔ: یوم السبت عبأ أصحابه و کان معه إثنان و ثلاثون فارساً و أربعون راجلًا و فی روایهٔ: إثنان و ثمانون راجلًا فجعل علی میمنته زهیر بن القین و علی میسرته حبیب بن مظاهر و دفع اللواء إلی أخیه العباس بن علی و ثبت مع أهل بیته فی القلب. و عبأ عمر بن سعد أصحابه فجعل علی میمنته عمرو بن الحجاج و علی میسرته شمر بن ذی الجوشن و ثبت هو فی القلب و کان جنده إثنین و عشرین ألفاً یزید أو ینقص. ۷- أخبرنا الإمام الحافظ أبو العلاء الحسن بن أحمد الهمدانی إجازهٔ أخبرنا أبو علی الحداد حدثنا أبو نعیم الحافظ حدثنا سلمان بن أحمد حدثنا علی بن عبد العزیز حدثنا الزبیر بن بکار حدثنا محمد بن الحسن قال: لما نزل القوم بالحسین و أیقن أنهم قاتلوهم قام فی اصحابه خطیباً فحمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال: به سخن خود باز می‌گردیم.

آرایش نظامی و ادامه سخنرانی‌ها

چون صبح روز عاشورا که جمعه و به روایتی شنبه دهم محرم بود، رسید، امام حسین‌علیه السلام یارانش را آرایش نظامی داد. با او ۳۲ سوار و ۴۰ پیاده و به روایتی ۸۲ پیاده همراه بودند. بر جانب راست لشکر، زهیر بن قین و بر جانب چپ، حبیب بن مظاهر را قرار داد و پرچم را به برادرش عباس بن علی‌علیهما السلام قرار داد و خودش با خانواده در قلب لشکر استقرار یافت. عمر بن سعد نیز لشکرش را آرایش کرد، بر جناح راست عمرو بن حجاج و بر طرف چپ شمر بن ذی الجوشن را قرار داد. خود هم نیز در قلب سپاهش که حدود ۲۲ هزار نفر بودند، قرار یافت.(۱۳۳) ... آن گاه که آن مردمان برابر حسین‌علیه السلام ایستادند و یقین کرد که با او خواهند جنگید، برای اصحابش خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: أما بعد فإنّه نزل من الأمر ما ترون ألا و إن الدّنیا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و انشمرت و لم یبق فیها إلّا کصبابهٔ الإناء من خسیس عیش کالمرعی الوبیل ألا ترون الحقّ لا یعمل به و الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء ربه و إنی لا أری الموت إلّا سعادهٔ و العیش مع الظالمین إلّا برماً. ۸- و أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد سیف الدین أبو جعفر محمد بن عمر الجمحی کتابهٔ أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین زید بن الحسن بن علی البیهقی أخبرنا السید الإمام النقیب علی بن محمد بن جعفر الحسنی الأستربادی حدّثنا السید الإمام نقیب النقباء زین الإسلام أبو جعفر محمد ابن جعفر بن علی الحسینی حدثنا السید الإمام أبو طالب یحیی بن الحسین ابن هارون بن الحسین بن محمد بن هارون بن محمّد بن القاسم بن الحسین ابن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السّلام أخبرنا أبو العباس أحمد بن إبراهیم الحسینی حدثنا محمد بن عبداللَّه بن أیوب البجلی حدثنا علی بن عبد العزیز العکبری حدثنا الحسن بن محمد بن یحیی عن أبیه عن تمیم بن ربیعهٔ الریاحی عن زید بن علی عن أبیه: أنّ الحسین خطب أصحابه فحمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال: أیها الناس خطّ الموت علی بنی آدم کمخطّ القلادهٔ علی جید الفتاهٔ و ما أو لعنی بالشوق إلی أسلافی اشتیاق یعقوب إلی یوسف و إنّ لی مصرعاً أنا لاقیه

کأنی أنظر الی أوصالی تقطعها وحوش الفلوات غبراً و عفراً می‌بینید که چه پیش آمده است. دنیا عوض شده و تغییر قیافه داده است. خوبی‌هایش پشت کرده و از میان رفته است. از ارزش‌ها جز ته مانده ظرفی باقی نیست. زندگی پست و مانند چراگاه آفت زده شده است. نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل روی گردانی نیست؟ پس مؤمن به دیدار پروردگارش مشتاق می‌شود و من مرگ را جز سعادت و خوشبختی نمی‌دانم و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و آزردگی نمی‌بینم. ... زید بن علی‌علیهما السلام از پدرش نقل کرد که امام حسین‌علیه السلام برای اصحابش سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! زیبایی مرگ برای آدمیان همچون زیبایی گردن بند بر گردن دختران است. من چه قدر مشتاق دیدار گذشتگانم هستم، چنان که یعقوب مشتاق دیدن یوسف بود. من قتلگاهی دارم که به آن خواهم رسید. گویا می‌بینم وحش بیابان، اعضای بدنم را پاره پاره کرده قد ملأت منی أکراشها رضی اللّه رضانا أهل البیت نصبر علی بلائه لیوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله لحمته و عترته و لن تفارقه أعضاؤه و هی مجموعهٔ له فی حظیرهٔ القدس تقر بها عینه و تنجز له فیهم عدّته. ۹- و بهذا الإسناد عن السید أبی طالب هذا أخبرنی أبی أخبرنی حمزهٔ بن القاسم العلوی حدثنی بکر بن عبداللّه بن حبیب‌حدثنی تمیم ابن بهلول الضبی أبو محمد أخبرنی عبداللّه بن الحسین بن تمیم حدثنی محمد بن زکریا حدثنی محمد بن عبد الرحمن بن القاسم التیمی حدّثنی عبداللّه بن محمد بن سلیمان بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن عن أبیه عن جدّه عن عبداللّه بن الحسن قال: لما عبأ عمر بن سعد أصحابه لمحاربهٔ الحسین و رتبهم فی مراتبهم و أقام الرایات فی مواضعها و عبأ الحسین أصحابه فی المیمنهٔ و المیسرهٔ فأحاطوا بالحسین من کلّ جانب حتی جعلوه فی مثل الحلقهٔ خرج الحسین من أصحابه حتی أتی النّاس فاستنصتهم فأبوا أن ینصتوا فقال لهم: ویلکم ما علیکم أن تنصتوا إلی فتسمعوا قولی و إنما أدعوکم إلی سبیل الرشاد فمن أطاعنی کان من المرشدین و من عصانی کان من المهلکین و کلکم عاص لأمری غیر مستمع لقولی و با آن شکم‌های خود را پر کرده‌اند. خشنودی خدا در خشنودی ما خاندان پیامبر است. بر امتحان و بلای او صبر می‌کنیم تا پاداش صابران را به ما عطا کند. اعضا و عترت رسول اللّه از او جدا شدنی نیست و آنان در محضر پاک پروردگار جمعند. چشم او به آنان روشن است و به وعده‌های خود درباره خاندان پیامبرش، وفا می‌کند. ... از عبداللّه بن الحسن نقل شده که چون عمر بن سعد، لشگرش را برای جنگ با امام حسین‌علیه السلام آماده کرد و در جایگاه‌های خود قرار داد و پرچم‌ها را در محل خود افراشت و امام هم اصحابش را در جناح چپ و راست آراست، آن حضرت را از هر سو محاصره کردند گویی در میان حلقه‌ای قرار گرفت. در این هنگام، امام از میان یارانش بیرون آمد و به مردم گفت سخنش را گوش کنند. آنان از شنیدن، سر باز زدند. پس فرمود: وای بر شما! چه شده که به سخنم گوش نمی‌دهید در حالی که شما را به راه راست دعوت می‌کنم. هر که اطاعتم کند راه یابد و آن که بی‌توجهی کند نابود گردد. شما عصیان گرید و سخنم را برنمی‌تابید. قد انخزلت عطیاتکم من الحرام و ملئت بطونکم من الحرام فطبع اللّه علی قلوبکم ویلکم ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟ فتلاوم أصحاب عمر بن سعد و قالوا: انصتوا له. فقال الحسین: تبا لکم أیتها الجماعهٔ و ترحا أفحین استصرختمونا و لهین متحیرین فأصرخناکم مؤدین مستعدین سللتم علینا سیفاً فی رقابنا و حششتم علینا نار الفتن التی جناها عدوکم و عدونا فأصبحتم إلباً علی أولیائکم و یداً علیهم لأعدائکم بغیر عدل أفشوه فیکم و لا أمل أصبح لکم فیهم إلّا الحرام من الدنیا أنالوکم و خسیس عیش طمعتم فیه من غیر حدث کان منا و لا رأی تفیل لنا فهلّا لکم الویلات إذ کرهتمونا ترکتمونا فتجهزتموها و السیف لم یشهر و الجأش طامن و الرأی لم یستحصف و لکن أسرعتم علینا کطیرهٔ الدبا و تداعیتم إلیها کتداعی الفراش پول‌هایتان از حرام است و شکم‌هایتان از حرام پر شده، لذا دل‌هایتان مهر خورده است. وای بر شما! چرا نمی‌شنوید و گوش نمی‌کنید؟ در این جا اصحاب عمر سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند به او گوش فرا دهید. پس امام فرمود: بد بخت و اندوهگین باشید. ما را با شور و اشتیاق فرا می‌خوانید و از ما یاری می‌خواهید و حالا که شما را اجابت کردیم و اعلام آمادگی نمودیم، به رویمان شمشیر می‌کشید؟! آتش فتنه‌ای را که دشمن مشترك ما روشن کرده، شعله‌ور می‌کنید؟ دوستان خود را از هر سو محاصره می‌کنید و کمك کار دشمنانتان می‌شوید؟! آن‌ها نه عدالتی بین شما برقرار کرده‌اند و

نه امید خیری از آن‌ها دارید. فقط حرام دنیا را به شما رسانده‌اند و زندگی ناچیزی که به آن طمع کرده‌اید، بی‌آن که ما گناهی کرده یا رأی و سخن نادرستی گفته باشیم. وای بر شما، حالا که ما را نمی‌خواهید و از ما خوشتان نمی‌آید؛ چرا ما را رها نمی‌کنید و با این که ما شمشیر نکشیده‌ایم و دل‌هایمان آرام است و راه چاره اندیشی نهایی از بین نرفته، لشکر کشیده‌اید؟ به سرعت مانند ملخ ریز - که باد آن‌ها را جابجا می‌کند - دور ما را گرفته‌اید و همدیگر را مانند مگس به سوی ما خوانده‌اید. فقبحا لکم فإنما أنتم من طواغیت الامهٔ و شذاذ الأحزاب و نبذهٔ الکتاب و نفثهٔ الشیطان و عصبهٔ الآثام و محرّفی الکتاب و مطفئی السنن و قتلهٔ أولاد الأنبیاء و مبیری عترهٔ الأوصیاء و ملحقی العهار بالنسب و مؤذی المؤمنین و صراخ أئمهٔ المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین و أنتم ابن حرب و أشیاعه تعتمدون و إیانا تخذلون. أجل واللَّه الخذل فیکم معروف و شجت علیه عروقکم و توارثته اصولکم و فروعکم و نبتت علیه قلوبکم و غشیت به صدورکم فکنتم أخبث شیء سنخاً للناصب و أکلهً للغاصب، ألا لعنهٔ اللَّه علی الناکثین الذین ینقضون الأیمان بعد توکیدها و قد جعلتم اللَّه علیکم کفیلاً فأنتم واللَّه هم. رویتان زشت باد که از طاغوتیان این امتید و از احزاب پراکنده. قرآن را پشت سر نهاده، دمیده شیطان، اجتماع گناه‌کار، تحریف‌کننده قرآن، تعطیل‌کننده سنت‌ها، قاتل فرزندان انبیا، نابود کننده خاندان اوصیا، ملحق کننده زنازاده به نسب،(۱۳۴) آزاردهنده مؤمنان و بلندگوی مسخره کنندگان بزرگ، آنان که قرآن را جزء جزء کردند، می‌باشید.(۱۳۵) بر خاندان ابوسفیان(۱۳۶) تکیه و اعتماد می‌کنید ولی ما را رها کرده و یاری نمی‌کنید. آری، به خدا قسم شما همیشه افراد را خوار می‌کنید و رگ و خونتان با بی وفایی عجین شده و بزرگ و کوچکتان آن را از یکدیگر ارث برده‌اید و دل‌ها و سینه‌هایتان بر آن عادت کرده است. شما بدترین وسیله برای دشمنان ما و لقمه‌های خوبی برای غاصبان هستید. لعنت خدا بر پیمان شکنانی که عهد و قسم خود را بعد از محکم کردن آن می‌شکنند با آن که خدا را بر آن ضامن گرفته‌اند؛(۱۳۷) شما اینطورید (مصداق این آیه هستید). ألا إن الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین: بین القتلهٔ و الذلهٔ و هیهات منا أخذ الدّنیهٔ أبی اللَّه ذلک و رسوله و جدود طابت و حجور طهرت و انوف حمیهٔ و نفوس أبیهٔ لا توثر طاعهٔ اللئام علی مصارع الکرام ألا إنی قد أعذرت و أنذرت ألا إنی زاحف بهذه الاسرهٔ علی قلّهٔ العتاد و خذلهٔ الأصحاب ثم أنشد: فإن نهزم فهزّامون قدماً و إن نهزم فغیر مهزّمینا و ما أن طبّنا جبن و لکن منایانا و دولهٔ آخرینا أما إنه لا تلبثون بعدها إلّا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی عهد عهده إلی أبی عن جدی فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ* إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ* ما مِنْ دَابَّهٍٔ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیم. اکنون بدانید که زنازاده فرزند زنازاده، مرا بین دو راهی قرار داده است: کشته شدن یا پذیرفتن ذلت. انتخاب راه پستی و ذلت از ما بعید است و خدا و رسولش آن را نمی‌پسندند. پدران پاک و مادران پاکدامن و آزادگان غیور و انسان‌های عزّتمند، حاضر به اطاعت انسان‌های پست نیستند و آن را بر کشته شدن با کرامت ترجیح نمی‌دهند. من عذر خود را بیان کردم و هشدار دادم و با این خانواده کم و با این که یارانم -کوفیان دعوت کننده بی‌وفایی کرده و تنهایم گذاشتند، ایستادگی خواهم کرد.(۱۳۸) سپس امام این شعر را خواند: «اگر دشمن را شکست دهیم، پیش از این هم این کار را کرده‌ایم - در میان خانواده ما سابقه دارد - و اگر شکست بخوریم در حقیقت شکست نخورده‌ایم، زیرا خوی ما ترس نیست بلکه مرگمان فرا رسیده و نوبت دیگران است». بدانید که پس از این، مدت زیادی خوش نخواهید بود و آسیاب طور دیگری خواهد چرخید. این (حقیقت) را پدرم از قول جدم به من گفته است. حال تصمیم خود را بگیرید - حرف خود و رؤسایتان را یکی کنید - و تمام نقشه‌هایتان را به کار بندید و مرا مهلت ندهید. من بر خدایی که پروردگار من و شماست توکل دارم. سرنوشت هر جنبنده‌ای به دست اوست و او بر راه مستقیم است.(۱۳۹) اللّهم! احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلّط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأسا مصبرهٔ فلا یدع فیهم أحدا قتلهٔ بقتلهٔ و ضربهٔ بضربهٔ ینتقم لی و لأولیائی و أهل بیتی و أشیاعی منهم فإنهم غرونا و کذبونا و خذلونا و أنت ربّنا علیک توکلنا و إلیک أنبنا و إلیک المصیر. ثم قال: أین عمر بن سعد؟ ادعوا لی عمر فدعی له و کان کارها لا یحب أن یأتیه فقال: یا عمر! أنت تقتلنی و تزعم أن یولیک الدعی بن الدعی بلاد الری و جرجان؟ واللَّه لا تتهنأ بذلک أبداً

عهد معهود فاصنع ما أنت صانع فإنّک لا تفرح بعدی بدنیا و لا آخرة و کأنی برأسک علی قصبة قد نصب بالکوفة یتراماه الصبیان و یتخذونه غرضاً بینهم. فغضب عمر بن سعد من کلامه ثمّ صرف وجهه عنه و نادی بأصحابه: ما تنظرون به؟ احملوا بأجمعکم إنما هی أکلة واحدة. بارخدایا! باران را از اینان باز دار و قحطی‌ای چون قحطی دوران یوسف برایشان بفرست و غلام ثقیف را بر آنان مسلط کن تا تلخی مرگ را به آن‌ها بچشاند و اَحَدی را وانگذارد. هر قتلی را به قتل پاسخ دهد و هر ضربت را به ضربتی. انتقام من و اهل بیت و یارانم را از آن‌ها بگیرد چه این که ما را فریب داده و خوار کردند و به ما دروغ گفتند. تو پروردگار مایی و تَوکُّل ما بر توست. به سویت انابه می‌کنیم و نزد تو باز خواهیم گشت. بعد از این سخنرانی، امام سراغ عمر سعد را گرفت و فرمود: به او بگویید بیاید. به او گفتند تا نزد امام آمد در حالی که مایل نبود با آن حضرت روبرو شود. امام حسین‌علیه السلام به او فرمود: ای عمر! تو می‌خواهی مرا بکشی و گمان می‌کنی زنازاده فرزند زنازاده، حکومت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟ به خدا سوگند! هرگز به این آرزو نخواهی رسید. چنین مقرر شده است، حال هر چه می‌خواهی بکن که پس از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید. گویا سرت را می‌بینم که روی چوبی از نی در کوفه آویخته‌اند و بچه‌ها با آن بازی می‌کنند. عمر سعد از این سخنان خشمگین شد، پس رویش را از آن حضرت گرداند و به اطرافیانش گفت: منتظر چه هستید؟ حمله دسته جمعی کنید که طعمه‌ای بیش نیست. ثم إن الحسین دعا بفرس رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله المرتجز فرکبه و عبأ أصحابه و زحف عمر بن سعد فنادی غلامه دریدا: قدم رایتک یا دریدا! ثمّ وضع سهمه فی کبد قوسه ثمّ رمی به و قال: اشهدوا لی عند الأمیر أنی أول من رمی فرمی أصحابه کلّهم بأجمعهم فی أثره رشقة واحدة فما بقی من أصحاب الحسین أحد إلّا أصابه من رمیتهم سهم. و خرج یسار مولی زیاد بن أبیه و سالم مولی عبیداللَّه بن زیاد فقالا: من یبارزنا؟ فخرج إلیهما بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهرفقال لهما الحسین: اجلسا. فقام عبداللَّه بن عمیر الکلبی فقال للحسین: ائذن لی أخرج! فرآه رجلاً آدم طویلاً شدید الساعدین بعید ما بین المنکبین فقال: إنی أراه للأقران قاتلا أخرج إن شئت فخرج إلیهما فقالا له: من أنت؟ فانتسب لهما فقالا له: لا نعرفک لیخرج إلینا زهیر ابن القین أو حبیب بن مظاهر و یسار أمام سالم

آغاز حمله

امام حسین‌علیه السلام اسب رسول خدا را که مرتجز نام داشت خواست و بر آن نشست و یارانش را آماده جنگ کرد. عمر سعد حمله کرد و به غلامش دُرید گفت: پرچم را جلو ببر. آن گاه تیری در چله کمان گذاشت و رها کرده گفت: نزد امیر گواهی دهید که من نخستین تیر را انداختم.(۱۴۰) به دنبال او اصحابش دسته جمعی تیراندازی کردند و در اثر آن، هر یک از یاران حسین‌علیه السلام جراحتی برداشتند. سپس یسار، وابسته زیاد بن ابیه و سالم، وابسته عبیداللَّه بن زیاد مبارز طلبیدند. بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهر سوی آنان بیرون آمدند ولی امام به آن‌ها فرمود بنشینید. پس عبداللَّه بن عمیر کلبی بلند شد و از امام اجازه خواست. او مردی بلند بالا- و سرخ رو بود. بازوانی قوی و شانه‌هایی با فاصله داشت - چار شانه بود - امام فرمود: او قاتل هماوردان است، اگر می‌خواهی به نبرد آی. عبداللَّه به جنگ آن دو رفت. از نسبش پرسیدند، بیان کرد. گفتند: نمی‌شناسیمت، زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیایند. یسار، جلوی سالم ایستاده بود. فقال له: یابن الزانیة! أو لک رغبة عن مبارزة أحدو لیس أحد من الناس إلّا و هو خیر منک؟ ثم حمل علیه فضربه حتی سکت و أنّه لمشتغل به یضربه بسیفه إذ شدّ علیه سالم فصاح به أصحابه: العبد قد دهاک فلم یلتفت إلیه حتی جاء سالم و بدره بضربة فاتقاها الکلبی بیده فأطار أصابع کفّه ثم مال علیه الکلبی فقتله ثمّ قتل بعد ذلک. قال أبو مخنف: فلما رموهم هذه الرمیة قلّ أصحاب الحسین فبقی فی هؤلاء القوم الذین یذکرون فی المبارزة و قد قتل منهم ما ینیف علی خمسین رجلاً فعندها ضرب الحسین بیده إلی لحیته فقال: هذه رسل القوم یعنی السهام ثمّ قال: اشتدّ غضب اللَّه علی الیهود و النصاری إذ جعلوا له ولداً و اشتدّ غضب اللَّه علی المجوس إذ عبدت الشمس و القمر و النّار من دونه و اشتدّ غضب اللَّه علی قوم اتّفقت آراؤهم

علی قتل ابن بنت نبیهم. ابن عمیر به او گفت: ای فرزند زانیه! نمی‌خواهی مبارزه کنی؟ همه از تو برترند. آن گاه به او حمله‌ور شد و او را زد تا ساکت شد. آن دو مشغول مبارزه بودند که سالم بر کلبی حمله کرد. یارانش فریاد زدند که مراقب باش ولی او متوجه نشد و سالم ضربتی بر او زد. کلبی دستش را جلو آورد و انگشتانش پرید. بار دیگر کلبی بر او تاخت و سرانجام کشته شد. ابومخنف(۱۴۱) گفته است که پس از حمله جمعی، یاران حسین‌علیه السلام کاهش یافتند و فقط گروهی ماندند که نامشان در مبارزات می‌آید. از آنان بیش از پنجاه نفر به شهادت رسیدند. در این هنگام، حسین‌علیه السلام دست بر محاسن گرفت و فرمود: این تیرها فرستاده این مردمند و فرمود: خدا بر یهود و نصارا غضب کرد که برای او فرزندی قرار دادند. بر مجوس غضب کرد که به جای او خورشید و ماه و آتش را پرستیدند و بر گروهی غضب می‌کند که بر کشتن فرزند پیامبرش اتفاق کردند. واللّه لا أجیبهم إلی شیء مما یریدونه أبداً حتی ألقی اللّه و أنا مخضب بدمی ثم صاح: أما من مغیث یغیثنا لوجه اللّه تعالی؟ أما من ذاب یذبّ عن حرم رسول اللّه؟ فلمّا سمع الحر بن یزید هذا الکلام اضطرب قلبه و دمعت عیناه فخرج باکیاً متضرعاً مع غلام له ترکی و کان کیفیهٔ إنتقاله الی الحسین أنّه لما سمع هذا الکلام من الحسین أتی إلی عمر بن سعد فقال له: أمقاتل أنت هذا الرجل؟ قال: إی واللّه! قتالاً شدیداً أیسره أن تسقط الرؤوس و تطیح الأیدی فقال: أما لکم فی واحدهٔ من الخصال التی عرض علیکم رضی؟ فقال: واللّه لو کان الأمر إلی لفعلت و لکن أمیرک قد أبی ذلک. فأقبل الحر حتی وقف عن النّاس جانبا و معه رجل من قومه یقال له قرّهٔ بن قیس فقال له یا قرهٔ! هل سقیت فرسک الیوم ماء؟ قال: لا. قال: أما ترید أن تسقیه؟ قال قرّهٔ: فظننت به خدا سوگند! هرگز به خواست آن‌ها (برای بیعت) پاسخ مثبت نخواهم داد تا با صورت خون آلود، پروردگارم را ملاقات کنم. پس از آن فریاد زد: آیا یاری کننده‌ای نیست که برای خدا ما را کمک کند؟! آیا حمایت‌گری نیست تا از حرم رسول خدا دفاع کند؟!

توبه حُرّ

چون حرّ بن یزید این سخن را شنید، دلش پریشان و اشکش روان شد. در حال گریه و زاری همراه غلام ترکی‌اش سوی امام رفت. او ابتدا نزد عمر سعد آمد و پرسید: آیا واقعاً با این مرد می‌جنگی؟ عمر گفت: بله، جنگی سخت که کمترینش افتادن سرها و دست‌ها باشد. حرّ گفت: آیا پیشنهادهای او مورد پذیرش شما نیست؟ عمر گفت: به خدا اگر دست من بود می‌پذیرفتم، ولی امیرِ تو راضی نمی‌شود.(۱۴۲) حرّ با یکی از اقوام خود به نام قره بن قیس از جمعیت دور شد و به کناری رفت. به قره گفت اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه. گفت: نمی‌خواهی سیرابش کنی؟ قره می‌گوید: مطمئن شدم واللّه أنّه یرید أن یتنحی فلا یشهد القتال و یکره أن أراه یصنع ذلک مخافهٔ أن أرفع علیه فقلت له: لم أسقیه و أنا منطلق فأسقیه. قال: فاعتزلت ذلک المکان الذی کان فیه واللّه لو أطلعنی علی الذی یرید لخرجت معه إلی الحسین فأخذ یدنو قلیلاً قلیلاً فقال له رجل من قومه: یا أبا یزید! إنّ أمرک لمریب فما الذی ترید؟ قال: واللّه إنی اخیر نفسی بین الجنّهٔ و النار و واللّه لا أختار علی الجنّهٔ شیئا و لو قطعت و حرقت. ثم ضرب فرسه و لحق بالحسین مع غلامه الترکی فقال: یابن رسول اللّه! جعلنی اللّه فداک إنی صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان واللّه الذی لا إله إلّا هو ما ظننت القوم یردون علیک ما عرضت علیهم و لا یبلغون بک هذه المنزلهٔ و إنی لو سوّلت لی نفسی أنهم یقتلونک ما رکبت هذا منک و إنی قد جئتک تائباً إلی ربی مما کان منی و مواسیک بنفسی حتی أموت بین یدیک أفتری ذلک لی توبهٔ؟ قال: نعم یتوب اللّه علیک و یغفر لک ما اسمک؟ قال: أنا الحرّ قال: أنت الحر کما سمتک امک أنت الحرّ فی الدنیا و الآخرهٔ، إنزل. که می‌خواهد از جنگ کناره گیرد، در عین حال نمی‌خواهد من ببینم و او را لو دهم. گفتم: اسبم را آب نداده‌ام و با تو می‌آیم. با او کناری رفتم و اگر گفته بود که چه قصدی دارد،همراه او به سوی حسین‌علیه السلام می‌رفتم. حرّ شروع به رفتن کرد که شخصی به او گفت: ابایزید! مشکوک به نظر می‌رسی، چه قصدی داری؟ گفت: خودم را بین بهشت و دوزخ می‌بینم و چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم حتی اگر قطعه قطعه شوم یا بسوزم. آن گاه اسبش را هِی کرد و با غلام

ترکی‌اش به امام پیوست و گفت: یا بن رسول اللّه! فدایت گردم، من همانم که از برگشت شما جلوگیری کردم و مجبورت کردم در این محل فرود آیی. به خدا سوگند! گمان نمی‌کردم پیشنهادهای تو را رد کنند و اگر می‌دانستم که می‌خواهند تو را بکشند هرگز چنین برخوردی با تو نمی‌کردم. اکنون توبه‌کار آمده‌ام تا در برابرت بجنگم و کشته شوم. آیا توبه‌ام پذیرفته می‌شود؟ امام فرمود: آری خدا بازگشتت را می‌پذیرد و تو را می‌بخشد. اسمت چیست؟ گفت: حُرّ (آزاد). فرمود: تو آزاده‌ای همان گونه که مادرت نام نهاده است، آزاد در دنیا و آخرت، فرود آی. فقال: أنا لک فارساً خیر منی لک راجلًا اقاتلهم علی فرسی ساعهً و إلی النزول ما یصیر أمری. ثم قال: یابن رسول اللّه! کنت أوّل خارج علیک فأذن لی أن أکون أوّل قتیل بین یدیک فلعلی أن أکون ممن یصافح جدّک محمداً غداً فی القیامهٔ. فقال له الحسین: إن شئت فأنت ممن تاب اللّه علیه و هو التواب الرحیم فکان أول من تقدّم إلی براز القوم الحرّ بن یزید الریاحی فأنشد فی برازه: إنی أنا الحرّ و مأوی الضیف أضرب فی أعناقکم بالسیف عن خیر من حلّ بوادی الخیف أضربکم و لا ـ أری من حیف و روی: أنّ الحر لما لحق بالحسین قال رجل من بنی تمیم یقال له یزید بن سفیان: أما واللّه لو لقیت الحر حین خرج لأـتبعته السنان فبینا هو یقاتل و إنّ فرسه لمضروب علی اذنیه و حاجبه و إن الدماء لتسیل إذ قال الحصین بن نمیر: یا یزید! هذا الحرّ الذی کنت تتمناه فهل لک به؟ قال: نعم و خرج إلیه فما لبث الحرّ أن قتله و قتل أربعین فارساً و راجلًا و لم یزل یقاتل حتی عرقب فرسه و بقی راجلًا فجعل یقاتل و هو یقول: حُرّ گفت: من سواره باشم برای شما بهتر است تا پیاده شوم. قدری سواره نبرد می‌کنم تا ببینم کارم به کجا می‌انجامد. ای پسر رسول خدا! من اولین کسی بودم که در برابر شما ایستادم، اجازه بده اولین کشته در برابرت باشم. شاید فردای قیامت با جدّت دیدار کنم. امام فرمود: هر طور مایلی، تو از توبه کارانی و خدا توبه‌پذیر و بخشنده است. حُرّ نخستین مبارزه‌گر بود و چنین رجز خواند: «من حرّم و پناه دهنده میهمانانم. گردنتان را با شمشیر می‌زنم و از بهترین انسان‌ها دفاع می‌کنم. از زدن شما باکی ندارم». گفته‌اند چون حُرّ به امام حسین‌علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: اگر حُرّ را ببینم نیزه‌ای بر او خواهم زد. هنگامی که حُرّ می‌جنگید و سر و صورت اسبش زخمی شده و از آن خون سرازیر بود، حصین بن نمیر به یزید گفت: این حُرّ است که سراغش را می‌گرفتی. با او می‌جنگی؟ گفت: آری. پس سوی او رفت و طولی نکشید که به دست حُرّ کشته شد. او همچنین چهل پیاده و سواره را کشت تا آن که اسبش پی شد و پیاده شروع به جنگ کرد و می‌خواند: إن تعقروا بی فأنا ابن الحرّ أشجع من ذی لبدهٔ هزبر و لست بالخوار عند الکرّ لکنّنی الثابت عند الفرّ ثمّ لم یزل یقاتل حتی قتل فاحتمله أصحاب الحسین حتی وضعوه بین یدی الحسین و به رمق فجعل الحسین یمسح التراب عن وجهه و هو یقول له: أنت الحرّ کما سمّتک به امک أنت الحرّ فی الدّنیا و أنت الحرّ فی الآخرهٔ. ثمّ رثاه بعض أصحاب الحسین.

شهادت بُریر

پس از آن، بریر بن خضیر همدانی به مبارزه آمد و چنین رجز خواند: من بریر و فرزند جوانمرد خضیرم. شما را می‌زنم و باکی ندارم. نیکوکاران، مرا به خیر و خوبی می‌شناسند و کار خوب من به همین است (که شما را بزنم). بریر که از بندگان صالح خدا بود جنگ سختی کرد. او فریاد می‌کرد: پیش آیید ای کشندگان مؤمنان! پیش آیید ای کشندگان فرزندان بدریون! پیش آیید ای کشندگان نسل خیرالمرسلین! یزید بن معقل به مبارزه آمد و به او گفت: تو از گمراهانی. بریر - او را به مباهله دعوت کرد و - گفت: بیا دعا کنیم خداوند دروغ‌گو را لعنت کند و دعا کنیم آن که بر حق است، طرف باطل را بکشد. آن دو دعا کردند و سپس مبارزه را آغاز کردند. یزید به بریر ضربه‌ای زد که کاری نبود ولی بریر ضربتی زد که کلاخود رقیبش را شکست و به مغز رسید و او را کشت. در این هنگام که بریر متوجه یزید بود، بجیر بن اوس ضبّی بر او حمله‌ور شد و او را به شهادت رساند. آن گاه در میدان جولانی داد و رجز خواند: سلی تخبری عنّی و أنت ذمیمهٔ غداهٔ حسین و الرماح شوارع ألم آت أقصی ما کرهت و لم یحل غداهٔ الوغی و الروع ما أنا صانع معی یزنی لم تخنه کعوبه و أبیض مشحوذ الغرارین قاطع فجرّدته فی عصبهٔ لیس دینهم کدینی و إنی بعد

ذاک لقانع و قد صبروا للطعن و الضرب حسراً و قد جالدوا لو أنّ ذلک نافع فأبلغ عبیداللّٰه إما لقیته بأنی مطیع للخلیفهٔ سامع قتلت بریراً ثم جللت نعمهٔ غداهٔ الوغی لما دعا من یقارع ثم إنه ذکر له بعد ذلک أن بریراً کان من عباد اللّٰه الصالحین ثم جاءه ابن عم له یقال له عبیداللّٰه بن جابر فقال له: و یلک یا بجیر! أقتلت بریر بن خضیر؟ بأی وجه تلقی ربک غداً؟ فندم و قال: فلو شاء ربّی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن جابر لقد کان ذاک الیوم عاراً و سبّهٔ تعیر به الأبناء عند المعاشر «ای سپیده دم نکوهیده! از من خبر بگیر. در آن روز حسین‌علیه السلام که نیزه‌ها جریان داشت، آیا تمام همت خود را به کار نبستم و مگر هنگام جنگ و ترس، چیزی فروگزار نکردم؟ با من نیزه‌ای است که گره‌هایش به من وفادارند و شمشیر درخشان و برّانی که دو لبه‌اش تیزند. آن را در میان گروهی برهنه کردم که دینشان مانند دین من نبود و من به این مقدار راضی‌ام. آنان در برابر طعن نیزه و ضربه شمشیر با سرهای برهنه پایداری و زد و خورد کردند اگر بدردشان بخورد! اگر ابن زیاد را دیدی به او بگو که من فرمان بردار و شنوای خلیفه‌ام. بریر را کشتم و در هنگامه نبرد که هماورد خواست بر او منت گذاشتم (و به جنگ او رفتم)». بعد از این به بجیر گفتند که بریر از بندگان شایسته خداوند بود. پسر عمویش عبیداللّٰه بن جابر هم به او اعتراض کرد که با چه رویی می‌خواهی خدا را ملاقات کنی که بریر را کشتی؟! بجیر پشیمان شد و این اشعار را گفت: «اگر خدا می‌خواست من با این گروه نمی‌جنگیدم و اگر می‌خواست همه خوبی‌ها را به پسر عمویم نمی‌داد. این روز، سبب ننگ و عار شد و فرزندانِ ما را در اجتماعات سرزنش خواهند کرد. فیالیت أنی کنت فی الرّحم حیضهٔ و یوم حسین کنت فی رمس قابر و یا سوأتی ماذا أقول لخالقی؟ و ما حجّتی یوم الحساب القماطر؟ قال: ثمّ خرج وهب بن عبداللّٰه بن جناب الکلبی و کانت معه امه فقالت له: قم یا بنی! فانصر ابن بنت رسول اللّٰه فقال: أفعل یا اماه! و لا اقصر إن شاء اللّٰه ثم برز و هو یقول: إن تنکرونی فأنا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب أدرک ثاری بعد ثأر صحبی و أدفع الکرب بیوم الکرب فما جلادی فی الوغی للعب ثم حمل فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعهٔ فرجع إلی امه و امرأته فوقف علیهما فقال: یا اماه! أرضیت عنی؟ کاش متولد نشده بودم و یا (مرده و) در قبر بودم و روز حسین‌علیه السلام را نمی‌دیدم. وای بر من! به خدایم چه بگویم و در قیامت چه پاسخی خواهم داشت؟!»(۱۴۳)

مبارزات یاران

پس از این وهب بن عبداللّٰه بن جناب کلبی به میدان آمد. مادرش که با او بود گفت: فرزندم برخیز و پسر دختر پیامبر را یاری کن. گفت: چنین خواهم کرد ای مادر! او به نبرد آمد و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید ابن کلبی هستم که اکنون با من و مبارزه‌ام آشنا خواهید شد و حمله‌ام را خواهید دید. انتقام خود و دوستانم را خواهم گرفت و اندوه را از امروز که با غم و اندوه همراه شده برطرف می‌کنم. ضربات من در نبرد، شوخی بردار نیست». وهب حمله کرد و گروهی را از پای در آورد. آن گاه نزد مادر و همسرش برگشت و به مادر گفت: از من خشنود شدی؟ فقالت: ما رضیت أو تقتل بین یدی ابن بنت رسول اللّٰه فقالت له امرأته: أسألک باللّٰه أن لا تفجعنی بنفسک فقالت له امّه: لا تسمع قولها و ارجع فقاتل بین یدی ابن بنت رسول اللّٰه لیکون غداً شفیعک عند ربّک. فتقدّم و هو یقول: إنی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارهٔ و الضرب فعل غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مرّ الحرب إنی امرؤ ذو مرّهٔ و عصب و لست بالخوار عند النکب حسبی بنفسی من علیم حسبی إذا انتمیت فی کرام العرب و لم یزل یقاتل حتی قطعت یمینه فلم یبال و جعل یقاتل حتی قطعت شماله ثمّ قتل فجاءت إلیه امه تمسح الدّم عن وجهه فأبصرها شمر بن ذی الجوشن فأمر غلاما له فضربها بالعمود حتی شدخها و قتلها فهی أوّل امرأهٔ قتلت فی حرب الحسین. و ذکر مجد الأئمهٔ السرخسکی عن أبی عبداللّٰه الحدّاد: أن وهب بن عبداللّٰه هذا کان نصرانیاً فأسلم هو و امه علی ید الحسین و أنّه قتل فی المبارزهٔ أربعهٔ و عشرین رجلاً و اثنی عشر فارساً مادر گفت: راضی نمی‌شوم تا در برابر فرزند دختر پیامبر کشته شوی! همسرش گفت: تو را به خدا مرا به اندوه و مصیبت خودت گرفتار نکن. مادر گفت: به سخنش گوش نده و در حضور نوه رسول اللّٰه نبرد کن تا فردای قیامت شفیع تو باشد.

وهب به میدان رفت و می‌خواند: «ای مادرا! من چون بنده مؤمنی ضمانت می‌کنم که با شمشیر و نیزه بر اینان بزنم تا طعم تلخ جنگ را بچشند. من مردی قوی و استوارم و در موقع سختی و بلا، سست نیستم. خدای دانا مرا کافی است چه این که به بزرگان عرب نسب می‌برم». او پیوسته جنگید تا دستش بریده شد ولی توجهی نکرد و جنگید تا دست چپش هم قطع شد. مادر به سراغش آمد و خون از صورتش پاک می‌کرد که شمر متوجه این زن شد و غلامش را فرستاد و تا با عمودی بر سر او کوفت و سرش را شکست که منجر به قتلش شد. او نخستین زن شهید در نبرد حسینی بود. در روایت دیگری آمده که وهب بن عبداللَّه، مسیحی بود که خود و مادرش به دست امام حسین‌علیه السلام اسلام آوردند. او در مبارزه‌اش ۲۴ نفر پیاده و ۱۲ سواره را کشت. فاخذ أسیراً و اتی به عمر بن سعد فقال له: ما أشدّ صولتك! ثم أمر فضرب عنقه و رمی برأسه إلی عسكر الحسین فأخذت امه الرأس فقبلته ثم شدّت بعمود الفسطاط فقتلت به رجلین فقال لها الحسین: ارجعی ام وهب! فإنّ الجهاد مرفوع عن النساء. فرجعت و هی تقول: إلهی لا تقطع رجائی فقال لها الحسین: لا یقطع اللَّه رجاك یا ام وهب! أنت و ولدك مع رسول اللَّه و ذریته فی الجنّة. قال: ثم برز من بعده عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول: الیوم یا نفس إلی الرحمن تمضین بالروح و بالریحان الیوم تجزین علی الإحسان قد كان منك غابر الزمان ما خط باللوح لدی الدیان فالیوم زال ذاك بالغفران لا تجزعی فكلّ حی فان و الصبر أحظی لك بالأمان سپس به اسارت درآمد و او را پیش عمر سعد بردند. ابن سعد دستور داد گردنش را زدند و سرش را به طرف سپاه حسینی انداختند. مادرش سر را برداشت و بوسید و عمود خیمه‌ای را برداشته دو نفر را کشت. امام حسین‌علیه السلام به او فرمود: برگرد که جهاد بر زنان نیست. زن برگشت و می‌گفت: خدایا امیدم را قطع نکن. امام فرمود: خدا امیدت را قطع نمی‌کند، تو و پسرت با رسول خدا و ذریه‌اش در بهشت هستید.(۱۴۴) پس از آن عمرو بن خالد ازدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای نفس! امروز با شادی و شادابی به سوی خدای رحمان می‌روی. امروز خوبی‌های گذشته‌ات را پاداش می‌دهند و آنچه (از خطاها) در کتاب اعمال نزد خداوند از تو ثبت شده است، بخشیده می‌شود. ناراحت مباش که هر زنده‌ای فانی می‌شود و لذت صبر بیش از امان دشمن است». فقاتل حتی قتل ثمّ تقدم إبنه خالد بن عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول: صبراً علی الموت بنی قحطان كیما نكون فی رضی الرّحمن ذی المجد و العزّة و البرهان یا أبتا قد صرت فی الجنان ثم حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده سعد بن حنظلة التمیمی و هو یقول: صبراً علی الأسیاف و الأسنّه صبراً علیها لدخول الجنّه و حور عین ناعمات هنّه لمن یرید الفوز لا بالظنّه یا نفس للراحة فاطر حنّه و فی طلاب الخیر فارغبنّه ثم حمل و قاتل قتالاً شدیداً فقتل ثم خرج من بعده عمیر بن عبداللَّه المذحجی و هو یقول: قد علمت سعد و حی مذحج أنی لیث الغاب لم اهجهج أعلو بسیفی هامة المدجّج و أترك القرن لدی التعرج فریسة الضبع الأزل الأعرج فمن تراه واقفاً بمنهجی او نبرد کرد تا به شهادت رسید. پس از آن فرزندش خالد بن عمرو بن خالد ازدی پیش آمد و می‌گفت: «ای بنی قحطان! بر مرگ صبر کنید تا رضایت الهی را با مجد و عزت و عظمت به دست آرید. ای پدرا! تو در بهشت هستی». او هم نبرد کرد تا به شهادت رسید و سعد بن حنظله تمیمی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «بر شمشیرها و نیزه‌ها صبر کنید تا به بهشت و حوریه‌های ناز پرورده برسید. اینها برای کسی است که می‌خواهد به سعادت قطعی برسد. ای نفس! برای راحتی (آخرت) خود را (به سختی) بیفکن و برای رسیدن به خوبی رغبت کن». او حمله کرد و جنگ سختی کرد و به شهادت رسید. پس از او عمیر بن عبداللَّه مذحجی بیرون شد و رجز خواند: «قبیله سعد و مِذحَج می‌دانند که من شیر بیشه بی‌صدایم. شمشیر را بر سر کسی که سرتا پا سلاح است فرود می‌آورم و سر را شکسته وامی‌نهم، همانند شکار کفتاری که خودش را لنگان بکشد. که می‌تواند سر راه من بایستد؟». و لم یزل یقاتل قتالاً شدیداً حتی قتله مسلم الضبابی و عبداللَّه البجلی اشتركا فی قتله ثم خرج مسلم بن عوسجة الأسدی و هو یقول: إن تسألوا عنی فإنی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی أسد فمن بغانی حائد عن الرشد و كافر بدین جبّار صمد ثمّ تابعه نافع بن هلال الجملی و هو یقول: أنا علی دین علی، إبن هلال الجملی أضربكم بمنصلی، تحت عجاج القسطل فخرج لنافع رجل من بنی قطیعة فقال لنافع: أنا علی دین عثمان فقال نافع: إذن أنت علی دین الشیطان و حمل علیه فقتله. فأخذ نافع و مسلم یجولان فی میمنة ابن سعد فقال عمرو بن الحجاج و كان

علی المیمنهٔ: ویلکم یا حمقاء مهلا! أتدرون من تقاتلون؟ إنما تقاتلون فرسان المصر و أهل البصائر و قوما مستمیتین او هم نبرد سختی کرد تا مسلم ضبابی و عبداللّه بجلی او را به شهادت رساندند. سپس مسلم بن عوسجه اسدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «اگر می‌خواهید مرا بشناسید من شیری از ذراری قبیله بنی اسد هستم. هر که با من دشمنی کند از راه هدایت برکنار و به دین خدای قادر، بی‌نیاز و کافر است». نافع بن هلال جملی پشت سر او بیرون آمد و خواند: «من فرزند هلال جملی‌ام که بر دین علی‌علیه السلام هستم. در زیر غبار میدان جنگ با شمشیرم شما را می‌زنم». مردی از بنی قطیعه برابر نافع آمد و گفت: من بر دین عثمان هستم.(۱۴۵) نافع گفت: پس بر دین شیطان هستی. آن گاه بر او حمله‌ور شد و او را کشت. نافع و مسلم در جناح راست لشکر عمر بن سعد به جولان پرداختند. عمرو بن حجاج که فرمانده جناح راست بود گفت: ای نادانان! قدری تأمل کنید. می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ اینها تک سواران این شهر و اهل بصیرت و آماده مرگند. لا یبرزن منکم أحد إلّا قتلوه علی قلّتهم واللّه لو لم ترموهم إلّا بالحجارهٔ لقتلتموهم. فقال ابن سعد له: صدقت! الرأی ما رأیت فأرسل فی العسکر یعزم علیهم: أن لا یبارز رجل منکم فلو خرجتم وحدانا لأتوا علیکم مبارزهٔ. ثمّ دنا عمرو بن الحجاج من أصحاب الحسین ثم صاح بقومه: یا أهل الکوفهٔ! ألزموا طاعتکم و جماعتکم و لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف إمام المسلمین. فقال له الحسین: یابن الحجاج! أعلی تحرّض الناس؟ أنحن مرقنا عن الدین و أنتم ثبتم علیه؟ واللّه لتعلمنّ أینا المارق عن الدین و من هو أولی بصلی النّار. ثم حمل عمرو بمیمنته من نحو الفرات فاضطربوا ساعهٔ فصرع مسلم بن عوسجهٔ و انصرف عمرو بن الحجاج و ارتفعت الغبرهٔفإذا مسلم صریع فمشی إلیه الحسین فإذا به رمق با این که تعدادشان اندک است، هر که به جنگ آنان رود کشته می‌شود. اگر آنان را سنگباران نکنید شما را خواهند کشت. عمر بن سعد گفت: راست می‌گویی و نظرت درست است. به این جهت شخصی را فرستاد تا در میان لشکر ندا دهد کسی با آنان نبرد تن به تن نکند. اگر تنها به نبرد آنان روید بر شما پیروز می‌شوند. پس از آن عمرو بن حجاج به اصحاب امام حسین‌علیه السلام نزدیک شد و - برای تحریک یاران خود - فریاد زد: ای اهل کوفه! بر طاعت خود باقی باشید و جماعت را ترک نکنید. در کشتن کسی که از دین برگشته و با پیشوای مسلمین (یزید!) مخالفت می‌کند، تردید نکنید. حسین‌علیه السلام به او فرمود: ای فرزند حجاج! مردم را ضد من تحریک می‌کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما ثابت قدم هستید؟ به خدا سوگند! در آینده خواهی فهمید کدام یک از دین بیرون رفته‌ایم و کدام به آتش سزاوارتریم؟ عمرو همراه جناح راست لشکر به سوی فرات رفت و مدتی به نبرد پرداخت. در این رویارویی، مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد و غباری به هوا خاست. چون عمرو بن حجاج برگشت، دیدند مسلم کشته شده است. وقتی امام به بالین او آمد، هنوز رمقی داشت. فقال له الحسین: رحمک اللّه یا مسلم! فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً. و دنا منه حبیب بن مظاهر فقال له: عزّ واللّه علی مصرعک یا مسلم! أبشر بالجنهٔ. فقال قولا ضعیفاً: بشرک اللّه بخیر فقال له حبیب: لو لا أنی أعلم أنی لا حقّ بک فی أثرک من ساعتی هذه لأحببت أن توصی إلی بکل ما أهمّک حتی أحفظک فی ذلک لما أنت أهله فی القرابهٔ و الدین فقال له: بلی اوصیک بهذا رحمک اللّه و أومأ إلی الحسین أن تموت دونه. فقال له: أفعل و ربّ الکعبهٔ فما أسرع من أن مات. فصاحت جاریهٔ له: یا سیداه! یا بن عوسجتاه! فنادی أصحاب عمر بن سعد مستبشرین: قتلنا مسلم بن عوسجهٔ فقال شبث بن ربعی لبعض من حوله: ثکلتکم امهاتکم! أما أنکم تقتلون أنفسکم بأیدیکم و تذلون عزّکم أتفرحون أن یقتل مثل مسلم بن عوسجهٔ؟ أما و الذی أسلمت له لربّ موقف له فی المسلمین کریم واللّه لقد رأیته یوم آذربیجان قتل ستّهٔ من المشرکین قبل أن تلتئم خیول المسلمین. آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً»(۱۴۶) را تلاوت کرد و گفت: خدا تو را رحمت کند. حبیب بن مُظاهر هم به مسلم گفت: کشته شدن تو برای من بسیار دشوار است. بهشت بر تو بشارت باد. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر نبود که می‌دانم تا ساعتی دیگر به تو می‌پیوندم، دوست داشتم وصیت‌هایت را بشنوم و به آن عمل کنم چه این که تو اهل دوستی و دیانت هستی. مسلم گفت: تو را وصیت می‌کنم که در راه این مرد - امام حسین‌علیه السلام - کشته شوی. حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. مسلم، جان به جان آفرین

تسلیم کرد و کنیزش فریادِ «یا سیداه و یا بن عوسجتاه» سر داد. در این هنگام اصحاب عمر بن سعد با خوشحالی فریاد زدند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبث بن ربعی به اطرافیانش گفت: مرگ بر شما، خودتان را به دست خود هلاک می‌کنید و عزت خود را به ذلت تبدیل می‌کنید. آیا به کشته شدن شخصی مثل مسلم خوشحالی می‌کنید؟ چه جاهایی که مسلمانان به واسطه او عظمت یافته‌اند و در جنگ آذربایجان پیش از رسیدن لشکر مسلمین، شش نفر از مشرکان را کشت. قال: ثمّ حمل شمر بن ذی الجوشن فثبتوا له و قاتل أصحاب الحسین قتالاً شدیداً و إنما هم إثنان و ثلاثون فارساً فلا یحملون علی جانب من أهل الکوفهٔ إلّا کشفوه فدعا عمر بن سعد بالحصین بن نمیر فی خمسمائهٔ من الرماهٔ فأقبلوا حتی دنوا من الحسین و أصحابه فرشقوهم بالنبل فلم یلبثوا أن عقروا خیولهم و قاتلوهم حتی انتصف النهار و اشتد القتال و لم یقدر أصحاب ابن سعد أن یأتوهم إلّا من جانب واحد لاجتماع أبنیتهم و تقارب بعضها من بعض. فأرسل عمر بن سعد الرجال لیقوّضوا الأبنیهٔ من عن شمائلهم و أیمانهم لیحیطوا بها و أخذ الثلاثهٔ و الأربعهٔ من أصحاب الحسین یتخللون بینها فیشدون علی الرجل و هو یقوّض و ینتهب فیرمونه من قریب فیصرعونه و یقتلونه فأمر عمر بن سعد أن یحرقوها بالنّار. فقال الحسین لأصحابه: دعوهم فلیحرقوها فإنهم لو فعلوا لم یجوزوا إلیکم منها. فأحرقوها و کان ذلک کذلک. و قیل: قال له شبث بن ربعی: أفزعت النساء ثکلتک امّک! فاستحیی من ذاک و انصرف عنه و جعلوا لا یقاتلونهم إلّا من وجه واحد پس از آن شمر بن ذی الجوشن حمله‌ور شد ولی برابرش مقاومت کردند و یاران امام به سختی جنگیدند. آنان ۳۲ سوار بودند و به هر قسمت از کوفیان که یورش می‌بردند، آنان را شکست می‌دادند. عمر سعد، حصین بن نمیر را با ۵۰۰ تیرانداز فرستاد تا به لشکر امام حسین‌علیه السلام نزدیک شدند و آنان را تیرباران کردند به طوری که اسب‌های آنان پی شد. جنگ تا نیمه روز ادامه یافت و شدت گرفت اما لشکر عمر سعد فقط از یک سو می‌توانست حمله کند؛ زیرا خیمه‌ها به هم پیوسته بود. عمر سعد عده‌ای را فرستاد که خیمه‌ها را از چپ و راست یاران امام بر هم بزنند تا بر آنان احاطه داشته باشند. یاران امام، سه چهار نفری در میان چادرها بودند و وقتی دشمن برای غارت و خراب کردن می‌آمد، بر آن‌ها حمله می‌بردند و آن‌ها را غافلگیر کرده می‌کشتند. عمر سعد دستور داد آن‌ها را آتش بزنند. و امام به یارانش فرمود: بگذارید آتش زنند چون در این صورت دیگر نمی‌توانند از آن‌ها بگذرند و به شما برسند. لشکر کوفه آن‌ها را آتش زد و همان طور که امام گفته بود، شد. بنا به نقلی شبث بن ربعی به عمر سعد گفت: مادرت عزادارت شود! زنان را به جزع و فزع انداختی.پس خجالت کشید و از آن‌جا رفت و از آن پس از یک سو حمله می‌کردند.(۱۴۷) و شدّ أصحاب زهیر بن القین فقتلوا أبا عذرهٔ الضبابی من أصحاب شمر. قال: و لا یزال یقتل من أصحاب الحسین الواحد و الإثنان فیتبین ذلک فیهم لقلّتهم و یقتل من أصحاب عمر العشرهٔ و العشرون فلا یتبین ذلک فیهم لکثرتهم. قال: و رأی أبو ثمامهٔ الصیداوی زوال الشمس فقال للحسین: یا أبا عبداللَّه! نفسی لک الفداء أری هؤلاء قد اقتربوا و لا واللَّه‌تقتل حتی اقتل دونک و احبّ أن ألقی ربی و قد صلّیت هذه الصلاهٔ التی دنا وقتها. فرفع الحسین رأسه إلی السماء و قال له: ذکرت الصلاهٔ جعلک اللَّه من المصلّین نعم هذا أول وقتها ثم قال: سلوهم أن یکفوا عنا حتی نصلّی. دراینجا دوستان زهیر بن قین حمله‌ای کردند وابوعذره ضبابی را که از همراهان شمر بود،کشتند. پیوسته از اصحاب امام حسین‌علیه السلام یک نفر و دو نفر کشته می‌شدند که به دلیل کمی تعدادشان مشخص بود؛ لیکن از اصحاب عمر سعد، ده نفر و بیست نفر کشته می‌شد ولی چون زیاد بودند، معلوم نمی‌شد.

نماز ظهر و ادامه مبارزات

قسمت اول

ابوثمامه صیداوی(۱۴۸) متوجه ظهر شد و به امام گفت: جانم فدایت! دشمن نزدیک شده و پیش از تو من کشته خواهم شد، ولی دوست دارم پیش از ملاقات پروردگارم این نماز را خوانده باشم. حسین‌علیه السلام سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را

یاد کردی خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد. درست می‌گویی الآن اول وقت است. سپس فرمود: از اینها بخواهید دست نگه دارند تا نماز بخوانیم. فقال له الحصین بن نمیر: إنها لا تقبل منک فقال له حبیب بن مظاهر: لا تقبل الصلاهٔ زعمت من آل رسول اللّه و تقبل منک یا ختار! فحمل علیه الحصین و حمل علیه حبیب فضرب حبیب وجه‌الفرس فشبّ الفرس ووقع عنه الحصین فاحتوشه أصحابه فاستنقذوه. فقال الحسین لزهیر بن القین و سعید بن عبداللّه: تقدّما أمامی فتقدما أمامه فی نحو من نصف أصحابه حتّی صلّی بهم صلاهٔ الخوف. روی أنّ سعید بن عبداللّه الحنفی تقدّم أمام الحسین فاستهدف له یرمونه بالنبل فما أخذ الحسین یمینا و شمالا إلّا قام بین یدیه فما زال یرمی حتی سقط إلی الأرض و هو یقول: اللّهم! العنهم لعن عاد و ثمود اللّهم! أبلغ نبیک عنی السلام و أبلغه ما لقیت من ألم الجراح فإنی أردت بذلک نصرهٔ ذریهٔ نبیک ثم مات فوجد به ثلاثهٔ عشر سهما سوی ما به من ضرب السیوف و طعن الرماح. قال: ثمّ خرج عبد الرحمن بن عبداللّه الیزنی و هو یقول: حصین بن نمیر گفت: این نماز از تو قبول نمی‌شود. حبیب بن مظاهر به او گفت: ای فریبکار! گمان می‌کنی نماز از خاندان پیامبر قبول نمی‌شود و از تو پذیرفته می‌شود؟! حصین به او حمله کرد و حبیب صورت اسبش را زد. اسب دستانش را بلند کرد و حصین افتاد. یارانش دور او جمع شده، نجاتش دادند. امام به زهیر بن قین و سعید بن عبداللّه فرمود: جلوی من بایستید و آنها چنین کردند و امام همراه نیمی از یارانش نماز خوف خواند. روایت شده که چون سعید بن عبداللّه حنفی جلوی امام ایستاد، او را با تیر می‌زدند. هرگاه امام حرکتی به سمت چپ و راست می‌کرد، سعید هم روبروی امام می‌ایستاد و مثل او جابجا می‌شد تا آن که بر اثر تیرها بر زمین افتاد و این جمله را می‌گفت: خدایا! اینان را مانند قوم عاد و ثمود، لعنت کن و از طرف من به پیامبرت سلام برسان و به او بگو که من از درد و جراحت چه کشیدم ولی هدفم یاری ذریه پیامبر است. سپس از دنیا رفت و غیر از ضربت شمشیرها و نیزه‌ها، ۱۳ تیر بر بدن او یافتند. پس از او عبدالرّحمن بن عبداللّه یزنی به میدان رفت و چنین رجز خواند: أنا ابن عبداللّه من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن أضربکم ضرب فتی من الیمن أرجو بذاک الفوز عند المؤتمن ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده یحیی بن سلیم المازنی و هو یقول: لاضربنّ الیوم ضرباً فیصلاً ضرباً طلحفی فی العدی مستأصلا لا عاجزا عنهم و لا مهللا ما أنا إلّا اللیث یحمی الأشبلا ثمّ حمل فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل. ثم خرج من بعده قرّهٔ بن أبی قرّهٔ الغفاری و هو یقول: قد علمت حقاً بنو غفّار و خندف بعد بنی نزار بأننی اللیث الهزبر الضاری لأضربنّ معشر الفجّار بحد عضب ذکر بتّار یشع لی فی ظلمهٔ الغبار دون الهداهٔ السادهٔ الأبرار رهط النبی أحمد المختار «من عبداللّه از خاندان یزن و بر دین حسن و حسین‌علیهما السلام هستم. همانند جوانی از اهل یمن شما را می‌زنم و از خدایی که تکیه گاه من است، امید سعادت دارم». پس از او یحیی بن سلیم مازنی به میدان رفت و گفت: «امروز شما را به ضربه‌ای برّنده خواهم زد. ضربتی محکم که دشمن را نابود کند. نه از رویارویی با آنان ناتوانم و نه فرار می‌کنم. چونان شیری هستم که از بچه شیرها دفاع می‌کنم». سپس حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. پس از او قرّهٔ بن ابی‌قرّه غفاری بیرون آمد و چنین خواند: «بنی غفار و قبیله مضر که شاخه نزار هستند(۱۴۹) به حقیقت می‌دانند که من شیر بیشه شکاری‌ام و جمع بدکاران را با شمشیر تیز و برّنده‌ای که در تاریکی غبارآلود، شعاع دارد، می‌زنم و از هدایتگران پاک و بزرگان خاندان پیامبرِ برگزیده، دفاع می‌کنم». ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده مالک بن أنس الکاهلی و هو یقول: قد علمت کاهل ثم دودان و الخندفیون و قیس عیلان بأنّ قومی آفهٔ للأقران و اننی سید تلک الفرسان ثم حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده عمر بن مطاع الجعفی و هو یقول: أنا ابن جعف و أبی مطاع و فی یمینی مرهف قطّاع و أسمر سنانه لماع یری له من ضوئه شعاع قد طاب لی فی یومی القراع دون حسین و له الدفاع ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده حبیب بن مظاهر الأسدی و هو یقول: أنا حبیب و أبی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر فأنتم عند العدید أکثر و نحن أعلی حجّهٔ و أظهر و أنتم عند الهیاج غدر و نحن أوفی منکم و أصبر سپس حمله کرد تا کشته شد. پس از او مالک بن انس کاهلی آمد و این رجز را خواند: «مردمان قبایل کاهل و دودان و مضر و قیس عیلان می‌دانند که قبیله ما (بنی‌کاهل) آفت شجاعان هستند و من رییس این جنگاورانم». او حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید. آن گاه عمر بن مطاع جعفی به میدان آمد و چنین گفت:(۱۵۰) «من از قبیله

جعفی هستم و پدرم مطاع نام دارد. در دستم شمشیری تیز و بزّنده است. پیکانش به رنگ نمکین برق می‌زند به طوری که از نور آن، شعاع ساطع است. برای من مایه خوش وقتی است که در برابر حسین‌علیه السلام شمشیر بزنم و از او دفاع کنم». او هم حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. آن گاه حبیب بن مظاهر اسدی به میدان بیرون شد و این طور می‌خواند: «منم حبیب و پدرم مظهّر که هنگام شعله‌ور شدن آتش جنگ، تک سوار جنگاورم. شما تعدادتان زیاد است ولی ما در حقانیت، بالاتر و آشکارتریم. شما در جنگیدن حیله می‌کنید ولی ما وفادار و صابریم». ثمّ قاتل و جعل یحمل و یقول: اقسم لو کنتم لنا أعداداً أو شطرکم ولیتم الأکتاداً یا شرّ قوم حسباً و آداً و یا أشدّ معشر عناداً فحمل علیه رجل من بنی تمیم فطعنه فذهب لیقوم فضربه الحصین ابن نمیر علی رأسه بالسیف فوقع و نزل التمیمی فاحتزّ رأسه فهدّ مقتله الحسین فقال: عند اللّه أحتسب نفسی و حماهٔ أصحابی و قیل: بل قتله رجل یقال له بدیل بن صریم و أخذ رأسه فعلّقه فی عنق فرسه فلما دخل الکوفهٔ رآه ابن حبیب بن مظاهر و هو غلام غیر مراهق فوثب علیه و قتله و أخذ رأسه. قال: ثمّ خرج من بعده جون مولی أبی ذر الغفاری و کان عبدا أسود فجعل یقول و هو یحمل علیهم: کیف یری الفجار ضرب الأسود بالمشرفی القاطع المهنّد أحمی الخیار من بنی محمد أذبّ عنهم باللسان و الید أرجو بذاک الفوز عند المورد من الإله الواحد الموحّد آن گاه جنگید و هنگام حمله می‌گفت: «قسم می‌خورم که اگر تعداد ما با شما مساوی بود یا بخشی از جمعیت شما را داشتیم، گروه گروه فرار می‌کردید. ای بدترین گروه از حیث خانواده و قدرت و ای کینه‌توزترین دشمنان». مردی از بنی تمیم بر او حمله‌ور شد و به او ضربه‌ای زد. چون خواست برخیزد حصین بن نمیر با شمشیر بر سر او زد و افتاد و مرد تمیمی سرش را جدا کرد. قتل حبیب برای امام تکان دهنده بود و فرمود: (مرگ) خود و یاران هوا دارم را به حساب خداوند می‌گذارم. برخی گفته‌اند حبیب را بُدیل بن صُریم کشت و سرش را برید و به گردن اسبش آویخت. چون به کوفه وارد شد فرزند حبیب که نوجوانی غیر بالغ بود، او را دید و به او حمله کرده او را کشت و سر پدر را گرفت. پس از حبیب، جون وابسته ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به میدان رفت. او حمله کرد و می‌گفت: «بدکاران، ضربه‌های انسان سیاه با شمشیر برنده هندی را چگونه می‌بینند؟ من از شایستگان آل محمد حمایت می‌کنم و با دست و زبان از آنان دفاع می‌کنم. به امید آن که خدای یگانه در روز قیامت رستگارم کند». و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده أنیس بن معقل الأصبحی فجعل یقول: أنا أنیس و أنا ابن معقل و فی یمینی نصل سیف فیصل أعلو به الهامات بین القسطل حتّی أزیل خطبه فینجلی عن الحسین الفاضل المفضل ابن رسول اللّه خیر مرسل ثم حمل و لم یزل یقاتل حتّی قتل. ثمّ خرج من بعده یزید بن مهاصر الجعفی و هو یقول: أنا یزید و أبی مهاصر لیث عرین فی العرین خادر یا ربّ إنی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجر ثم حمل و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده الحجاج بن مسروق و هو مؤذن الحسین فجعل یقول: أقدم حسین هادیاً مهدیاً الیوم نلقی جدّک النبیا ثم أباک ذا العلا علیاً و الحسن الخیر الرضا الولیا و ذا الجناحین الفتی الکمیا و أسد اللّه الشهید الحیا او هم نبرد کرد تا کشته شد. پس از او انیس بن معقل مصبحی بیرون آمد و رجز خواند: «من انیس بن معقل هستم که شمشیر برنده در دست دارم. در میان گرد و غبار، سرها را با آن می‌پرانم تا از چهره حسین‌علیه السلام فرزند رسول خدا غبار بزدایم». او هم حمله کرد و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. سپس یزید بن مهاصر جعفی به میدان رفت و می‌خواند: «من یزید فرزند مهاصر همچون شیر بیشه‌ام. خدایا! من حسین‌علیه السلام را یاری می‌کنم و از ابن سعد روی گردانم». او هم نبرد کرد تا کشته شد.

قسمت دوم

سپس حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین‌علیه السلام به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای حسین‌علیه السلام هدایت شده و هدایت کننده! به پیش رو که ما امروز جدّ تو را ملاقات خواهیم کرد. همچنین پدرت علی‌علیه السلام والامقام و حسن‌علیه السلام نیکوکار و خشنود و ذوالجناحین (جعفر) و اسداللّه، شهید زنده (حمزه) را ملاقات خواهیم کرد». ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده

زهیر بن القین البجلی و هو یقول: أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسیف عن حسین إنّ حسیناً أحد السبطین من عترة البرّ التقی الزین ذاک رسول اللّه غیر المین أضربکم و لا أری من شین و روی أنّ زهیرا لما أراد الحملهٔ وقف علی الحسین و ضرب علی کتفه و قال: «أقدم حسین هادیاً مهدیا» الابیات التی تقدّمت للحجاج بن مسروق فلا أدری أهو منشؤها أم الحجاج بن مسروق ثمّ قاتل قتالاً شدیداً. فشدّ علیه کثیر بن عبداللّه الشعبی و مهاجر بن أوس التمیمی فقتلاه فقال الحسین حین صرع زهیر: لا یبعدنّک اللّه یا زهیر! و لعن اللّه قاتلک لعن الّذین مسخهم قردهٔ و خنازیر. ثم خرج من بعده سعید بن عبداللّه الحنفی و هو یقول: أقدم حسین الیوم نلقی أحمداً و شیخک الخیر علیاً ذا الندی و حسناً کالبدر وافی الأسعدا و عمک القرم الهجان الأصیدا و حمزهٔ لیث الإله الأسدا فی جنّهٔ الفردوس نعلو صعدا او هم حمله کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او زهیر بن قین بجلی که مؤذن امام حسین‌علیه السلام بود بیرون شد و چنین گفت: «من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین‌علیه السلام در برابر شما دفاع می‌کنم. حسین‌علیه السلام یکی از سبطین است که از خاندان مردی پاک و پرهیزکار و خوبند. او رسول خداست که دروغ نمی‌گوید. من شما را می‌زنم و ننگ و زشتی در این کار نمی‌بینم». گفته‌اند که چون زهیر قصد حمله کرد نزد امام آمد و بر شانه آن حضرت زد و اشعاری که از حجاج بن مسروق نقل شد، خواند: ای حسین‌علیه السلام هادی و مهدی! پیش رو..» بنابراین نمی‌دانیم سراینده این اشعار، حجاج بوده یا زهیر؟ زهیر، جنگ سختی کرد تا آن که کثیر بن عبداللّه شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله بردند و او را کشتند. وقتی او بر زمین افتاد امام فریاد زد: خدا تو را از رحمتش دور نکند، ای زهیر! و قاتلت را لعنت کند آن گونه که مسخ شدگان را لعنت فرمود. آن گاه سعید بن عبداللّه حنفی خارج شد و گفت: «پیش رو ای حسین‌علیه السلام که امروز پیامبر و علی و حسن و جعفر و حمزه‌علیهم السلام را خواهیم دید و درجات بهشت را بالا خواهیم رفت».(۱۵۱) فحمل و قاتل حتّی قتل. و رُوی أنّ هذه الأبیات لسوید بن عمرو بن أبی المطاع واللّه أعلم. قال: ثمّ خرج من بعده نافع بن هلال الجملی و قیل: هلال بن نافع و جعل یرمیهم بالسهام فلا یخطئ و کان خاضبا یده و کان یرمی و یقول: أرمی بها معلمهٔ أفواقها و النفس لا ینفعها إشفاقها مسمومهٔ یجری بها أخفاقها لتملأن أرضها رشاقها فلم یزل یرمیهم حتی فنیت سهامه ثمّ ضرب إلی قائم سیفه فاستلّه و حمل و هو یقول: أنا الغلام الیمنی الجملی دینی علی دین حسین و علی إن اقتل الیوم فهذا أملی و ذاک رأیی و ألاقی عملی فقتل ثلاثهٔ عشر رجلاً حتی کسر القوم عضدیه و أخذوه أسیراً فقام شمر بن ذی الجوشن فضرب عنقه. ثمّ خرج من بعده جنادهٔ بن الحرث الأنصاری و هو یقول: پس حمله برد و جنگید تا کشته شد.(۱۵۲) روایت شده که این ابیات از سوید بن عمرو بن ابی مطاع است و خدا بهتر می‌داند. سپس نافع بن هلال جملی و به نقلی هلال بن نافع بیرون شد و شروع به تیراندازی کرد و تیرهایش خطا نمی‌رفت. او که دستش را خضاب کرده بود هنگام تیراندازی می‌گفت: «این تیرهای نشان‌دار مسموم را پرتاب و زمین را از آن‌ها پر می‌کنم و ترس از جان هم سودی ندارد». او پیوسته تیراندازی کرد تا تیرهایش تمام شد. پس دسته شمشیر را گرفته بیرون کشید و حمله‌ور شد و گفت: «منم غلام یمنی از قبیله جمل که بر دین علی و حسین‌علیهما السلام هستم. اگر امروز کشته شوم به آرزویم رسیده‌ام. اعتقادم این است و عمل خود را خواهم دید». او ۱۳ نفر را کشت تا آن که بازوانش را شکستند و اسیرش کردند. شمر برخاست و گردن او را زد. پس از او جنادهٔ بن حارث انصاری بیرون شد و چنین رجز خواند: أنا جنادهٔ أنا ابن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یقوم وارثی من فوق شلو فی الصعید ماکث فحمل و لم یزل یقاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده عمرو بن جنادهٔ و هو ینشد و یقول: أضق الخناق من ابن هند و أرمه فی عقره بفوارس الأنصار و مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجهٔ من دم الکفّار خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب من دم الفجّار و الیوم تخضب من دماء معاشر رفضوا القرآن لنصرهٔ الأشرار طلبوا بثارهم ببدر و انثوا بالمرهفات و بالقنا الخطّار واللّه ربی لا أزال مضارباً للفاسقین بمرهف بتّار هذا علی الیوم حقّ واجب فی کلّ یوم تعانق و حوار ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده شابٌ قتل أبوه فی المعرکهٔ و کانت امّه عنده فقالت: یا بنی! اخرج فقاتل بین یدی ابن رسول اللّه حتی تقتل. فقال: أفعل! «منم جناده فرزند حارث که ضعیف و پیمان شکن نیستم، بلکه بر بیعت خود باقی‌ام و می‌جنگم تا وارثم بر سر جسدم آید و راهم را ادامه

دهـد». او حمله کرد و پیوسته جنگیـد تا کشـته شد. سـپس عمرو بن جناده با این اشعار به میدان آمد: «عرصه را بر پسـر هند (یزید) تنـگ کن و او را در میـان سواران انصار و مهاجران بینـداز که در نبردهای زمان پیامبر، نیزه‌هایشان به خون کفار رنگین بود و امروز از خون فاسـقان. امروز نیزه‌ها از خون گروهی که برای خوشامـد بدکاران، قرآن را کنار گذاشـتند، رنگین می‌شود. اینان می‌خواهند انتقام بدر را بگیرند و با شمشـیرها و نیزه‌های تیز بزنند. پیوسته فاسقان را با شمشیر برّنده می‌زنم و این کار، امروز و در هر جنگ – و روز گلاویز شـدن – بر من واجب است». او حمله کرد و جنگیـد تا کشـته شد. پس از او جوانی آمد که پدرش در آن معرکه کشـته شـده بود. مـادرش که در صـحنه حاضـر بود گفت: به میـدان رو و پیشاپیش پسـر پیامبر نبرد کن تا کشـته شوی. گفت چنین خواهم کرد. فخرج. فقـال الحسـین: هـذا شاب قتل أبوه و لعل أمه تکره خروجه. فقال الشاب: امی أمرتنی یابن رسول اللَّه! فخرج و هو یقول: أمیری حسین و نعم الأمیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمهٔ والداه فهل تعلمون له من نظیر ثمّ قاتل فقتل و حزّ رأسه و رمی به إلی عسکر الحسین فأخذت امه رأسه و قالت له: أحسنت یا بنی! یا قرهٔ عینی و سرور قلبی! ثمّ رمت برأس ابنها رجلًا فقتلته و أخذت عمود خیمـهٔ و حملت علی القوم و هی تقول: أنا عجوز فی النسا ضـعیفهٔ بالیـهٔ خاویـهٔ نحیفهٔ أضـربکم بضـربهٔ عنیفهٔ دون بنی فاطمهٔ الشـریفهٔ فضـربت رجلین فقتلتهما فأمر الحسـین بصـرفها و دعا لها. چون رهسـپار نبرد شـد، امام فرمود: این جوان، پـدرش کشـته شـده و شاید مادرش مایل به شـرکت او در جنگ نباشد. او گفت: بلکه مادرم چنین دستور داده است ای پسر رسول خدا! رجزی که او می‌خواند چنیـن بـود: «فرمانـده‌ام حسـین‌علیه السـلام اسـت و چـه خـوب فرمانـدهی اسـت. او شادمـانی دل پیـامبر بشـیر و نـذیر اسـت. علی و فاطمه‌علیهما السـلام والدین اویند. آیا با وجود چنین صفات و والدینی – نظیری برایش سراغ دارید»؟ او جنگید تا کشته شد و سرش را بریدنـد و به سوی لشـکر امام انداختنـد. مادرش سـر را برداشت و گفت: احسـنت ای پسـرم، ای نور دیـده‌ام و ای شاد کننده قلبم! سپس سـر فرزندش را به سوی دشـمن پرتاب کرد و با آن مردی را کشت. آن گاه عمود خیمه‌ای را برداشت و به دشمن حمله برد و می‌گفـت: مـن پیرزنی ضـعیف و از کـار افتـاده و فرسـوده و نحیفـم. ولی شـما را بـا ضـربتی سـخت می‌زنـم و از فرزنـدان بزرگـوار فاطمه‌علیهـا السـلام دفـاع می‌کنـم. او دو مرد را زد و کشت. امـام فرمـود برگردد و برایش دعـا کرد.(۱۵۳) ثـمّ خرج عمرو بـن قرظهٔ الأنصـاری و هو یقول: قـد علمت کتیبـهٔ الأنصار أنی أحمی حوزهٔ الـذمار ضـرب غلام غیر نکس شار دون حسـین مهجتی و داری ثمّ حمل فقاتل قتالًا شدیـداً حتی قتل. ثم خرج من بعـده عبـد الرّحمن بن عروهٔ و جعل یقول: قـد علمت حقاً بنو غفار و خنـدف بعد بنی نزار لأضـربن معشـر الأشرار بالمشرفی الصارم البتار ثمّ قاتل حتی قتل. قال: و جاء عابس بن شبیب الشاکری و معه شوذب مولی شاکر فقـال: یـا شوذب! مـا فی نفسـک أن تصـنع؟ قـال: و ما أصـنع! اقاتل حتی اقتل فقال له: ذلک الظنّ بک فتقـدّم بین یـدی أبی عبـداللَّه أحتسـبک و یحتسـبک کما احتسب غیرک فإن هذا الیوم ینبغی لنا أن نطلب فیه الأجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و إنما هو الحساب. سـپس عمرو بن قرظه انصاری بیرون شـد و گفت: «گروهان انصار می‌دانـد که من از اهل حرم (خاندانی که حفاظتشان لازم است – دفاع می‌کنم و به مانند غلامی سـر بلند، جان و مالم را در راه حسین‌علیه السلام فدا خواهم کرد». او هم جنگید تا کشته شد. آن گاه عبدالرّحمن بن عروه به میدان آمد و گفت: «قبیله غفار و قریش به حق می‌دانند که من گروه اشـرار را با شمشیر مشرفی تیز و برّنده می‌زنم». او هم جنگید تا کشته شد.

قسمت سوم

عابس بن شبیب شاکری همراه شوذب وابسته قبیله شاکر در صـحنه حاضـر بودنـد. عابس پیش شوذب آمـده گفت: قصـد داری چه کنی؟ گفت: تو چه می‌کنی؟ عـابس گفت: من می‌جنگم تـا کشـته شوم. شوذب گفت: از تو جز این انتظار نمی‌رود. پس به نزد ابی عبـداللَّه‌علیه السـلام برو تا من و او مرگت را برای خدا تحمل کنیم چنان که او مرگ دیگران را برای رضای خدا تحمل کرده است. امروز بایـد به انـدازه‌ای که می‌توانیم پـاداش الهی را طلب کنیم چون بعـد از این، راهی برای عمـل نیست و تنهـا روز حساب خواهد

بود. ثمّ تقدم فسلم علی الحسین و قال له: یا أبا عبداللّه! أما واللّه ما أمسی علی ظهر الأرض قریب و لا بعید أعزّ علی و لا أحبّ إلی منک و لو قدرت علی أن أدفع عنک الضیم و القتل بشیء أعزّ علی من نفسی و دمی لفعلت السلام علیک یا أبا عبداللّه! أشهد أنی علی هداک و هدی أبیک ثمّ مشی بالسیف نحوهم. قال ربیع بن تمیم: فلما رأیته مقبلا عرفته و قد کنت شاهدته فی المغازی فکان أشجع الناس فقلت للقوم: أیها الناس! هذا أسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجنّ إلیه أحد منکم. فأخذ ینادی: ألا رجل؟ ألا رجل؟ فقال عمر بن سعد: أرضخوه بالحجارة فرمی بالحجارة من کلّ جانب. فلما(۱۵۴) رأی ذلک ألقی درعه و مغفره ثمّ شدّ علی الناس فواللّه لقد رأیته یطرد أکثر من مائتین من الناس ثم تعطفوا علیه من کلّ جانب فقتل فرأیت رأسه فی أیدی رجال ذوی عدّة هذا یقول: أنا قتلته! و هذا یقول: أنا قتلته! فقال عمر بن‌سعد: لاتختصموا هذا واللّه لم‌یقتله إنسان واحد ففرق بینهم بهذا القول. ثمّ جاء عبداللّه و عبد الرحمن الغفاریان فقالا: السلام علیک یا أبا عبداللّه! عابس پیش امام آمد و سلام کرد و گفت: ای ابو عبداللّه! به خدا قسم بر روی زمین از دور و نزدیک، برای من کسی عزیزتر و محبوب‌تر از شما نیست و اگر بتوانم با عزیزتر از جان و خونم، ستم را از شما دور کنم، چنین خواهم کرد. درود بر تو ای ابی‌عبداللّه! من بر راه تو و راه پدرت هستم. عابس پس از آن با شمشیر، سوی دشمن رفت. ربیع بن تمیم گوید: وقتی دیدم او رو به میدان آورد – و می‌دانستم از دلیران روزگار است و او را در جنگ‌های مسلمین دیده بودم – به لشکر کوفه گفتم: این شیر شیران، فرزند شبیب است. کسی به جنگ او نرود. عابس هماورد می‌طلبید ولی عمر بن سعد دستور داد او را سنگباران کنند و چنین کردند. عابس سپر و کلاه‌خودش را بیرون آورد و حمله کرد. به خدا قسم که او بیش از دویست نفر را پراکنده کرد ولی سرانجام از هر سو به او حمله کرده او را کشتند. سرش را در دست مردانی مسلح دیدم که هر کدام ادعا می‌کردند عابس را کشته‌اند. عمر بن سعد گفت: دعوا نکنید، او را یک نفر نکشت و با این حرف آنان را از همدیگر متفرق کرد. سپس عبداللّه و عبدالرّحمن از قبیله غفار، نزد امام آمده و سلام کردند و گفتند: أحببنا أن نقتل بین یدیک و ندفع عنک فقال: مرحباً بکما أدنوا منی فدنوا منه و هما یبکیان فقال لهما: یا ابنی أخی! ما یبکیکما فواللّه إنی لأرجو أن تکونا عن ساعهٔ قریری العین؟ فقالا: جعلنا اللّه فداک لا واللّه ما نبکی علی أنفسنا و لکن نبکی علیک نراک قد أحیط بک و لا نقدر أن نمنع عنک فقال: جزاکما اللّه یا ابنی أخی! بوجدکما من ذلک و مواساتکما إیای بأنفسکما أحسن جزاء المتقین ثمّ استقدما و قالا: السلام علیک یابن رسول اللّه! فقال: و علیکما السلام و رحمهٔ اللّه و برکاته فخرجا و قاتلا قتالاً شدیداً حتی قتلا. ثمّ جاء سیف بن الحرث بن سریع و مالک بن عبداللّه بن سریع الجابریان بطن من همدان یقال لهم: بنو جابر فتقدما أمام الحسین ثمّ التفتا إلیه و قالا: السلام علیک یا أبا عبداللّه! فقال: و علیکما السلام و رحمهٔ اللّه و برکاته. ثمّ خرجا فقاتلا قتالاً شدیداً حتی قتلا. ثمّ خرج غلام ترکی مبارز قارئ للقرآن عارف بالعربیهٔ و هو من موالی الحسین فجعل یقاتل و یقول: دوست داریم از تو دفاع کنیم و در برابرت کشته شویم. امام از آنان استقبال کرد و چون می‌گریستند سبب گریه‌شان را پرسید و فرمود: فرزندان برادر! امیدوارم به زودی چشمانتان روشن شود. گفتند: فدایت شویم، ما برای خودمان نمی‌گرییم بر تو می‌گرییم. دشمن به تو احاطه کرده و نمی‌توانیم آنان را از تو باز داریم. فرمود: برادر زادگانم! خدا شما را برای این ناراحتی و همدردی‌تان جزای خیر دهد. آنان با امام خداحافظی کردند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. پس از او سیف بن حارث بن سُریع و مالک بن عبداللّه بن سریع از طایفه بنوجابر همْدان پیش آمدند و جلو امام ایستادند و به او سلام کردند. امام پاسخ داد و سپس نبرد سختی کردند تا کشته شدند. پس از او غلام ترک مبارزی آمد که قاری قرآن(۱۵۵) بود و به زبان عربی مسلط بود. او از وابستگان (موالی) امام حسین‌علیه السلام بود و چنین رجز خواند: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی إذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشقّ قلب الحاسد المبجل فقتل جماعهٔ فتحاوشوه فصرعوه فجاءه الحسین و بکی و وضع خدّه علی خده ففتح عینیه و رآه فتبسّم ثمّ صار إلی ربه. ثم جاء إلیه عمر بن خالد الصیداوی فقال: السلام علیک یا أبا عبداللّه! قد هممت أن ألحق بأصحابی و کرهت أن أتخلّف فأراک وحیدا من أهلک قتیلا فقال له الحسین: تقدّم فإنا لاحقون بک عن ساعهٔ فتقدم و قاتل قتالاً شدیداً حتی قتل. ثم جاء إلیه حنظلهٔ بن أسعد العجلی الشبامی فوقف بین یدی الحسین یقیه

السهام و الرماح و السیوف بوجهه و نحره و أخذ ینادی: یا قوم! إِنِّی أَخافُ عَلَیکُمْ مِثْلَ یوْمِ الْأَحْزاب. مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّه یرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ. «دریا از ضربه نیزه و ضرب شمشیرم گرم می‌شود و آسمان از نیزه و تیرم پر می‌شود. وقتی شمشیرم در دستم آشکار شود، دل حسود شجاع، پاره می‌شود. او گروهی را کشت تا دورش را گرفتند و او را از پا درآوردند. امام حسین‌علیه السلام با گریه آمد و صورت بر صورت او نهاد. غلام چشمش را گشود و چون امام را دید، تبسم کرد و جان به جانان داد. از پسِ او، عمرو بن خالد صیداوی بیرون شد و به امام سلام داده گفت: می‌خواهم به دوستانم ملحق شوم و دوست ندارم دیر شود و تو را تنها و کشته ببینم. امام فرمود: به پیش رو که ما هم به زودی به تو می‌پیوندیم. او به جنگ رفت و نبرد سختی کرد تا کشته شد. سپس حنظلهٔ بن اسعد عجلی شبامی(۱۵۶) در برابر امام ایستاد و با صورت و گلوی خود سپر تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها شد. او برای مردم این آیات قرآن را می‌خواند: – که مؤمن آل فرعون به فرعونیان گفت: – ای مردم! من از عذابی که دامن‌گیر اقوام پیشین شد بر شما می‌ترسم. مانند آنچه بر سر قوم نوح و عاد وثمود و اقوام بعدی‌شان آمد و – البته خود مقصر بودند؛ زیرا خدا قصد ظلم به بندگانش را ندارد. وَیا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیکُمْ یوْمَ التَّنادِ. یوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّه مِنْ عاصِمٍ یا قوم لا تقتلوا حسیناً فَیسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری. فقال له الحسین: یا بن أسعد! رحمک اللَّه إنهم قد استوجبوا العذاب حین ردوا علیک ما دعوتهم إلیه من الحق و نهضوا إلیک یشتمونک و أصحابک فکیف بهم الآن و قد قتلوا إخوانک الصالحین؟ فقال: صدقت جعلت فداک أفلاـ نروح إلی ربنا فنلحق بإخواننا؟ فقال له الحسین: رح إلی ما هو خیر لک من الدّنیا و ما فیها و إلی ملک لا یبلی فقال: السلام علیک یابن رسول اللَّه! و علی أهل بیتک و جمع اللَّه بیننا و بینک فی الجنّهٔ. فقال الحسین: آمین! آمین! ثمّ استقدم فقاتل قتالاًـ شدیداً فحملوا علیه فقتلوه. ای گروه! من از عذاب قیامت بر شما هراس دارم. روزی که می‌گریزید لیکن پناهی برایتان وجود نخواهد داشت.(۱۵۷) ای مردم! حسین‌علیه السلام را نکشید که خدا شما را به عذاب، هلاک می‌کند و آن که دروغ ببندد، زیان کرده است.(۱۵۸) امام به او فرمود: خدا تو را رحمت کند. آنان چون سخنان و دعوت تو به سوی حق را رد کردند، مستوجب عذاب شدند و به جای پذیرش آن، مقابل تو و یارانت ایستادند. اکنون که برادران صالحِ تو را کشتند دیگر چه فایده؟ حنظله گفت: چنین است. فدایت شوم، اجازه نمی‌دهی به سوی پروردگارمان رویم و به دوستانمان ملحق شویم؟ امام فرمود: برو به سوی آنچه بهتر از دنیا و مافیهاست و به سوی زندگی ابدی. حنظله خداحافظی کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو و خاندان تو. خدا در بهشت، جایگاه ما و تو را با هم قرار دهد. حسین‌علیه السلام آمین گفت. حنظله پیش رفت و جنگی سخت کرد تا بر او حمله‌ور شده او را کشتند. ثمّ رماهم یزید بن زیاد أبو الشعثاء بمائهٔ سهم ما أخطأ منها بخمسهٔ أسهم و کان کلما رمی قال الحسین: اللّهم! سددّ رمیته و اجعل ثوابه الجنّهٔ فحملوا علیه فقتلوه. و کان یأتی الحسین الرجل بعد الرّجل فیقول: السلام علیک یابن رسول اللَّه! فیجیبه الحسین: و علیک السلام و نحن خلفک و یقرأ: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ ینْتَظِرُ ثمّ یحمل فیقتل حتی قتلوا عن آخرهم (رضوان اللَّه علیهم) و لم یبق مع الحسین إلّا أهل بیته. أقول: و هکذا یکون المؤمن، یؤثر دینه علی دنیاه و موته علی حیاته فی سبیل اللَّه ینصر الحقّ و إن قتل قال اللَّه تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّه أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ. ابوشعثاء یزید بن زیاد، دشمن را با صد تیر، نشانه گرفت که همه آن‌ها جز پنج تیر، به هدف خورد(۱۵۹) و امام پیوسته او را دعا کرده می‌فرمود: بارالها! تیراندازی‌اش را استوار گردان (به هدف زن) و پاداشش را بهشت قرار ده. به او هم حمله کردند و او را کشتند. بدین ترتیب یاران امام یکی پس از دیگری نزد امام آمده خداحافظی می‌کردند و آن حضرت پاسخ می‌داد: خداحافظ! ما در پی شماییم. آن گاه این آیه را تلاوت می‌کرد: «(مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند».(۱۶۰)(۱۶۱) آنان به دشمن حمله می‌کردند و می‌کشتند تا کشته می‌شدند. همه به شهادت رسیدند رضوان خدا بر آنان باد! و جز خانواده امام، کسی با او نماند. می‌گویم: مؤمن این‌چنین است و دنیایش را به آخرت و زندگی‌اش را به مرگ در راه خدا می‌فروشد و حق را یاری می‌کند اگر چه کشته شود. خداوند می‌فرماید: «گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند

بلکه زندگانند و در نزد او روزی دارند».(۱۶۲) و قال النبی: کلّ قتیل فی جنب اللَّه شهید و لما وقف رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله علی شهداء احد و فیهم حمزهٔ بن عبد المطلب قال: أنا شهید علی هؤلاء القوم زملوهم بدمائهم فإنهم یحشرون یوم القیامهٔ و کلومهم رواء و أوداجهم تشخب دماً فاللون لون الدم و الریح ریح المسک فهم کما قیل: کَسَت‌ه القنا حلهٔ من دم فأضحت لرائیه من أرجوان جزته معانقهٔ الدارعین معانقهٔ القاصرات الحسان و روی النّاصر للحق عن آبائه (رضوان اللَّه علیهم) عن النبی‌صلی الله علیه وآله أنه قال: أربعهٔ أنا لهم شفیع یوم القیامهٔ و لو أتوا بذنوب أهل الأرض: الضارب بسیفه أمام ذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم فی حوائجهم و المحبّ لهم بقلبه و لسانه. جعلنا اللَّه من محبیهم و رزقنا شفاعهٔ جدهم بمنه و سعهٔ رحمته. پیامبر هم فرموده است: هر کشته‌ای در راه خدا، شهید است. آن حضرت وقتی برابر شهدای احد از جمله حمزه ایستاد، فرمود: من بر اینان گواهم، با خونشان دفنشان کنید (غسلشان ندهید) چون روز قیامت زخمهایشان جاری است و رگ‌هایشان خون فوران می‌کند. رنگ، رنگ خون است ولی بو، بوی مُشک. پس شهیدان، مصداق گفته این شاعرند که «نیزه‌ها او را لباسی از خون پوشانده‌اند به طوری که در چشم بیننده، ارغوان است. پاداش نبرد او گلاویز شدنش با زره پوشان - گلاویز شدن با حورالعین خوش سیماست». الناصر للحق - حسن بن علی بن حسن علوی - از پدرانش رضوان اللَّه علیهم از پیامبر نقل کرده است که «من در قیامت، چهار نفر را شفاعت خواهم کرد اگر چه گناهان همه مردم را مرتکب شده باشند: یکی شمشیر زننده در حمایت از ذریه‌ام دوم کسی که نیازهای آنان را برطرف کند، سوم کسی که در راه رفع نیازشان تلاش کند، چهارم آن که ایشان را به قلب و زبان دوست بدارد». خدا ما را از دوستداران آنان قرار دهد و به منّ و کرامت گسترده‌اش، شفاعت جدّشان را نصیبمان گرداند.(۱۶۳) قال: و لما قتل أصحاب الحسین و لم یبق إلّا أهل بیته و هم: ولد علی و ولد جعفر و ولد عقیل و ولد الحسن و ولده‌اجتمعوا و ودّع بعضهم بعضا و عزموا علی الحرب فأوّل من خرج من أهل بیته عبداللَّه ابن مسلم بن عقیل فخرج و هو یقول: الیوم ألقی مسلماً و هو أبی و فتیهٔ بادوا علی دین النبی لیسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب ثمّ حمل فقاتل و قتل جماعهٔ ثمّ قتل. فخرج من بعده جعفر بن عقیل بن أبی طالب فحمل و هو یقول: أنا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب فنحن حقاً سادهٔ الذوائب فینا حسین أطیب الأطائب و قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه عبد الرحمن بن عقیل فحمل و هو یقول:

به میدان آمدن اهل‌البیت

قسمت اول

راوی گوید: چون یاران امام حسین‌علیه السلام کشته شدند و کسی جز خاندانش یعنی فرزندان امیرالمؤمنین، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان حسن‌علیه السلام و فرزندان خودش نماند، جمع شدند و با هم دیگر وداع کردند و عزم بر جنگ کردند. اولین کسی که از خاندان امام به جنگ رفت، عبداللَّه پسر مسلم بن عقیل بود. او چنین رجز خواند: «امروز پدرم مسلم و جوانانی را که برای دین پیامبر فدا شدند، دیدار خواهم کرد. آنان به دروغ‌گویی شناخته شده نبودند بلکه افرادی برگزیده و از خاندانی بزرگوار بودند». عبداللَّه جنگید و عده‌ای را کشت تا کشته شد. پس از او جعفر پسر عقیل حمله کرد و می‌گفت: «من غلام ابطحی از آل ابی طالبم، از خاندان هاشم و غالب.(۱۶۴) پس ما به حق، بزرگان و رؤساییم و حسین‌علیه السلام در میان ما پاک‌ترین پاکان است». او هم جنگید و کشته شد. آن گاه برادر او عبدالرّحمن فرزند عقیل آمد و حمله کرد و می‌گفت: أبی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم إخوانی فینا حسین سید الأقران و سید الشباب فی الجنان فقاتل حتی قتله عثمان بن خالد. ثمّ خرج من بعده محمد بن عبداللَّه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول: نشکوا إلی اللَّه من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و أظهروا الکفر مع الطغیان فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل. ثم خرج من بعده عون بن عبداللَّه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول: إن

تنکرونی فأنا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان أزهر یطیر فیها بجناح أخضر کفی بهذا شرفا فی معشر فقاتل حتی قتل قیل: قتله عبداللَّه بن قطبهٔ. ثمّ خرج من بعده عبداللَّه بن الحسن بن علی بن أبی طالب فی بعض الروایات و فی بعض الروایات القاسم بن الحسن. «پدرم عقیل است، جایگاهم را نسبت به هاشم بدانید. بنی هاشم برادرانم هستند و حسین‌علیه السلام در میان ما، بزرگِ اقران - هم دوره‌ها، نظیرهای - خود و آقای جوانان اهل بهشت است». او هم جنگید تا عثمان بن خالد او را کشت. بعد از او محمد فرزند عبداللَّه بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و در رجز خود می‌گفت: «از دشمنان به خدا شِکوه می‌بریم. از رفتار گروهی که در پستی، کور شده‌اند. راه قرآن را رها و کفر و طغیان را آشکار کردند». او هم جنگید تا کشته شد. پس از او عون پس عبداللَّه بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که فرزند جعفرم، او که شهید حقیقی در بهشت است و می‌درخشد. در آن‌جا با بال‌های سبز در پرواز است و همین برای افتخار میان مردم کافی است». او هم جنگید تا کشته شد. گفته‌اند قاتلش عبداللَّه بن قطبه بود. در این زمان، عبداللَّه بن حسن‌علیهما السلام و به روایتی قاسم بن الحسن‌علیهما السلام پیش آمد. و هو غلام صغیر لم یبلغ الحلم. فلما نظر إلیه الحسین إعتنقه و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما ثمّ استأذن الغلام للحرب فأبی عمّه الحسین أن یأذن له فلم یزل الغلام یقبّل یدیه و رجلیه و یسأله الإذن حتی أذن له فخرج و دموعه علی خدیه و هو یقول: إن تنکرونی فأنا فرع الحسن سبط النبی المصطفی و المؤتمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن و حمل و کأنّ وجهه فلقهٔ قمر و قاتل فقتل علی صغر سنه خمسهٔ و ثلاثین رجلًا. قال حمید بن مسلم: کنت فی عسکر ابن سعد فکنت أنظر إلی الغلام و علیه قمیص و إزار و نعلان قد انقطع شسع إحداهما ما أنسی أنّه کان شسع الیسری فقال عمرو بن سعد الأزدی: واللَّه لأشدّن علیه. او پسری کوچک بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون حسین‌علیه السلام او را دید دست به گردن یکدیگر انداختند و گریستند تا حالت غش به آنان دست داد. سپس آن نوجوان اجازه نبرد خواست، اما عمویش از اجازه دادن به او طفره رفت. آن نوجوان آن قدر دست و پای امام را بوسید و اصرار کرد تا اجازه گرفت. او به میدان می‌رفت در حالی که اشکش سرازیر بود و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید بدانید من از شاخه درخت حسنم. او که نوه پیامبر برگزیده و مورد اعتماد بود. این حسین‌علیه السلام است که مانند اسیری در دست مردم گرفتار شده است. کاش این مردم از بارش ابرها سیراب نشوند». او که گویی صورتش پاره‌ای از ماه بود حمله را آغازید. گفته‌اند با وجود سن اندکش، ۳۵ نفر را از پای در آورد.(۱۶۵) حُمید بن مسلم گوید: در لشکر ابن سعد بودم و این نوجوان را می‌دیدم. پیراهن و شلواری بر تن داشت و کفش‌هایی که بند یکی از آن‌ها پاره شده بود. یادم هست بند لنگه راست بود. عمرو بن سعد ازدی گفت: من به او حمله می‌کنم. فقلت: سبحان اللَّه! ما ترید بذلک؟ فواللَّه لو ضربنی ما بسطت له یدی یکفیک هؤلاء الذین تراهم قد احتوشوه قال: واللَّه لأفعلنّ! و شدّ علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسیف فوقع الغلام لوجهه و صاح: یا عماه! فانقض علیه الحسین کالصقر و تخلّل الصفوف و شدّ شدّهٔ اللیث الحرب فضرب عمراً بالسیف فاتقاه بیده فأطنها من المرفق فصاح ثمّ تنحی عنه فحملت خیل أهل الکوفهٔ لیستنقذوه فاستقبلته بصدورها و وطأته بحوافرها فمات و انجلت الغبرهٔ، فإذا بالحسین قائم علی رأس الغلام و هو یفحص برجلیه و الحسین یقول: عز واللَّه علی عمّک أن تدعوه فلا یجیبک أو یجیبک فلا یعینک أو یعینک فلا یغنی عنک بعداً لقوم قتلوک الویل لقاتلک. ثم احتمله فکأنی أنظر الی رجلی الغلام تخطان الأرض و قد وضع صدره إلی صدره. فقلت فی نفسی: ما ذا یصنع به؟ فجاء به حتی ألقاه مع القتلی من أهل بیته ثم رفع طرفه إلی السماء و قال: گفتم: «سبحان اللَّه! می‌خواهی چه کنی؟ حتی اگر (این نوجوان) مرا بزند جوابش را نمی‌دهم. همین عده که اطرافش را (مانند صیاد) گرفته‌اند برای او بس است». او گفت: من باید به او حمله کنم و چنین کرد. طولی نکشید که سر آن نوجوان را با شمشیر زد و او به صورت زمین خورد و فریاد زد: ای عمو! حسین همچون باز شکاری به سویش دوید، صف دشمن را شکافت و همچون شیر حمله کرد. شمشیری را حواله عمرو کرد که دستش را پیش آورد و آن را از آرنج قطع کرد. سپس امام او را رها کرد. لشکریان کوفه حمله بردند تا نجاتش دهند اما اسبان او را زیر سم، پایمال کردند و او کشته شد. هنگامی که امام بر سر غلام رسید او پاهایش را بر زمین می‌کشید. فرمود: بر عمویت سخت

است که او را بخوانی و نتواند جوابت را بدهد یا جوابت را بدهد ولی فایده نداشته باشد. (از رحمت خدا) دور باد گروهی که تو را کشتند و وای بر قاتلت. آن گاه او را حمل کرد و به سینه‌اش می‌کشید. من می‌دیدم که پاهای غلام به زمین کشیده می‌شد. با خود گفتم می‌خواهد چه کند؟ دیدم او را برد تا پیش کشتگان خاندانش گذاشت. آن گاه رویش را به آسمان کرد و گفت: اللّهم! احصهم عددا و لا تغادر منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً. صبراً یا بنی عمومتی! صبراً یا أهل بیتی! لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم أبداً. ثم خرج عبداللَّه بن الحسن الذی ذکرناه أولاً فی روایهٔ و الأصح أنه برز بعد القاسم فی الروایهٔ الثانیهٔ و هو یقول: إن تنکرونی فأنا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الأعادی مثل ریح صرصره أکلیکم بالسیف کیل السندره و قاتل حتی قتل و هاتان الروایتان وقع فیهما الشک بالسّابق منهما. ثم تقدّم إخوهٔ الحسین عازمین علی أن یقتلوا من دونه. خدایا! جمع آن‌ها را پراکنده کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ‌گاه آنان را نبخش. ای پسر عموها! صبر کنید. ای خانواده‌ام! صبر کنید. هیچ‌گاه پس از این، خواری نبینید. پس از آن، عبداللَّه بن الحسن بیرون شد. گفتیم به روایتی، ابتدا او به میدان آمد ولی درست‌تر این است که عبداللَّه بعد از قاسم به میدان آمد - (پس، آن که گذشت قاسم بود و اکنون سخن از عبداللَّه است - او چنین رجز خواند: «اگر نمی‌شناسیدم من فرزند حیدرم. او که شیر بیشه‌ها بود و برای دشمنانش چون تندباد. شما را با شمشیر همانند پیمانه‌ای بر هم می‌ریزم». او هم جنگید تا کشته شد. این دو روایت با توجه به روایت قبلی‌شان محل تأمل و مشکوک است.(۱۶۶) پس از این، برادران حسین‌علیه السلام عازم شدند تا در دفاع از او کشته شوند. فأول من تقدّم منهم: أبو بکر بن علی و اسمه عبداللَّه و امه لیلی بنت مسعود بن خالد بن ربعی بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم التمیمیهٔ فبرز أبو بکر و هو یقول: شیخی علی ذو الفخار الأطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا الحسین ابن النبی المرسل نذود عنه بالحسام الفیصل تفدیه نفسی من أخ مبجل یا ربّ فامنحنی ثواب المجزل فحمل علیه زحر بن قیس النخعی فقتله و قیل: بل رماه عبداللَّه بن عقبهٔ الغنوی فقتله. ثم خرج من بعد أبی بکر بن علی أخوه عمر بن علی فحمل و هو یقول: أضربکم و لا أری فیکم زحر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زحر یا زحر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء بسقر شرّ مکان فی حریق و سعر فإنّک الجاحد یا شر البشر ثم قصد قاتل أخیه فقتله و جعل یضرب بسیفه ضرباً منکراً و یقول فی حملاته: اولین کسی که پیش رفت ابوبکر بن علی بود. نام او عبداللَّه است و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی. ابوبکر وقتی به مبارزه رفت، چنین رجز خواند: «بزرگِ من علی صاحب افتخارات طولانی است. از نسل هاشم راست کردار و بزرگوار و صاحب فضل است. این حسین‌علیه السلام فرزند پیامبر، فرستاده خداست که با شمشیر برّنده از او حمایت می‌کنیم. جانم را فدای او می‌کنم که برادری گران قدر است. پروردگارا! پاداش جزیل به من عطا فرما». زحر بن قیس نخعی بر او حمله کرد و او را کشت. برخی هم گفته‌اند عبداللَّه بن عُقبه غَنوی به او تیری زد و به شهادت رسید. پس از ابوبکر، برادرش عمر بن علی حمله کرد و می‌گفت: «شما را می‌زنم ولی در میانتان زحر(۱۶۷) را نمی‌بینم. آن بدبخت که به پیامبر کافر شد. ای زحر! به عمر نزدیک شو. شاید امروز جهنم را برای خود خریدی که بدترین جایگاه در آتش است. ای بدترین انسان‌ها! تو کافر هستی». آن گاه به سمت قاتل برادر رفت و او را کشت و همچنان با شمشیرش ضربه می‌زد و می‌خواند: خلوا عداهٔ اللَّه خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر یضربکم بسیفه و لا یفر و لیس یغدو کالجبان المنحجر و لم یزل یقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده عثمان بن علی و امه ام البنین بنت حزام بن خالد من بنی کلاب و هو یقول: إنی أنا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر صنو النبی ذی الرشاد السائر ما بین کل غائب و حاضر ثمّ قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه جعفر بن علی و امه ام‌البنین أیضاً فحمل و هو یقول: إنی أنا جعفر ذو المعالی نجل علی الخیر ذو النوال أحمی حسیناً بالقنا العسال و بالحسام الواضح الصقال ثم قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه عبداللَّه بن‌علی وامه ام‌البنین أیضاً فحمل وهو یقول: «راه عمر را باز کنید ای دشمنان خدا! راه شیر خشمگین و ناراحت را. آن که با شمشیرش شما را می‌زند و مانند ترسوها گوشه گیری نمی‌کند». او جنگید تا کشته شد.(۱۶۸)

قسمت دوم

پس از او، عثمان فرزنـد علی آمـد که مادرش ام البنین، دختر حزام بن خالـد از قبیله بنی‌کلاب بود. او می‌گفت: «من عثمان صاحب افتخـارم، شیخ و بزرگم (پـدرم) علی است که کارهـای شایسـته می‌کرد. از میـان همه مردم او برادر و عموزاده پیامبرِ صاحب کمال بود». او هم جنگیـد تـا کشـته شـد. آن گـاه برادرش جعفر به میـدان آمـد که مادر او هم ام البنین بود. او حمله کرد و می‌گفت: «من جعفر صاحب شـرافتم؛ فرزنـد علی، انسان خوب و سـخاوتمند. با نیزه‌های مضـطرب و شمشـیرهای آشـکار و صـیقلی، از حسین‌علیه السلام دفاع می‌کنم». او هم جنگید تا شهید شد. پس از او برادرش عبداللَّه آمد که مادر او هم ام البنین است. حمله کرد و می‌گفت: أنا ابن ذی النجدهٔ و الافضال ذاک علی الخیر فی الفعال سیـف رسول اللَّه ذو النکال و کاشف الخطوب و الأهوال فحمل و قاتل حتی قتـل. ثم خرج من بعـده العبـاس بن علی و امه ام البنین أیضـاً و هو السـقاء فحمـل و هو یقول: أقسـمت بـاللَّه الأعزّ الأعظم و بالحجون صادقا و زمزم و بالحطیم و الفنا المحرّم لیخضـبنّ الیوم جسـمی بـدمی دون الحسـین ذی الفخار الأقـدم إمام أهل الفضل و التکرم فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعـهٔ من القوم ثمّ قتل فقال الحسـین: الآن انکسـر ظهری و قلّت حیلتی. فتقـدم علی بن الحسـین و امه لیلی بنت أبی مرّهٔ بن عروهٔ بن مسـعود الثقفی «من فرزنـد علی دلاـور و صـاحب فضـیلت و نیکوکارم. او شمشـیر برّنـده پیامبر و برطرف کننـده مشـکلات و ناراحتی‌ها بود». او هم جنگید تا کشـته شد. سپس عباس بن علی بیرون شد. مادر او هم ام البنین است. هموست که سقا بود. او حمله کرد و می‌گفت: «سوگنـد به خدای عزیز و بزرگ، به حجون و زمزم، به حطیم و کناره کعبه که حرم است! امروز بدنم را به خـونم رنگین خواهم کرد در راه حسـین‌علیه السـلام صـاحب افتخـارات کهن و پیشوای اهـل فضـل و کرم». عبـاس هم پیوسـته جنگید تا گروهی از آن مردم را کشت؛ سـپس کشته شد. پس امام فرمود: الآن کمرم شکست و راه چاره‌ام اندک شد.(۱۶۹) در این هنگام علی بن الحسـین‌علیهما السلام که مادرش لیلی دختر ابومرّهٔ بن عروه ثقفی بود(۱۷۰) و هو یومئذ ابن ثمان عشرهٔ سنهٔ. فلما رآه الحسـین رفع شـیبته نحو السـماء و قـال: اللّهم اشـهد علی هؤلاـء القوم فقـد برز إلیهم غلام أشـبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک محمدصلی الله علیه وآله کنا إذا اشتقنا إلی وجه رسولک نظرنا إلی وجهه اللّهم! فامنعهم برکات الأرض و إن منعتهم ففرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاهٔ عنهم أبداً فإنهم دعونا لینصـرونا ثمّ عدوا علینا یقاتلونا و یقتلونا. ثم صاح الحسین بعمر بن سـعد: مالـک! قطع اللَّه رحمک و لا بارک اللَّه فی أمرک و سـلّط علیک من یـذبحک علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله ثم رفع صوته و قرأ: و در آن زمان ۱۸ سال داشت،(۱۷۱) پیش آمد. وقتی نگاه امام به او افتاد سـر به آسمان برد و گفت: خدایا! بر این مردم گواه باش که جوانی سوی آنان می‌رود که در خِلقت و در اخلاق و در سخن گفتن، شبیه‌ترین مردم به فرسـتاده توست. هرگاه شوق دیدار روی پیامبر را داشتیم به صورت او نگاه می‌کردیم. خدایا! برکات زمین را از اینان دور دار. جمعشان را پراکنده ساز و تکه تکه شان کن و آنان را همانند راه‌های منشـعب قرار ده و والیان را از آنان خشنود مدار. چه این که ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی بر ما سـتم روا داشـته جنگیدند و ما را می‌کشـند. سـپس حسین‌علیه السلام بر عمر سـعد فریاد زد: چه می‌خواهی؟ خدا رحِم تو را قطع کند و کارَت را برکت ندهد و کسـی را بر تو مسلط کند که در رختخوابت تو را بکشـد، همان گونه که رحم مرا قطع کردی و به خویشـی من با رسول خـدا توجه نکردی. آن گاه امام صـدایش را بلند کرد و این آیه را خوانـد: إِنَّ اللَّه اصْـطَفی آدَمَ وَ نُوحـاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعـالَمِینَ ذُرِّیـهًٔ بَعْضُـ ها مِنْ بَعْضٍ واللَّه سَـمِیعٌ عَلِیمٌ. ثم حمـل علی بن الحسـین و هو یقول: أنـا علی بن الحسـین بن علی نحن و بیت اللَّه أولی بـالنبی واللَّه لاـ یحکم فینا ابن الـدّعی أطعنکم بالرمح حتی ینثنی أضـربکم بالسـیف حتی یلتوی ضرب غلام هاشمی علوی فلم یزل یقاتل حتی ضج أهل الکوفهٔ لکثرهٔ من قتل منهم حتی أنه روی: أنه علی عطشه قتل مائـهٔ و عشـرین رجلًا ثم رجع إلی أبیه و قـد أصابته جراحات کثیرهٔ فقال: یا أبهٔ! العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد أجهدنی فهل إلی شـربهٔ من ماء سبیل أتقوی بها علی الأعداء؟ فبکی الحسـین و قال: یا بنی! خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خانـدان عمران را از میـان همه مردمـان برگزیـد که همه آن‌هـا در مقامماننـد همدیگرنـد (و ما خانـدان پیامبر از این نسـل

هستیم). علی بن الحسین با این رجز حمله‌ور شد: «من علی فرزند حسین بن علی هستم. به خدای کعبه قسم که ما به پیامبر نزدیک‌تر و (برای جانشینی او) سزاوارتریم. هیچ گاه فرزند زنازاده نمی‌تواند بر ما حکومت کند. آن قدر با نیزه و شمشیر، شما را می‌زنم تا آن‌ها کج شوند؛ ضربتی که شایسته یک جوان هاشمی و علوی است». او همچنان می‌جنگید تا ضجه اهل کوفه از کثرت کشته‌شدگان به دست او بلند شد. گفته‌اند با وجود تشنگی، ۱۲۰ نفر را کشت.(۱۷۲) پس از جراحت‌های زیاد، پیش پدر بازگشت و گفت: بابا جان! تشنگی مرا می‌کشد و سنگینی تجهیزات، طاقتم را برده است. آبی هست که با آن بر دشمن قوّت بگیرم؟ حسین گریست و گفت: پسرم! عزّ علی محمد و علی علی و علی أبیک أن تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک یا بنی! هات لسانک فأخذ لسانه فمصه و دفع إلیه خاتمه و قال له: خذ هذا الخاتم فی فیک و ارجع إلی قتال عدوک فإنی أرجو أن لا تمسی حتی یسقیک جدّک بکأسه الأوفی شربهٔ لا تظمأ بعدها أبداً فرجع علی بن الحسین إلی القتال و حمل و هو یقول: الحرب قد بانت لها حقائق و ظهرت من بعدها مصادق واللّه ربّ العرش لا ـ نفارق جموعکم أو تغمد البوارق و جعل یقاتل حتی قتل تمام المائتین. ثمّ ضربه منقذ بن مرّهٔ العبدی علی مفرق رأسه ضربهٔ صرعه فیها و ضربه الناس بأسیافهم فاعتنق الفرس فحمله الفرس إلی عسکر عدوّه فقطعوه بأسیافهم إرباً إرباً فلمابلغت روحه التراقی نادی بأعلی صوته: یا أبتاه! هذا جدی رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله قد سقانی بکأسه الأوفی شربهٔ لا أظمأ بعدها أبداً و هو یقول لک: العجل فإنّ لک کأسا مذخورهٔ بر پیامبر و علی‌علیهما السلام و بر پدرت سخت است که آنان را بخوانی و نتوانند جوابت دهند و استغاثه نمایی و نتوانند کمکت کنند. آن گاه فرمود: زبانت را بیاور و زبان او را مکید و انگشترش را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و به نبرد دشمن بازگرد. امیدوارم به زودی با جام پر آب جدّت سیراب شوی. نوشیدنی که هیچ گاه بعد از آن تشنگی نیست. علی بن الحسین به میدان برگشت و حمله کرد و می‌گفت: «حقایق جنگ آشکار شده و نمونه‌های آن ظهور کرده است. به خدا سوگند که شما را رها نخواهیم کرد تا شمشیرهایتان را غلاف کنید». او جنگید تا دویست نفر را کشت. پس منقذ بن مره عبدی، ضربتی به فرق سر او زد که افتاد و دیگران هم شمشیرهای خود را حواله او کردند. دست بر گردن اسب کرد و حیوان، او را به لشکر دشمن برد. پس آنان با شمشیر، قطعه‌قطعه‌اش کردند. در لحظات آخرش به صدای بلند گفت: ای پدرا! این جدّ من رسول خداست که با جام پر آبش سیرابم کرد. شربتی که دیگر تشنه‌ام نشود. جدم می‌گوید: شتاب کن که جامی هم برای تو گذاشته است. فصاح الحسین: قتل اللّه قوما قتلوک یا بنی! ما أجرأهم علی اللّه و علی انتهاک حرمهٔ رسول اللّه؟! علی الدنیا بعدک العفا. قال حمید بن مسلم: لکأنی أنظر الی امرأهٔ خرجت مسرعهٔ کأنها الشمس طالعهٔ تنادی بالویل و الثبور تصیح: وا حبیباه! وا ثمرهٔ فؤاداه! وا نور عیناه! فسألت عنها فقیل: هی زینب بنت علی ثم جاءت حتی انکبت علیه فجاء إلیها الحسین حتی أخذ بیدها و ردّها إلی الفسطاط ثم أقبل مع فتیانه إلی ابنه فقال: إحملوا أخاکم فحملوه من مصرعه حتی وضعوه عند الفسطاط الذی یقاتلون أمامه. قال: و خرج غلام من تلک الأبنیهٔ فی اذنیه قرطان و هو مذعور فجعل یلتفت یمیناً و شمالاً و قرطاه یتذبذبان فحمل هانی بن بعیث فقتله ثم التفت الحسین عن یمینه و شماله فلم یر أحدا من الرجال فخرج علی بن الحسین و هو زین العابدین و هو أصغر من أخیه علی القتیل وکان مریضا و هو الذی نسل آل محمد علیهم السّلام امام حسین‌علیه السلام فریاد زد: پسرم! خدا بکشد گروهی که تو را کشتند. چه قدر بر خدا جرأت کردند که حرمت رسولش را هتک کردند. بعد از تو خاک بر سر دنیا باد. حمید بن مسلم گوید: در این لحظه دیدم زنی چون خورشید، با شتاب بیرون آمد و ندای ویل و ثبور می‌داد. فریاد می‌زد: واحبیباه! وای میوه دلم! وای نور چشمانم! پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی‌علیهما السلام است. او آمد و خود را بر روی علی انداخت. حسین آمد و دست او را گرفت و او را به خیمه بازگرداند سپس با جوانان خود سوی فرزند برگشت و فرمود! برادرتان را ببرید. آنان علی را از محل شهادتش برداشتند تا جلو خیمه‌ای که مقابل آن می‌جنگیدند، گذاشتند. گوید در این هنگام پسر بچه‌ای از خیمه‌ها بیرون آمد که در گوش‌هایش دو گوشواره بود و ترسیده بود. به چپ و راست می‌رفت و گوشواره‌هایش تکان می‌خورد. هانی بن بعیث حمله برد و او را کشت.(۱۷۳) در این حال حسین‌علیه السلام به اطراف خود نگاه کرد و کسی از

مردان را ندید. علی بن الحسین زین العابدین که کوچک‌تر از برادرش علی شهید و بیمار بود و نسل خاندان پیامبر از او باقی ماند، بیرون آمد. فکان لا یقدر علی حمل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه: یا بنی ارجع! فقال: یا عمتاه! ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول اللّه فقال الحسین: یا ام کلثوم! خذیه وردیه لا تبق الأرض خالیهٔ من نسل آل محمد و لما فجع بأهل بیته و ولده و لم یبق غیره و غیر النساء و الأطفال و غیر ولده المریض نادی: هل من ذابّ یذب عن حرم رسول اللّه؟ هل من موحّد یخاف اللّه فینا؟ هل من مغیث یرجوا اللّه فی إغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند اللّه فی إعانتنا؟ فارتفعت أصوات النساء بالعویل فتقدم إلی باب الخیمهٔ و قال: ناولونی علیاً الطفل حتی اودعه فناولوه الصبی فجعل یقبله و یقول: ویل لهؤلاء القوم إذا کان خصمهم جدّک. او توان حمل سلاح نداشت و پشت سرش ام کلثوم(۱۷۴) ندا می‌کرد که ای پسر! برگرد. او گفت: عمه جان بگذار در حضور فرزند رسول خدا بجنگم. امام حسین‌علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم! او را بگیر و برگردان تا زمین از نسل آل محمدصلی الله علیه وآله خالی نشود. آن گاه که امام به اهل بیت و فرزندانش داغدار شد و جز زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، ندا کرد: آیا دفاع‌کننده‌ای هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در خصوص ما از خدا بترسد؟ آیا یاری‌کننده‌ای هست که با کمک به ما امید یاری از خدا داشته باشد؟ صدای زنان به ناله بلند شد و امام به در خیمه آمد و فرمود: طفلم علی(۱۷۵) را به من دهید تا با او خداحافظی کنم. بچه را به او دادند و امام او را بوسید و فرمود: وای بر این مردم که طرف و خصمشان جدّ توست. فبینا الصبی فی حجره إذ رماه حرملهٔ بن الکاهل الأسدی فذبحه فی حجره فتلقی الحسین دمه حتی امتلأت کفه ثم رمی به نحو السماء و قال: اللّهم! إن حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا. ثم نزل الحسین عن فرسه و حفر للصبی بجفن سیفه و زمله بدمه و صلّی علیه ثم قام و رکب فرسه و وقف قبالهٔ القوم مصلّتا سیفه بیده آیسا من نفسه عازما علی الموت و هو یقول: أنا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین أفخر و جدی رسول اللّه أکرم من مضی و نحن سراج اللّه فی الأرض نزهر و فاطمهٔ امی ابنهٔ الطهر أحمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر و فینا کتاب اللّه انزل صادعا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر و نحن أمان اللّه فی الخلق کلهم نسرّ بهذا فی الأنام و نجهر در همین حال که بچه در بغل امام بود، حرملهٔ بن کاهل اسدی، تیری انداخت و او را در بغل پدر کشت. حسین، مشت خود را از خون او پر کرد و به آسمان پرتاب کرد و فرمود: خدایا! اگر پیروزی با ما نیست به جای آن خیر ما را قرار ده. سپس از اسبش پیاده شد و با غلاف شمشیر، گودالی کند و طفل را آغشته به خون، به خاک سپرد و بر او نماز خواند.

امام در میدان

آن گاه برخاست و بر اسبش سوار شد و با شمشیر برهنه مقابل مردم ایستاد. از خود نومید و عازم به مرگ بود و اشعار زیر را فرمود: «من فرزند علی نیک سرشت از آل هاشم هستم و این افتخار برایم کافی است. جدم رسول خدا، کریم‌ترین انسان‌های گذشته است و ما چراغ (هدایت) خدا روی زمین هستیم که می‌درخشیم. فاطمه مادرم دختر پاک احمد و عمویم جعفر، صاحب دو بال است. کتاب خدا در میان ما نازل شده و هدایت و وحی در میان ما بوده است. ما امان الهی در میان همه خلق هستیم و به آن خوشحالیم و آن را مخفی نمی‌کنیم. و نحن ولاهٔ الحوض نسقی محبنا بکأس و ذاک الحوض للسقی کوثر فیسعد فینا فی القیام محبنا و مبغضنا یوم القیامهٔ یخسر ثم أنشد کما قیل: کفر القوم و قدماً رغبوا عن ثواب اللّه رب الثقلین قتلوا قدماً علیاً و ابنه حسن الخیر و جاءوا للحسین خیرهٔ اللّه من الخلق أبی بعد جدی فأنا ابن الخیرتین و ذکر السلامی فی تاریخه: أن الحسین أنشأ هذه الأبیات و لیس لأحد مثلها و هی قوله: فإن تکن الدنیا تعدّ نفیسهٔ فدار ثواب اللّه أعلی و أنبل و إن تکن الأبدان للموت انشئت فقتل امرئ فی اللّه بالسیف أفضل و إن تکن الأرزاق قسماً مقدّرا فقلّهٔ حرص المرء فی الکسب أجمل ما والیان حوض هستیم و دوستدار خود را از حوض کوثر سیراب می‌کنیم. محبّ ما در قیامت، خوشبخت و دشمن ما زیان‌کار خواهد بود». آن گاه اشعار دیگری این چنین خواند: «مردم کافر شدند و از رسیدن به پاداش خداوند – که خالق انس و جنّ است – روی گرداندند. در گذشته علی‌علیه السلام و فرزندش حسن‌علیه

السلام را کشتند و اکنون برای حسین‌علیه السلام آمده‌اند. برگزیده خلق خدا بعد از پیامبر، پدرم بود و من فرزند این دو برگزیده‌ام». سلامی در تاریخ(۱۷۶) خود آورده است که حسین‌علیه السلام اشعار زیر را سرود که بی نظیر است: «اگر دنیا ارزشمند است، خانه پاداش خداوند (آخرت) بالاتر است. اگر این بدن‌ها برای مرگ آفریده شده است، کشته شدن به شمشیر در راه خدا بهتر است. و إن تکن الأموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل؟ سأمضی و ما بالقتل عار علی الفتی إذا فی سبیل اللّه یمضی و یقتل ثم إنّه دعا النّاس إلی البراز فلم یزل یقتل کل من دنا إلیه من عیون الرجال حتی قتل منهم مقتلهٔ عظیمهٔ فحالوا بینه و بین رحله فصاح بهم: و یحکم یا شیعهٔ آل أبی سفیان! إن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا أحرارا فی دنیاکم هذه و ارجعوا إلی أحسابکم إن کنتم عرباً کما تزعمون. فناداه شمر: ما تقول یا حسین؟ فقال: أقول أنا الذی اقاتلکم و تقاتلونی و النساء لیس علیهم جناح فامنعوا عتاتکم و طغاتکم و جهالکم عن التعرض لحرمی مادمت حیاً. فقال له شمر: لک ذلک یابن فاطمهٔ! ثم صاح شمر بأصحابه: إلیکم عن حرم الرجل و اقصدوه بنفسه فلعمری لهو کفو کریم! فقصده القوم بالحرب من کل جانب فجعل یحمل علیهم و یحملون علیه و هو فی ذلک یطلب الماء لیشرب منه شربهٔ فکلما حمل بفرسه علی الفرات حملوا علیه حتی أجلوه عنه اگر روزی‌ها تقسیم شده و مقدر است، حرص نزدن انسان برای کسب روزی زیباتر است. من می‌روم و کشته شدن برای جوان‌مرد، ننگ نیست اگر برای خدا قدم بردارد و در راه او کشته شود». آن گاه امام، دشمن را به مبارزه خواند و هر که را با او جنگید، کشت. آنان میان او و خیمه‌اش حایل شدند و او فریاد زد: وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی‌هراسید، در دنیای خود آزاده باشید و اگر راست می‌گویید که عرب هستید، به نیاکان خود نگاه کنید.(۱۷۷) شمر ندا کرد چه می‌گویی؟ فرمود: می‌گویم من و شما می‌جنگیم و زنان گناهی ندارند. پس تا زنده‌ام سرکشان و نفهمان خود را از تعرض به حرم من دور کنید. شمر گفت: باشد، پسر فاطمه! و به نیروهایش گفت: از حرمش دور شوید و به خودش بپردازید که او رقیب جنگی بزرگواری است. دشمن از هر سو به جنگ حسین‌علیه السلام آمد و به او حمله می‌کردند و او حمله آن‌ها را پاسخ می‌داد. در این حال دنبال آب بود و هر گاه به سمت فرات می‌تاخت به او حمله می‌کردند و دورش می‌کردند. ثم رماه رجل یقال له أبو الحتوف الجعفی بسهم فوقع السهم فی جبهته فنزع الحسین السهم و رمی به فسال الدم علی وجهه و لحیته فقال: اللّهم! قد تری ما أنا فیه من عبادک هؤلاء العصاهٔ العتاهٔ اللّهم! فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الأرض منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً. ثم حمل علیهم کاللیث المغضب فجعل لا یلحق أحدا إلّا بعجه بسیفه و ألحقه بالحضیض و السهام تأخذه من کل ناحیهٔ و هو یتلقاها بنحره و صدره و یقول: یا امّهٔ السوء! بئسما خلفتم محمداًصلی الله علیه وآله فی عترته أما إنکم لن تقتلوا بعدی عبداً من عباد اللّه الصالحین فتهابوا قتله بل یهون علیکم عند قتلکم إیای و ایم اللّه إنی لأرجو أن یکرمنی ربی بهوانکم ثمّ ینتقم منکم من حیث لاـ تشعرون. فصاح به الحصین بن مالک السکونی: یابن فاطمهٔ! بماذا ینتقم لک منّا؟ شخصی به نام ابوالحتوف جعفی(۱۷۸) تیری انداخت که بر پیشانی امام نشست. آن حضرت تیر را بیرون آورد و دور انداخت و خون بر صورت و محاسنش جاری شد و گفت: بار خدایا! تو می‌بینی که من از این بندگان سرکش و گناه‌کارت چه می‌کشم. خدایا! جمع آن‌ها را پراکنده و یکایک آن‌ها را نابود کن و اَحدی از آنان را زنده مدار و هیچ‌گاه آنان را نبخش.(۱۷۹) امام همچون شیر خشمگین برآنان حمله کرد و کسی نمی‌توانست به شمشیرش نزدیک شود مگر آن که او را بر زمین می‌زد. تیرها از هر سو می‌آمد و بر گلو و سینه‌اش می‌نشست (به سر و صورتش می‌خورد) و می‌فرمود: ای امت بد! با عترت محمدصلی الله علیه وآله چه بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، کشتن بندگان صالح خدا برایتان سخت وهراسناک نخواهد بود، چون با قتل من این کار برایتان آسان خواهد شد (و قبح آن خواهد ریخت). به خدا قسم امید دارم پروردگارم به بد رفتاری شما مرا بزرگ بدارد و انتقامم را از جایی که نفهمید بگیرد. حصین بن مالک سکونی(۱۸۰) فریاد زد: ای فرزند فاطمه! به چه چیز انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟ فقال: یلقی بأسکم بینکم و یسفک دماءکم ثم یصبّ علیکم العذاب الألیم. ثم جعل یقاتل حتی أصابته اثنتان و سبعون جراحهٔ فوقف یستریح و قد ضعف عن القتال فبینا هو واقف إذ أتاه حجر فوقع علی جبهته فسالت الدماء من جبهته فأخذ

الثوب لیمسح عن جبهته فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوقع فی قلبه فقال الحسین علیه السّلام: بسم اللّه و باللّه و علی ملهٔ رسول اللّه. و رفع رأسه الی السماء و قال: إلهی! إنک تعلم أنهم یقتلون رجلاً لیس علی وجه الأرض ابن نبی غیره. ثم أخذ السهم و أخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کالمیزاب فوضع یده علی الجرح فلما امتلأت دماً رمی بها إلی السماء فما رجع من ذلک قطرهٔ و ما عرفت الحمرهٔ فی السماء حتی رمی الحسین بدمه إلی السماء ثمّ وضع یده علی الجرح ثانیاً فلما امتلأت لطخ بها رأسه و لحیته و قال: هکذا واللّه أکون حتی ألقی جدی محمداًصلی الله علیه وآله و أنا مخضوب بدمی و أقول: یا رسول اللّه! قتلنی فلان و فلان. فرمود: میانتان شر می‌اندازد و (به این وسیله) خون‌هایتان را می‌ریزد سپس عذاب دردناکش را بر شما فرود می‌آورد. امام می‌جنگید تا آن که ۷۲ زخم برداشت. از جنگ، خسته و ضعیف شد و ایستاد تا دمی بیاساید. در این حال سنگی آمد و بر پیشانی‌اش خورد و خون جاری شد. لباسش را گرفت تا پیشانی‌اش را از خون پاک کند که تیر تیز سه شعبه و مسمومی آمد و بر قلب او نشست. امام حسین‌علیه السلام گفت: بسم اللّه و باللّه و علی ملهٔ رسول اللّه.(۱۸۱) پس سر به آسمان بلند کرد و عرضه داشت: خدای من! تو می‌دانی که اینان کسی را می‌کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست. امام تیر را از پشت سر بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد. دستش را زیر محل زخم گرفت و چون پر از خون شد به آسمان پرتاب کرد. از این خون قطره‌ای به زمین بازنگشت و پیش از آن سرخی در آسمان دیده نشده بود. باز هم دستش را زیر زخم گرفت و چون از خون پر شد به صورت و محاسنش مالید و فرمود: این‌گونه به خونْ خضاب خواهم بود تا جدّم محمدصلی الله علیه وآله را دیدار کنم و بگویم ای رسول خدا! فلانی و فلانی مرا کشتند. ثم ضعف عن القتال فوقف مکانه فکلما أتاه رجل من الناس و انتهی إلیه انصرف عنه و کره أن یلقی اللّه بدمه حتی جاءه رجل من کندهٔ یقال له: مالک بن نسر فضربه بالسیف علی رأسه و کان علیه برنس فقطع البرنس و امتلأ دماً فقال له الحسین: لا أکلت بیمینک و لا شربت بها و حشرک اللّه مع الظالمین. ثم ألقی البرنس و لبس قلنسوهٔ و اعتمّ علیها و قد أعیی و تبلّد و جاء الکندی فأخذ البرنس و کان من خز فلما قدم به بعد ذلک علی امرأته ام عبداللّه لیغسله من الدم قالت له امرأته: أتسلب ابن بنت رسول اللّه برنسه و تدخل بیتی؟! اخرج عنی حشا اللّه قبرک ناراً. و ذکر أصحابه: أنّه یبست یداه و لم یزل فقیرا بأسوء حال إلی أن مات. ثم نادی شمر: ما تنتظرون بالرجل؟ فقد أثخنته السهام فاحذت به الرماح و السیوف فضربه رجل یقال له زرعهٔ بن شریک التمیمی ضربهٔ منکرهٔ و رماه سنان بن أنس بسهم فی نحره امام که از نبرد خسته شده بود در جای خود ایستاد و هر که به سویش می‌آمد باز می‌گشت و دست به خونش نمی‌آلود تا آن که مردی از قبیله کنده به نام مالک بن نسر(۱۸۲) پیش آمد و شمشیری بر سر آن حضرت زد. شب‌کلاهی که بر سرش بود پاره شد و خون جاری شد. امام فرمود: با این دستت غذا نخوری و نیاشامی و خدا تو را با ستمکاران محشور کند. آن گاه برنس را انداخت و قلنسوه(۱۸۳) بر سر گذاشت و بر آن عمامه پیچید ولی خسته و وامانده شده بود. مرد کِندی برنس را که از جنس خز بود برداشت و بعد از واقعه برای همسرش ام عبداللّه برد تا آن را بشوید. زن گفت: کلاه فرزند رسول خدا را برداشته و به خانه من می‌آیی؟ از خانه‌ام بیرون رو که خدا قبرت را از آتش پر کند. دوستان او گفته‌اند دستان او خشک شد و پیوسته در فقر و بد حالی به سر می‌برد تا مرد. شمر صدا زد: منتظر چه هستید؟ تیرها حسین را ناتوان کرده است. در این هنگام نیزه‌ها و شمشیرها بر امام باریدن گرفت. مردی به نام زرعهٔ بن شریک تمیمی، ضربتی کاری بر او وارد آورد و سنان بن انس، تیری بر گلوی آن حضرت زد. و طعنه صالح بن وهب المری علی خاصرته طعنهٔ منکرهٔ فسقط الحسین عن فرسه إلی الأرض علی خده الأیمن ثم استوی جالساً و نزع السهم من نحره ثم دنا عمر بن سعد من الحسین لیراه. قال حمید بن مسلم: و خرجت زینب بنت علی و قرطاها یجولان فی اذنیها و هی تقول: لیت السماء أطبقت علی الأرض یابن سعد أیقتل أبو عبداللّه و أنت تنظر إلیه؟ فجعلت دموعه تسیل علی خدیه و لحیته فصرف وجهه عنها و الحسین جالس و علیه جبهٔ خز و قد تحاماه الناس(۱۸۴) فصاح شمر: ویحکم ما تنتظرون؟ اقتلوه ثکلتکم امهاتکم فضربه زرعهٔ ابن شریک فأبان کفه الیسری ثم ضربه علی عاتقه فجعل یکبو مرّهٔ و یقوم اخری فحمل علیه سنان بن أنس فی تلک الحال فطعنه بالرمح فصرعه و قال لخولی بن یزید: احتز راسه فضعف و ارتعدت یداه فقال

له سنان: فتّ اللَّه عضدک و أبان یدک فنزل إلیه نصر بن خرشهٔ الضبابی و قیل: بل شمر بن ذی الجوشن و کان أبرص فضربه برجله و ألقاه علی قفاه ثم أخذ بلحیته. صالح بن وهب مُرّی نیزه‌ای سخت بر لگن خاصره‌اش زد و امام با طرف راستِ صورت از اسب بر زمین افتاد.(۱۸۵) برخاست و نشست و تیر را از گلو بیرون کشید. در این حال عمر سعد به امام نزدیک شد تا وضع او را ببیند. حمید بن مسلم گوید: زینب‌علیها السلام در حالی که گوشواره‌هایش تکان می‌خورد بیرون آمد و گفت: کاش آسمان بر زمین می‌آمد، ای عمر بن سعد! آیا اباعبداللَّه کشته می‌شود و تو او را نگاه می‌کنی؟ اشک بر گونه و ریش عمر جاری شد و صورت از زینب گرداند. حسین‌علیه السلام نشسته بود و جُبّه‌ای از خز در بر داشت و مردم از نزدیک شدن به او پرهیز می‌کردند. شمر صدا زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید، مادر به عزایتان بنشیند. زُرعهٔ بن شریک، ضربه‌ای زد و کفّ راست امام را جدا کرد. سپس به شانه‌اش زد. امام به زمین می‌افتاد و بلند می‌شد. در این حال سنان بن انس بر او حمله کرد و نیزه‌ای بر امام زد و او را بر زمین انداخت و به خولی بن یزید گفت: سرش را جدا کن. او سست شد و دستانش لرزید. سنان گفت: دستانت بریده باد. نصر بن خرشه ضبابی و به نقلی شمر بن ذی الجوشن که ابرص بود پا بر او زد و او را از پشت بر زمینش انداخت و محاسنش را گرفت.(۱۸۶) فقال له الحسین: أنت الکلب الأبقع الذی رأیته فی منامی؟ فقال شمر: أتشبهنی بالکلاب یابن فاطمهٔ؟ ثم جعل یضرب بسیفه مذبح الحسین و یقول: أقتلک الیوم و نفسی تعلم علماً یقیناً لیس فیه مزعم و لا مجال لا و لا تکتم أن أباک خیر من یکلّم ۱۰- أخبرنا أبو الحسن أحمد بن علی العاصمی عن إسماعیل بن أحمد البیهقی عن أبیه حدثنا الحسین بن محمد حدثنا إسماعیل بن محمد حدثنا محمد بن یونس حدثنا أبو أحمد الزبیری حدثنی عمی فضیل بن الزبیر عن عبداللَّه بن میمون عن محمد بن عمرو بن الحسن عن أبیه قال: کنا مع الحسین بنهر کربلاء فنظر إلی شمر بن ذی الجوشن فقال: اللَّه اکبر! اللَّه أکبر! صدق اللَّه و رسوله قال رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله: کأنی أنظر إلی کلب أبقع یلغ فی دماء أهل بیتی. فغضب عمر بن سعد فقال لرجل کان عن یمینه: انزل و یحک إلی الحسین فأرحه! فنزل إلیه قیل هو خولی بن یزید الأصبحی فاحتزّ رأسه و قیل: بل هو شمر. و روی: أنه جاء إلیه شمر بن ذی الجوشن و سنان بن أنس و الحسین‌بآخر رمق یلوک بلسانه من العطش فرفسه شمر برجله و قال: امام فرمود: تو همان سگ ابقع هستی که در خواب دیده بودم. شمر گفت: ای پسر فاطمه! مرا به سگان تشبیه می‌کنی؟ آن گاه با شمشیر بر گلوگاه حسین‌علیه السلام زد و گفت: «امروز تو را می‌کشم و با اطمینان و یقین می‌دانم و تردیدی ندارم که پدرت بهترین انسان‌ها بود». ... از عمرو بن حسن نقل شده است که گفت با حسین‌علیه السلام در نهر کربلا بودیم که (قبل از شهادت) به شمر نگریست و فرمود: «اللَّه اکبر، خدا و رسولش راست گفته‌اند، چون پیامبر فرمود: گویا سگ ابقعی می‌بینم که در خون اهل بیت من غوطه‌ور است». عمر سعد از این سخن خشمگین شد و به مردی که طرف راستش بود گفت: پایین بیا و کار حسین را تمام کن. او خولی بن یزید بود و سر حسین را برید.(۱۸۷) برخی هم گفته‌اند او شمر بود. روایت دیگر این است که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس به طرف حسین آمدند و او در آخرین رمق‌هایش بود و از تشنگی زبانش را در دهان می‌چرخاند. شمر با پای خود بر سینه امام زد و گفت: یابن أبی تراب! ألست تزعم أن أباک علی حوض النبی یسقی من أحبّه؟ فاصبر حتی تأخذ الماء من یده. ثم قال لسنان بن أنس: احتز رأسه من قفاه فقال: واللَّه لا أفعل ذلک! فیکون جدّه محمد خصمی فغضب شمر منه و جلس علی صدر الحسین و قبض علی لحیته و همّ بقتله فضحک الحسین و قال له: أتقتلنی؟ أو لا تعلم من أنا؟ قال: أعرفک حقّ المعرفهٔ امّک فاطمهٔ الزهراء و أبوک علی المرتضی و جدک محمد المصطفی و خصمک اللَّه العلی الأعلی و أقتلک و لا ابالی و ضربه بسیفه اثنتی عشرهٔ ضربهٔ ثم حزّ رأسه ثم تقدم الأسود بن حنظلهٔ فاخذ سیفه و أخذ جعوثهٔ الحضرمی قمیصه فلبسه فصار أبرص و سقط شعره. و روی أنّه وجد فی قمیصه مائهٔ و بضع عشرهٔ ما بین رمیهٔ و طعنه و ضربهٔ و قال جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السّلام: وجد فیه ثلاث و ثلاثون طعنهٔ و أربع و ثلاثون ضربهٔ ای فرزند ابوتراب! مگر تو نمی‌گویی پدرت بر سر حوض پیامبر، دوستانش را سیراب می‌کند؟ صبر کن تا از دست او آب بنوشی. سپس به سنان گفت: سرش را از پشت ببر. سنان گفت: من این کار را نمی‌کنم چون جدّش محمدصلی الله علیه وآله طرف انتقام من خواهد

شد. شمر از دست او عصبانی شد و خود بر سینه حسین نشست و محاسن امام را گرفت و خواست او را بکشد که حسین‌علیه السلام خندید و فرمود: آیا تو می‌خواهی مرا بکشی؟ نمی‌دانی من کیستم؟ گفت: به خوبی می‌شناسمت. مادرت فاطمه، پدرت علی مرتضی، پدر بزرگت محمد مصطفی و منتقم تو خدای بزرگ مرتبه است. تو را می‌کشم و باکی ندارم. آن گاه دوازده ضربه شمشیر بر آن حضرت زد و سپس سر امام را جدا کرد.(۱۸۸) پس از آن اسود بن حنظله پیش آمد و شمشیر آن حضرت را برداشت و جعونه حضرمی پیراهنش را برداشت و پوشید و پیس شد و موهایش ریخت.

سلب و غارت

روایت شده که در لباس امام بیش از ۱۱۰ جای تیر و شمشیر بود. جعفر بن محمد - امام صادق‌علیه السلام - فرموده است: در آن لباس، جای ۳۳ ضربت نیزه و ۳۴ ضربت شمشیر بود. و أخذ سراویله بحیر بن عمرو الجرمی فصار زمناً مقعداً من رجلیه و أخذ عمامته جابر بن یزید الأزدی فاعتم بها فصار مجذوما و أخذ مالک بن نسر الکندی درعه فصار معتوها. و ارتفعت فی السماء فی ذلک الوقت غبرهٔ شدیدهٔ مظلمهٔ فیها ریح حمراء لا یری فیها عین و لا أثر حتی ظنّ القوم أن العذاب قد جاءهم فلبثوا بذلک ساعهٔ ثمّ انجلت عنهم. قال: و قتل الحسین باتفاق الرواهٔ یوم عاشوراء عاشر محرم سنهٔ إحدی و ستین و هو ابن أربع و خمسین سنهٔ و ستهٔ أشهر و نصف. قال: و أقبل فرس الحسین و قد عدا من بین أیدیهم أن لا یؤخذ فوضع ناصیته فی دم الحسین و ذهب یرکض إلی خیمهٔ النساء و هو یصهل و یضرب برأسه الأرض عند الخیمهٔ فلما نظرت أخوات الحسین و بناته و أهله إلی الفرس لیس علیه أحد رفعن أصواتهنّ بالصراخ و العویل و وضعت امّ کلثوم یدها علی ام راسها و نادت: وا محمّداه! وا جداه! وا نبیاه! وا أبا القاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامهٔ و الرداء ثمّ غشی علیها شلوار آن حضرت را بحیر بن عمرو جَرَمی برداشت و زمین گیر شد. عمامه‌اش را جابر بن یزید ازدی برداشت و بر سر گذاشت و جذام گرفت. مالک بن نسر کندی زره او را برداشت و دیوانه شد. در این حال، غبار غلیظ و سیاهی برخاست که همراه با باد سرخ بود که هیچ چیز دیده نمی‌شد و مردم گمان کردند عذاب واقع شده است. مدتی درنگ کردند و هوا صاف شد.(۱۸۹) به نظرِ همه راویان، شهادت امام حسین‌علیه السلام در روز عاشورا، دهم محرم سال ۶۱ اتفاق افتاد و آن حضرت ۵۴ سال و شش ماه و نیم داشت. اسب امام کاکل خود را به خون امام زد و از میان دشمن فرار کرده به سمت خیمه زنان آمد. شیهه کشید و سرش را به زمین مقابل خیمه می‌زد. چون خواهران و زنان و خانواده امام به اسب نگریستند و کسی را روی آن ندیدند صدا به ناله و زاری بلند کردند. ام کلثوم دست بر سر گذاشت و به ناله، صدای جدش پیامبر، علی و جعفر و حمزه و حسن‌علیهم السلام را زد و گفت: این حسین است که در بیابان کربلا افتاده، سرش از پشت جدا شده و عمامه و عبایش را برده‌اند. این سخنان را گفت و غش کرد. و أقبل الأعداء حتی أحدقوا بالخیمهٔ و معهم شمر بن ذی الجوشن فقال: ادخلوا فاسلبوا بزّتهن. فدخل القوم فأخذوا کلّ ما کان بالخیمهٔ حتی أفضوا إلی قرط کان فی اذن امّ کلثوم اخت الحسین فأخذوه و خرموا اذنها. حتی کانت المرأهٔ لتنازع ثوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه. و أخذ قیس بن الأشعث قطیفهٔ للحسین کان یجلس علیها فسمی لذلک: قیس قطیفهٔ و أخذ نعلیه رجل من الأزد یقال له الأسود ثمّ مال الناس علی الورس و الخیل و الإبل فانتهبوها. قال حمید بن مسلم: انتهیت إلی علی بن الحسین و هو مضطجع علی فراش له و هو مریض و إذا شمر مع رجال یقولون له: ألا نقتل هذا المریض؟ فقلت له: سبحان اللَّه! ما معنی قتل المرضی من الصبیان؟ دشمنان، خیمه‌ها را محاصره کردند و شمر بن ذی الجوشن که با آنان بود دستور داد وارد شوید و متاع و لباس‌ها را برگیرید.(۱۹۰) آنان داخل خیمه شدند و هر چه در آن بود بردند، حتی گوشواره‌ام کلثوم خواهر حسین را کشیدند و گوش او را پاره کردند. زنان، پوشش بر خود می‌کشیدند ولی بر آن‌ها غلبه می‌شد. قیس بن اشعث(۱۹۱) قطیفه امام را که بر آن می‌نشست، برداشت و به قیس قطیفه مشهور شد. کفش‌های آن حضرت را مردی از قبیله ازْد به نام اسود برداشت. آن گاه مردم به غارت ورس و اسب و شترها پرداختند.(۱۹۲)

حمید بن مسلم گوید: به سوی علی بن الحسین‌علیهما السلام که در حال بیماری بر بستر افتاده بود، رفتم و دیدم شمر با عده‌ای حاضر بودند. آن‌ها به شمر می‌گفتند: آیا او را بکشیم؟ من گفتم سبحان اللَّه! کشتن کودکان بیمار(۱۹۳) چه معنا دارد؟ و ما زلت به ادافع عنه حتی جاء عمر بن سعد فقال: ألا لا یدخلنّ أحد بیوت هذه النسوة و لا یتعرض لهذا الغلام المریض أحد و من أخذ من متاعهم شیئا فلیرده. قال: فواللَّه ما ردّ واحد منهم شیئا غیر أنهم کفوا. فقال لی علی بن الحسین: جزیت من رجل خیراً فقد رفع اللَّه عنی بمقالتک شرّ هؤلاء. و قال عبیداللَّه بن عمار: رأیت علی الحسین سراویل تلمع ساعة قتل فجاء أبجر ابن کعب فسلبه و ترکه مجرّدا. و ذکر محمد بن عبد الرحمن: إنّ یدی أبجر بن کعب کانتا ینضحان الدم فی الشتاء و ییبسان فی فی الصیف کأنهما عود. و قال بعض من شهد الوقعة: ما رأیت مکثوراً قط قتل ولده و إخوته و بنو عمّه و أهل بیته أربط جأشاً و لا أمضی جناناً و لا أجری من الحسین و لا رأیت قبله و لا بعده مثله لقد رأیت الرجال تنکشف عنه إذا شدّ فیهم انکشاف المعزی إذا عاث فیها الذئب. سپس از او حمایت کردم تا عمر سعد رسید و دستور داد هیچ کس وارد خیمه زنان نشود و کسی به این غلام بیمار، تعرض نکند و هر که از آنان چیزی برداشته، پس دهد.(۱۹۴) اما قسم می‌خورم که هیچ‌کس چیزی برنگرداند ولی به غارت ادامه ندادند. علی بن الحسین‌علیهما السلام به من دعا کرد و فرمود: خدا با سخن تو شر اینان را از سر من کم کرد. عبیداللَّه بن عمار گفته است حسین پیش از شهادت، شلواری به رنگ روشن بر تن داشت که ابجر بن کعب آن را برداشت و او را برهنه رها کرد! محمد بن عبد الرّحمن گفت: دستان ابجر در زمستان، خون ترشح می‌کرد و در تابستان همانند چوب خشک می‌شد. یکی از شاهدان واقعه کربلا گفته است: من انسان مغلوب و مظلومی جز حسین‌علیه السلام ندیده بودم که پسران، برادران، پسر عموها و خاندانش کشته شده باشند و این‌گونه قلبی استوار و دلی بی باک داشته باشد. قبل و بعد از او همانندش ندیدم که وقتی حمله می‌کرد، مردان مانند بزهایی که گرگ در میان آن‌ها افتاده باشد، فرار می‌کردند. قال: ثمّ إن عمر بن سعد نادی: من ینتدب الحسین فیوطئه فرسه فانتدب له عشرة نفر منهم إسحاق الحضرمی و منهم الأخنس بن مرثد الحضرمی القائل فی ذلک: نحن رضضنا الظهر بعد الصدر بکلّ یعبوب شدید الأسر حتی عصینا اللَّه ربّ الأمر بصنعنا مع الحسین الطهر فداسوا حسیناً بخیولهم حتی رضوا صدره و ظهره فسئل عن ذلک فقال: هذا أمر الأمر عبیداللَّه. قال: ثمّ دفع الرأس إلی خولی بن یزید الأصبحی لیحمله إلی عبیداللَّه بن زیاد و أقام عمر بن سعد یومه ذلک إلی الغد فجمع قتلاه فصلی علیهم و دفنهم و ترک الحسین و أهل بیته و أصحابه فلمّا ارتحلوا الی الکوفة و ترکوهم علی تلک الحالة عمد أهل الغاضریة من بنی أسد پس از آن، عمر بن سعد ندا کرد: چه کسی حاضر است بر بدن حسین‌علیه السلام اسب بتازد؟ ده نفر پیش قدم شدند که از آن جمله اسحاق حضرمی و اخنس بن مرثد حضرمی بودند که این شعر را گفته‌اند: «ما پشت و روی انسان پاک، حسین‌علیه السلام را با اسبان پر قدرت لِه کردیم و با این کار، خدا را نافرمانی کردیم». آن‌ها با اسبانشان بدن امام را لگدمال کردند و پشت و رویش را کوبیده و خُرد کردند. وقتی از علت این کار پرسیدند، (عمر سعد) گفت: دستور ابن زیاد است. سر امام را به خولی بن یزید اصبحی دادند تا پیش ابن زیاد ببرد. اما عمر سعد آن روز را تا فردا در کربلا ماند و کشته‌های خود را جمع‌آوری کرده، بر آن‌ها نماز خواند و دفنشان کرد(۱۹۵) و اجساد حسین‌علیه السلام و خانواده و اصحابش را به حال خود رها کرد. چون سپاه ابن سعد به سمت کوفه رفتند اهل غاضریه که از قبیله بنی اسد بودند، فکفنوا أصحاب الحسین و صلّوا علیهم و دفنوهم و کانوا اثنین و سبعین رجلًا. قال: ثم أذن عمر بن سعد بالناس فی الرحیل إلی الکوفة و حمل بنات الحسین و أخواته و علی بن الحسین و ذراریهم فلما مروا بجثة الحسین و جثث أصحابه صاحت النساء و لطمن وجوههن و صاحت زینب: یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء هذا حسین بالعراء مزمل بالدماء معفر بالتراب مقطع الأعضاء یا محمداه! بناتک فی العسکر سبایا و ذریتک قتلی تسفی علیهم الصبا هذا ابنک محزوز الرأس من القفا لا هو غائب فیرجی و لا جریح فیداوی. بر اصحاب حسین - که ۷۲ نفر بودند - نماز گزارده و آن‌ها را کفن کردند(۱۹۶) و به خاک سپردند.(۱۹۷) پس از بردن سرها و دفن کشتگان لشکر کوفه، عمر بن سعد به مردم اجازه داد به سوی کوفه حرکت کنند و دختران، خواهران و خانواده حسین و فرزندش علی‌علیهم السلام را به سمت کوفه راه انداخت. چون گذر آنان

بر جسد حسین و یارانش افتاد، زنان فریاد کشیدند و به صورت خود زدند و زینب‌علیها السلام فریاد زد: وا محمداه! درود خدا بر تو باد! این حسین‌علیه السلام است که در بیابان آرمیده، به خون آغشته، به خاک افتاده و اعضایش بریده است. یا محمداه! دخترانت در لشکرگاه به اسارت در آمده و ذریه تو کشته شده‌اند و باد صبا بر آنان می‌وزد. این پسر توست که سرش از پشت بریده است، نه غایب شده که امید بازگشت او باشد و نه مجروح است که امید مداوایش برود. و ما زالت تقول هذا القول حتی أبکت واللّه کل صدیق و عدو حتی رأینا دموع الخیل تنحدر علی حوافرها ثم قطعت رؤوس الباقین فسرح باثنین و سبعین رأسا مع شمر بن ذی الجوشن و قیس بن الأشعث و عمرو ابن الحجاج. قال: و لما أدخل خولی الأصبحی الرأس علی ابن زیاد و کان الذی یتولی حمله بشیر بن مالک فقدّمه إلیه و أنشأ یقول: إملأ- رکابی فضهْ و ذهباً إنی قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس امّاً و أباً و خیرهم إذ یذکرون النسبا فغضب ابن زیاد من قوله و قال: فإذا علمت أنه کذلک لم قتلته؟ واللّه لا نلت منی خیراً و لألحقنک به فقدّمه و ضرب عنقه. زینب این سخنان را می‌گفت تا آن که هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. حتی دیدیم اشک اسبان جاری شد و بر پایشان ریخت. پس از آن ابن سعد دستور داد سر دیگر شهدا را هم بریدند و جمعاً ۷۲ سر را توسط شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد. وقتی خولی بر ابن زیاد وارد شد، بشیر بن مالک که مأمور حمل سر امام بود آن را پیش گذاشت و چنین سرود: «رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب‌هاست». ابن زیاد خشمگین شد و گفت: اگر می‌دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ هیچ چیزی به تو نخواهم داد و تو را هم خواهم کشت. آن گاه دستور داد او را گردن زدند.(۱۹۸) قال: و ساق القوم حرم رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله کما تساق الأساری حتی إذا بلغوا بهم الکوفهْ خرج الناس ینظرون إلیهم و جعلوا یبکون و یتوجعون و علی بن الحسین مریض مغلول مکبل بالحدید قد نهکته العلّهْ فقال: ألا- إن هؤلاء یبکون و یتوجعون من أجلنا فمن قتلنا إذن؟ ۱۱- و ذکر أبو علی السلامی عن البیهقی صاحب التاریخ أنّ السنهْ التی قتل فیها الحسین و هی سنهْ إحدی و ستین سمیت عام الحزن. قال: و قال بشیر بن حذیم الأسدی: نظرت إلی زینب بنت علی یومئذ و لم أر خفرهْ قط أنطق منها کأنما تنطق عن لسان أمیر المؤمنین علی ابن أبی طالب و تفرغ عنه أومأت إلی الناس أن اسکتوا! فارتدت الأنفاس و سکنت الأجراس. فقالت: الحمد للّه و الصلاهْ علی أبی محمد رسول اللّه و علی آله الطیبین الأخیار آل اللّه و بعد: یا أهل الکوفهْ! و یا أهل الختل و الخذل و الغدر! أتبکون؟ فلا رقأت الدمعهْ و لا هدأت الرنهْ

کوفه و سخنان زینب‌علیها السلام

قسمت اول

خاندان رسول خدا را همانند اسیران بردند تا وارد کوفه شدند. مردم کوفه از خانه‌ها بیرون آمده و آن‌ها را تماشا می‌کردند و اظهار ناراحتی کرده می‌گریستند. علی بن الحسین‌علیهما السلام که در این حال، بیمار و در غل و زنجیر بسته بود و بیماری‌اش او را از پا در آورده بود، فرمود: اینها برای ما گریه می‌کنند و ناراحتند، پس چه کسی این فاجعه را آفریده است؟ بیهقی مورّخ گوید: سال ۶۱ که حسین‌علیه السلام در آن کشته شد، سال اندوه نام گرفت. بشیر بن حذیم اسدی گوید: آن روز به زینب‌علیها السلام نگاه می‌کردم. زن با حشمتی چون او ندیدم که این‌گونه سخن بگوید. گویی از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب‌علیه السلام سخن می‌گفت. به مردم اشاره کرد که ساکت شوید! نفس‌ها در سینه حبس شد و زنگوله‌ها به سکون در آمد. آن گاه چنین گفت: سپاس خدای را و درود بر پدرم محمدصلی الله علیه وآله رسول خدا و بر خاندان پاک و برگزیده‌اش که آل اللّه هستند. ای اهل کوفه! ای اهل دورویی و خیانت و فریب! آیا می‌گریید؟ چشمانتان نخشکد و ناله‌تان آرام نگیرد. إنما مثلکم کمثل التی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْکاثاً أتتخذون أیمانَکُمْ دَخَلاً- بَیْنَکُمْ؟ ألا- و هل فیکم إلا الصلف و الطنف و الشنف و النطف و ملق الإماء و غمز الأعداء أو

کمرعی علی دمنهٔ أو کقصهٔ علی ملحودهٔ! ألا ساء ما قدّمت لکم أنفسکم إن سخط اللَّه علیکم و فی العذاب أنتم خالدون أتبکون و تنتحبون؟ إی واللَّه فابکوا کثیراً و اضحکوا قلیلاً فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها أبداً. و أنّی ترحضون قتل سلیل خاتم الأنبیاء و سید شباب أهل الجنّهٔ و ملاذ خیرتکم و مفزع نازلتکم و منار حجتکم و مدرهٔ ألسنتکم. ألا ساء ما تزرون و بعداً لکم و سحقاً! فلقد خاب السعی و تبت الأیدی و خسرت الصفقهٔ و بؤتم بغضب من اللَّه و ضربت علیکم الذلهٔ و المسکنهٔ. ویلکم یا أهل الکوفهٔ! أتدرون أی کبد لرسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله فریتم و أی دم له سفکتم و أی کریمهٔ له أبرزتم و أی حریم له أصبتم و أی حرمهٔ له انتهکتم؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَیئاً إِدّاً تَکادُ السَّماواتُ یتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً. مَثَل شما چونان زنی است که بعد از تابیدن پشم‌ها آن‌ها را باز کند. آیا سوگند و پیمانتان را مایه خیانت و فریب قرار می‌دهید؟(۱۹۹) در میان شما جز لاف‌زن و بدبخت و بدعنق و فاسد و زن ذلیل و دشمن ترس نیست. شما همانند سبزه روی زباله و گچ‌کاری بر روی قبر هستید. بد کاری مرتکب شدید. خشم خدا بر شما باد و در عذاب او جاودان باشید. آیا گریه و زاری می‌کنید؟ آری! به خدا که فراوان بگریید و کم بخندید(۲۰۰) چون ننگ و رسوایی به بار آوردید که با هیچ آبی شسته نخواهد شد. چگونه ننگ کشتنِ زاده خاتم انبیا و سید جوانان اهل بهشت و پناه خوبان و حلّال مشکلات و نشانه راه و روانی زبانتان را خواهید شست؟ بدانید که بد گناهی کردید، دور باشید و لِه شوید. زحمتتان بیهوده بود و دستانتان بریده. معامله‌ای بی‌سود و خریدن خشم الهی بود و ذلت و بیچارگی بر شما نوشته شد. وای بر شما ای مردمان کوفه! می‌دانید چه جگری از پیامبر دریدید و چه خونی از او ریختید؟ با چه کریمی درگیر شدید و به حرم پیامبر دست یازیدید و هتک حرمتش کردید. فاجعه‌ای به بار آوردید که نزدیک است آسمان‌ها از آن بشکافد و زمین، دهان باز کند و کوه‌ها منفجر شود.(۲۰۱) إنّ ما جئتم بها لصلعاء عنقاء سوءاء فقماء خرقاء شوهاء کطلاع الأرض و ملاء السماء. أفعجبتم أن قطرت السماء دماً؟ و لعذاب الآخرهٔ اشد و أخزی و أنتم لا تنصرون فلا یستخفنّکم المهل فإنه عز و جلّ لا یحفزه البدار و لا یخاف فوت الثار کلاّـ إنّ ربکم لبالمرصاد فترقبوا اوّل النحل و آخر صاد. قال بشیر: فواللَّه لقد رأیت الناس یومئذ حیاری کأنهم کانوا سکاری. یبکون و یحزنون و یتفجعون و یتأسفون و قد وضعوا أیدیهم فی أفواههم قال: و نظرت الی شیخ من أهل الکوفهٔ کان واقفا إلی جنبی قد بکی حتی أخضلت لحیته بدموعه و هو یقول: صدقت بأبی و أمی کهولکم خیر الکهول و شبانکم خیر الشبان و نساؤکم خیر النسوان و نسلکم خیر نسل لا یخزی و لا یبزی. قال: ثمّ جاءوا بهم حتی دخلوا علی عبیداللَّه بن زیاد فنظرت إلیه زینب بنت علی و جلست ناحیهٔ کاری که شما مرتکب شدید به اندازه آسمان و زمین، زشت و خطرناک و نابوده کننده بود. آیا از این که آسمان خون بگرید در شگفتید؟ عذاب آخرت سخت‌تر و ذلیل کننده‌تر است و آن‌جا یاوری برایتان نخواهد بود. گمان نکنید که مهلت به نفعتان است که خدای عزّ و جل را عجله برنمی‌انگیزد و بیم از دست رفتن انتقام ندارد. هرگز چنین نیست بلکه پروردگارتان در کمین‌گاه است. در انتظار تحقق ابتدای سوره نحل و آخر سوره صاد باشید.(۲۰۲) بشیر گوید: مردم در آن روز چنان سرگردان بودند که گویی مَست هستند. می‌گریستند و اندوهناک بودند. ضجّه می‌زدند و تأسف می‌خوردند. از شدت ناراحتی دستانشان را در دهان کرده بودند. پیرمرد کوفی که کنار من ایستاده بود، آن قدر گریسته بود که صورتش خیس بود. او خطاب به زینب می‌گفت: راست می‌گویی، پدر و مادرم فدایت باد! پیران خانواده شما بهترین پیران، جوانانتان بهترین جوانان و زنانتان بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که شرمندگی و بدبختی برایتان نیست. پس از آن، اسیران اهل بیت را بر عبیداللَّه بن زیاد وارد کردند. زینب نگاهی به ابن زیاد کرد و گوشه‌ای نشست. فقال ابن زیاد: من الجالسهٔ؟ فلم تکلمه فقال ثانیا فلم تکلّمه فقال رجل من أصحابه: هذه زینب بنت علی ابن أبی طالب فقال ابن زیاد: الحمد للَّه الذی فضحکم و کذب احدوثتکم فقالت زینب: الحمد للَّه الذی أکرمنا بنبیه محمدصلی الله علیه وآله و طهرنا بکتابه تطهیراً و إنما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر. فقال ابن زیاد: کیف رأیت صنع اللَّه بأخیک و أهل بیتک؟ فقالت زینب: ما رأیت إلّا جمیلاً؛ هؤلاء قوم کتب اللَّه علیهم القتل فبرزوا إلی مضاجعهم و سیجمع اللَّه بینک و بینهم یابن زیاد! فتحاجون و تخاصمون فانظر لمن الفلج یومئذ هبلتک امک یابن مرجانهٔ! فغضب ابن زیاد و کأنه همّ بها فقال له

عمرو بن حريث المخزومى: إنها امرأة و المرأة لا تؤاخذ بشىء من منطقها. فقال ابن زياد: يازينب! لقد شفى اللّه قلبى من طاغيتك الحسين والعصاة المردة من أهل بيتك ابن زياد گفت: این زن کیست (کیستی)؟ جوابی نداد. دوباره پرسید و زینب ساکت بود. یکی از حاضران گفت: این زینب دختر علی بن ابی‌طالب است. ابن زیاد گفت: شکر خدای را که شما را رسوا کرد و دروغتان را آشکار ساخت! زینب‌علیها السلام فرمود: شکر خدا که ما را به پیامبرش محمدصلی الله علیه وآله آبرو داد و در قرآنش به پاکی ما گواهی داد. رسوایی برای فاسق است و دروغ‌گویی برای انسان بدکار. ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادر و خانواده‌ات چگونه دیدی؟ زینب‌علیها السلام فرمود: جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که خدا کشته شدن را برایشان مقدّر کرده بود و به محل مقرّر قدم گذاشتند. خدا آن‌ها را با تو روبرو خواهد کرد و محاجّه و مخاصمه خواهید نمود. ببین آن روز، حق با کیست؟ مرگ بر تو ای فرزند مرجانه! ابن زیاد خشمگین شد و خواست زینب را بکشد ولی عمرو بن حریث(۲۰۳) گفت: این زن است و زنان را به سخنانشان مؤاخذه نمی‌کنند. ابن زیاد گفت: ای زینب! خدا دلم را با کشتن حسین یاغی و سرکشان خانواده‌ات خنک کرد. فقالت زينب: لعمرى لقد قتلت كهلى و قطعت فرعى و اجتثت أصلى فإن كان هذا شفاؤك فقد اشتفيت. فقال ابن زياد: هذه سجّاعة لا جرم لعمرى لقد كان أبوك شاعرا سجّاعا فقالت زينب: يابن زياد! و ما للمرأة و السجاعة؟ و إن لى عن السجاعة لشغلاً. فالتفت ابن زياد الى على بن الحسين و قال له: من أنت؟ قال: أنا على بن الحسين فقال: ألم يقتل اللّه على بن الحسين؟ فسكت عنه فقال: مالك لا تتكلم؟ فقال: كان لى أخ يقال له على قد قتله الناس (أو قال: قد قتلتموه) و إن له منكم مطلبا يوم القيامة. فقال ابن زياد: بل اللّه! فقال على: اللّه يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلّا بِإِذْنِ اللّه كِتاباً مُؤَجَّلاً زینب‌علیها السلام فرمود: به جانم سوگند که بزرگ مرا کشتی و ریشه و شاخه ما را بریدی. اگر به این کار، دلت خنک شده پس خوشحال باش. ابن زیاد گفت: این زن چه قدر با قافیه سخن می‌گوید، همان طور که پدرش شاعر و قافیه‌پرداز بود. زینب فرمود: ای ابن زیاد! زن را به این کارها چه؟ من به دنبال شعر و قافیه نیستم. آن گاه ابن زیاد رو به علی بن الحسین‌علیهما السلام کرد و گفت تو که هستی؟ فرمود: علی فرزند حسین‌علیه السلام. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی فرزند حسین‌علیه السلام را نکشت؟ امام ساکت شد و ابن زیاد گفت: چه شد، سخن نمی‌گویی؟ فرمود: برادری داشتم که به او هم علی می‌گفتند و مردم او را کشتند - یا شماها او را کشتید - روز قیامت درباره او از شما بازخواست خواهد شد. ابن زیاد دوباره گفت: خدا او را کشت.(۲۰۴) امام گفت: خدا هنگام رسیدن اجل، جان را می‌گیرد و هیچ کس جز به فرمان او نمی‌میرد که این سرنوشتی معین است.(۲۰۵) فقال: أنت واللّه منهم انظروا إليه هل أدرك؟ فكشف عنه مروان بن معاذ الأحمرى قال: نعم قال: اقتله. فقال على بن الحسين: فمن يتوكل بهؤلاء النسوة و تعلقت به زينب بنت على و قالت: يابن زياد! حسبك منا أما رويت من دمائنا؟ و اعتنقت علياً و قالت: أسألك باللّه يابن زياد! إن قتلته أن تقتلنى معه. فقال على: يا عمة! اسكتى حتى اكلمه. فقال: يابن زياد! أ بالقتل تهددنى؟ أما علمت أن القتل لنا عادة و كرامتنا الشهادة؟ فقال ابن زياد: دعوه ينطلق مع نسائه ثم قال: اخرجوهم عنى فأخرجوهم الى دار فى جنب المسجد الأعظم. ابن زیاد گفت: تو هم جزء آنان خواهی بود - یعنی تو را هم می‌کشم - پس دستور داد بررسی کنند آیا امام بالغ شده است؟ مروان بن معاذ احمری او را کشف کرد(۲۰۶) و گفت: بله! ابن زیاد گفت: او را بکش. علی بن الحسین‌علیهما السلام فرمود: پس این زنان را چه کسی همراهی کند؟ زینب‌علیها السلام هم خود را به امام چسبانید و گفت: ای ابن زیاد! بس است، آیا از ریختن خون ما سیراب نشده‌ای؟ اگر می‌خواهی باید هر دوی ما را با هم بکشی. امام سجادعلیه السلام فرمود: عمه جان اجازه بده با او سخن بگویم. آن گاه فرمود: ای ابن زیاد! مرا به مرگ تهدید می‌کنی؟ نمی‌دانی کشته شدن برای ما عادی است و به شهادت افتخار می‌کنیم؟ ابن زیاد گفت: او را رها کنید همراه زنان باشد. بعد از این، ابن زیاد دستور داد اسیران را از مجلس اخراج کنند. پس آنان را به خانه‌ای که در کنار مسجد بزرگ کوفه بود بردند.

۱۲- أخبرنا العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشرى أخبرنا الفقيه أبو على الحسن بن على بن أبى طالب الفرزالى بالرى أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسن الرازى أخبرنا عمى الشيخ الحافظ أبو سعد إسماعيل بن على بن الحسين السمان الرازى

أخبرنا أبو عبداللَّه محمد بن عبداللَّه الجعفی بالكوفهٔ حدثنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا عبد الرحمن بن أنس حدثنا وهب بن جرير حدثنی أبی حدثنی هشام بن حسان عن محمد بن سيرين عن أنس قال: لما جیء برأس الحسين فوضع بين يديه يعنی ابن زياد فی طست جعل ينكت بقضيب فی وجهه و قال: ما رأيت مثل حسن هذا الوجه قط. فقلت: أما إنه كان يشبه رسول اللَّه‌صلی الله عليه وآله. ثمّ بعث برأسه إلی يزيد. فلما اتی إلی يزيد برأسه قال: لقد قتلك رجل ما كان الرحم بينك و بينه قطعا. ۱۳- و بهذا الإسناد عن أبی سعد السّمان هذا أخبرنا أبو عبداللَّه هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا علی بن منذر حدثنا ابن فضيل حدثنا سالم بن أبی حفصهٔ عن منذر الثوری قال: كنت عند الربيع بن خثيم فدخل عليه رجل ممن شهد قتل الحسين ممن كان قاتله فقال الربيع: قد جئتم برؤوسهم معلقيها و أدخل الربيع إصبعه فی فيه تحت لسانه و قال: از انس بن مالک روايت كرده‌اند كه وقتی سر امام حسين‌عليه السلام را برای ابن زياد آوردند، آن را كه در تشتی بود برابرش گذاشتند و شروع به زدن آن با چوب دستی كرد. ابن زياد می گفت: صورتی به زيبايی اين چهره نديده‌ام. من (انس) گفتم: اين صورت شبيه پيامبر است. سپس سر برای يزيد ارسال شد. چون سر را پيش يزيد بردند گفت: كسی تو را كشت كه فاميل تو نبود.(۲۰۷) از منذر ثوری روايت شده كه گفته در حضور ربيع بن خُثيم(۲۰۸) بودم كه يكی از قتله كربلا پيش او آمد. ربيع گفت: شما سرها را بر نيزه‌ها آويخته و برديد! سپس دستش را زير زبان خود كرد و گفت: قتلتم صبيهٔ لو أدركهم رسول اللَّه‌صلی الله عليه وآله لقبّل أفواههم و أجلسهم فی حجره. ثم قال الربيع: اللهمّ فاطر السماوات و الأرض عالم الغيب و الشهادهٔ أنت تحكم بين عبادک فيما كانوا فيه يختلفون. ۱۴- و بهذا الإسناد عن أبی سعد السمان هذا حدثنا أبو محمد بن عبداللَّه بن محمد الأسدی لفظا ببغداد حدثنا محمد بن يحيی الصولی حدثنا محمد بن يزيد حدثنی أبی حدثنی سليمان الواسطی عن الحسن ابن أبی الحسناء سمعت أبا العاليهٔ البراء قال: لما قتل الحسين اتی عبيداللَّه بن زياد برأسه فأرسل الی أبی برزهٔ فقال له عبيداللَّه: كيف شأنی و شأن حسين بن فاطمهٔ؟ قال: اللَّه أعلم! فما علمی بذلک؟ قال: إنما أسألک عن علمک! قال: أما إذا سألتنی عن رأيی فإنّ علمی أنّ الحسين يشفع له جدّه محمدصلی الله عليه وآله و يشفع لک زياد فقال له: اخرج! لولا ما جعلت لک لضربت واللَّه عنقک. فلما بلغ باب الدار قال: لئن لم تغد علی و ترح لأضربنّ عنقک. بزرگانی را كشتيد كه اگر پيامبر بود، دهانشان را می‌بوسيد و آنان را در دامن خود می‌نشانيد.(۲۰۹) آن گاه اين آيه را خواند: ای خدايی كه آسمان و زمين را آفريده و به نهان و آشكار آگاه هستی، در آنچه بندگانت با هم اختلاف دارند تو خود داوری خواهی كرد.(۲۱۰) وقتی امام حسين‌عليه السلام كشته شد و سرش را برای ابن زياد بردند، ابوبرزه(۲۱۱)(۲۱۲) را خواست و از او درباره رفتارش با امام حسين‌عليه السلام سؤال كرد. ابوبرزه از جواب طفره رفت و گفت: نمی‌دانم، خدا بهتر می‌داند. ابن زياد گفت: به اندازه اطلاعات خودت سؤال می كنم. ابوبرزه گفت: اگر نظر مرا می‌خواهی، حسين‌عليه السلام را جدّش محمدصلی الله عليه وآله شفاعت خواهد كرد و تو را پدرت زياد. عبيداللَّه ناراحت شد و گفت: بيرون رو كه اگر رفاقتمان نبود گردنت را می‌زدم.

قسمت دوم

۱۵- و بهذا الإسناد عن أبی سعد هذا أخبرنا أبو عبداللَّه هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدّثنا عباد بن يعقوب أخبرنا سعيد بن خثيم عن محمد بن خالد الضبی عن إبراهيم قال: لو كنت ممن قاتل الحسين ثم اتيت بالمغفرهٔ من ربی فادخلت الجنّهٔ لاستحييت من محمدصلی الله عليه وآله أن أمرّ عليه فيرانی. ۱۶- أخبرنا صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد بن الحسن إجازهٔ بهمدان أخبرنا محمود بن إسماعيل الصيرفی أخبرنا أحمد بن محمد بن الحسين أخبرنا أبو القاسم الطبرانی حدثنا أبو مسلم الكشی حدثنا سليمان بن حرب حدثنا حماد بن سلمهٔ عن علی بن زيد عن أنس بن مالک قال: لما اتی برأس الحسين إلی عبيداللَّه بن زياد جعل ينكته بقضيب فی يده و يقول: إنه لحسن الثغر فقلت: واللَّه لأسوأنک! لقد رأيت رسول اللَّه يقبل موضع قضيبک من فمه. و سمعت هذا الحديث فی جامع أبی عيسی و لم يذكر: أنّه لحسن الثغر و فيه: فجعل يقول بقضيب فی أنفه فقال أنس: فقلت: أما إنّه كان من أشبههم برسول

اللَّه‌صلی الله علیه وآله. ۱۷- و بهـذا الإسـناد عن أبی العلاء هـذا أخبرنا عبد القادر بن محمد أخبرنا الحسن بن محمد الجوهری أخبرنا أحمد بن العباس أخبرنا أحمد بن معروف أخبرنا الحسین بن محمد أخبرنا محمد بن سعد أخبرنا أحمد بن عبداللَّه حدثنا شریک عن مغیرهٔ قال: قالت مرجانـهٔ لعبیـداللَّه بن زیاد: قتلت ابن بنت رسول اللَّه‌صـلی الله علیه وآله لا تری الجنّهٔ أبـداً. ابراهیم نخعی(۲۱۳) گفته است اگر من از قاتلان حسین‌علیه السلام بودم و خدا هم مرا می‌بخشید و مرا به بهشت می‌برد، از این که پیامبر از کنار من عبور کند و مرا ببیند خجالت می‌کشیدم. از انس بن مالک نقل شده که وقتی سر حسین‌علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند با چوب‌دستی‌اش بر آن می‌کوفت و می‌گفت: چه دهان خوبی دارد. گفتم: به خدا دیدم پیامبر جای چوب تو را می‌بوسید. این روایت به گونه دیگری هم نقـل شـده که سـخن ابن زیـاد را نـدارد و انس هم گفته است چـوب بر بینی او می‌خورد و من گفتم او شـبیه‌ترین افراد به رسول خداست.(۲۱۴) روایت شـده که مرجانه مادر عبیـداللَّه به او گفت: نوه پیامبر را کشتی، هیـچ گاه به بهشت نخواهی رفت.(۲۱۵) ۱۸- أخبرنا الشیـخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصـمی أخبرنا شیـخ القضاهٔ إسـماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی أبو بکر أحمـد ابن الحسـین البیهقی حدثنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا عبداللَّه بن أحمد حدثنا إسـماعیل بن امیهٔ حدثنا حبیب أخو حمزهٔ الزیات عن أبی إسـحاق عن زیـد بن أرقم قال: کنت جالساً عنـد عبیـداللَّه ابن زیاد إذ اتی برأس الحسـین فوضع بین یدیه فأخذ قضـیبه فوضـعه بین شـفتیه فقلت له: إنک لتضع قضیبک فی موضع طالما لثمه رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله فقال: قم! إنک شیـخ قـد ذهب عقلک. و جاء هـذا الحدیث فی المراسـیل و فیه زیادهٔ: قال زید بن أرقم: نحّ قضـیبک هذا فطالما رأیت شـفتی رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله علی هاتین الشفتین ثم رفع زید صوته یبکی فقال ابن زیاد: أبکی اللَّه عینیک واللَّه لو لا إنک شیخ قد خرفت و ذهب عقلـک لضـربت عنقـک‌فخرج و هو یقول: ملـک عبـد حرا أنتم یا معشـر العرب! العبیـد بعـد الیوم قتلتم ابن فاطمـهٔ و أمّرتم ابن مرجانهٔ حتی یقتل خیارکم و یسـتعید شرارکم رضیتم بالذل فبعداً لمن رضی. زید بن ارقم گفته است در حضور ابن زیاد نشسته بودم که سـر امـام حسـین‌علیه السـلام را آوردنـد و او شـروع به زدن لب او کرد. گفتم: چـوبت را بر جـایی گذاشـته‌ای که پیـامبر پیوسـته می‌بوسـید. ابن زیاد گفت: بلند شو! تو پیر شده‌ای و عقلت را از دست داده‌ای. در روایت دیگری که مرسـله(۲۱۶) است چنین آمده که زیـد گفت: چوبت را بردار که بارها لب‌های پیامبر را بر این لب‌ها دیـده‌ام. سـپس زیـد صـدا به گریه بلنـد کرد. ابن زیاد گفت: گریه‌ات تمـام نشود! اگر نبود که پیرمرد هسـتی و عقلت از کـار افتـاده، تو را می‌کشـتم. زیـد در حـالی که بیرون می‌رفت می‌گفت: برده‌ای بر آزاده‌ای چیره شـده. ای مردمـان عرب! از این پس برده دیگران خواهیـد بود چون فرزنـد فاطمه‌علیهـا السـلام را کشتیـد و فرزنـد مرجانه را حاکم کردیـد تا خوبانتان را بکشد و اشـرار را (به حاکمیت) برگرداند. به خواری رضایت دادید و بدبخت خواهید شد. ۱۹- و بهذا الإسـناد الذی مر عن أحمد بن الحسـین هذا أخبرنا أبو الحسن علی بن أحمد بن عبدان أخبرنا أحمد بن عبید الصفار حدثنا إبراهیم بن عبداللَّه حدثنا حجاج بن منهال حدثنا عبد الحمید بن بهرام حدثنا شـهر بن حوشب قال: سـمعت ام سـلمهٔ لعنت أهل العراق لمـا نعی الحسـین و قـالت: قتلـوه قتلهم اللَّه غروه و أذلوه لعنهم اللَّه. ۲۰- و بهـذا الإسـناد عن أحمد بن الحسـین هذا أخبرنا أبو زکریا بن أبی إسـحاق أخبرنا محمـد بن علی حـدثنا الفضل بن یوسف حدثنا إسـماعیل بن بهرام حدثنا أبو بکر بن عیاش عن الأجلح الکندی عن عمرو بن قیس قال: ثلاثهٔ محجوجون یوم القیامهٔ: و ذکر الحدیث إلی أن قال: و قاتل الحسین یقال له فیم قتلته؟ فلقد کان ینبغی أن تسـتحی من قتله و لو کـان ظالمـاً لـک لمکـان جـده رسول اللَّه‌صـلی الله علیه وآله فکیف و أنت ظالم؟ ۲۱- و بهذا الإسناد أخبرنا أبو عبـداللَّه الحافظ حـدثنا محمد بن یعقوب حدثنا محمد بن إسـحاق الصـغانی حدثنا الأحوص حدثنا یوسف بن أبی إسـحاق عن عمرو بن نعجهٔ قال: إنّ أول ذل دخل العرب: قتل الحسین بن علی و ادعاء زیاد. شـهر بن حوشب گوید: ام سلمه را دیدم بعد از شهـادت امـام حسـین‌علیه السـلام، مردم عراق را لعنت می‌کرد و می‌گفت: مرگ بر آن‌ها که حسـین‌علیه السـلام را کشـتند. لعنت بر آن‌هـا که او را فریب دادنـد و خوار کردنـد. عمرو بن قیس گفته است در قیامت سه دسـته مورد احتجاج و اعتراض خواهنـد بود که یک دسـته از آن‌ها قاتلان حسـینند. به آن‌ها می‌گوینـد چرا او را کشتیـد؟ حتی اگر ظلمی کرده بود باید به احترام پیامبر از کشـتنش

شرم می‌کردید، چه رسد که ظالمانه او را به شهادت رسانده‌اید. عمرو بن نعجه گفته است اولین خواری که بر عرب وارد شد کشتن حسین‌علیه السلام بود و دیگرش ادعای زیاد.(۲۱۷) ۲۲- و ذکر فی کتاب نزهة الطرف و بستان الظرف: عن الحسن البصری قال: قتل مع الحسین بن علی ستة عشر من أهل بیته ما کان لهم علی وجه الأرض شبیه. ۲۳- و بهذا الإسناد الذی مرّ عن أحمد بن الحسین أخبرنی أبو الحسین ابن الفضل القطان حدثنا عبداللّه بن جعفر حدثنا یعقوب بن سفیان حدثنا ابن بکیر عن اللیث بن سعد قال: فی سنة إحدی و ستین قتل الحسین بن علی و أصحابه لعشر لیال خلون من المحرم یوم عاشوراء یوم السبت فی آخر الیوم و قتل معه العباس بن علی و جعفر بن علی و عبداللّه بن علی و عثمان بن علی و أبو بکر بن علی و علی بن الحسین الأکبر و عبداللّه بن الحسن و أبو بکر بن الحسن و القاسم بن الحسن و عون بن عبداللّه بن جعفر بن أبی طالب و محمد بن عبداللّه بن جعفر و جعفر بن عقیل بن أبی طالب و عبد الرحمن بن عقیل و مسلم بن عقیل قتل قبل ذلک و عبد الرحمن بن مسلم بن عقیل و سلیمان مولی الحسین و رضیع الحسین قتلا بالکوفة. ۲۴- قال یعقوب: و حدثنی محمد بن عبد الرحمن قال: سمعت علیاً قال: سمعت سفیان عن أبی‌موسی سمعت الحسن البصری یقول: قتل مع الحسین سبعة عشر رجلًا من أهل بیته. در کتاب نزهة الطرف از حسن بصری نقل شده که گفت: همراه حسین بن علی‌علیهما السلام ۱۶ نفر از خانواده‌اش شهید شدند که بر روی زمین نظیر نداشتند. لیث بن سعد گوید: در روز شنبه دهم محرم سال ۶۱ اواخر روز، حسین بن علی و یارانش کشته شدند. همراه او این افراد هم به شهادت رسیدند: عباس بن علی، جعفر بن علی، عبداللّه بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی، علی اکبر، عبداللّه بن حسن، ابوبکر بن حسن، قاسم بن حسن، عون و محمد فرزندان عبداللّه بن جعفر بن ابی‌طالب، جعفر بن عقیل بن ابی طالب، عبدالرّحمن بن عقیل، مسلم بن عقیل - که پیش از عاشورا کشته شد - عبدالرّحمن فرزند مسلم بن عقیل، دو نفر هم در کوفه به شهادت رسیدند: سلیمان مولی الحسین‌علیه السلام و برادر شیری امام حسین‌علیه السلام.(۲۱۸) حسن بصری گفته که با امام حسین‌علیه السلام، ۱۷ نفر از خانواده‌اش کشته شدند.(۲۱۹) ۲۵- و ذکر السید الإمام أبو طالب: أنّ الصحیح فی یوم عاشوراء الذی قتل فیه الحسین و أصحابه (رضی اللّه عنهم) أنه کان یوم الجمعة سنة إحدی و ستین. ۲۶- و اختلف أهل النقل فی عدد المقتول یومئذ مع ما تقدم من قتل مسلم من العترة الطاهرة و الأکثرون: علی أنهم کانوا سبعة و عشرین. فمن ولد علی: الحسین بن علی و أبو بکر بن علی و عمر بن علی و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عبداللّه بن علی و محمد بن علی و العباس بن علی و إبراهیم بن علی فهم تسعة و من ولد الحسن بن علی: عبداللّه بن الحسن و القاسم بن الحسن و أبو بکر بن الحسن و عمر بن الحسن و کان صغیراً فهم أربعة و من ولد الحسین بن علی: علی بن الحسین و عبداللّه بن الحسین و کان أصغرهم فهما إثنان و من ولد جعفر ابن أبی طالب: محمد بن عبداللّه بن جعفر و عون بن عبداللّه بن جعفر و عبیداللّه بن عبداللّه بن جعفر و هم ثلاثة و من ولد عقیل: مسلم بن عقیل و عبداللّه بن عقیل و عبد الرحمن بن عقیل و محمد بن عقیل و جعفر بن عقیل و محمد بن مسلم بن عقیل و عبداللّه بن مسلم بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن أبی سعید بن عقیل فهم تسعة. ابوطالب یحیی بن حسین حسینی(۲۲۰) گفته است نظر درست درباره عاشورا این است که روز جمعه بود. مورّخان درباره تعداد شهدای اهل‌بیت در کربلا اختلاف نظر دارند و اکثراً می‌گویند غیر از مسلم ۱۷ نفر بوده‌اند. از فرزندان علی‌علیه السلام جمعاً ۹ نفر: حسین، ابوبکر، عمر، عثمان، جعفر، عبداللّه، محمد، عباس و ابراهیم. از فرزندان امام مجتبی‌علیه السلام چهار نفر: عبداللّه، قاسم، ابوبکر و عمر که کودک بود. از فرزندان امام حسین‌علیه السلام دو نفر: علی و عبداللّه که کوچک‌تر از همه بود. از فرزندان جعفر بن ابی‌طالب سه نفر: محمد، عون و عبیداللّه. از خانواده عقیل بن ابی‌طالب ۹ نفر: مسلم، عبداللّه، عبدالرّحمن، محمد و جعفر پسران خود عقیل، محمد و عبداللّه فرزندان مسلم، جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل.(۲۲۱) و أخذوا رؤوس هؤلاء فحملت إلی الشام و دفنت جثثهم بالطف فلما کان أیام المتوکل و کان سیء الإعتقاد فی آل أبی طالب شدید الوطأة علیهم قبیح المعاملة معهم و وافقه علی جمیع ذلک وزیره عبیداللّه بن یحیی بلغ بسوء معاملتهم ما لم یبلغه أحد من الخلفاء من بنی العباس فأمر بتخریب قبر الحسین و قبور أصحابه و کرب مواضعها و اجراء الماء علیها و منع الزوار من زیارتها و أقام الرصد و شدد فی ذلک حتی

کـان یقتـل من یوجـد زائرا و ولی ذلک کله یهودیا و سـلط الیهودی قوما من الیهود فتولوا ذلک إلی أن قتل المتوکل و قام بالأمر ابنه المنتصر فعطف علی آل أبی طالب و أحسن إلیهم و فرق فیهم الأموال فاعیدت القبور فی ایامه إلی أن خرج الداعیان: الحسن و محمد ابنا زیـد فأمر محمد بعمارهٔ المشـهدین الشـریفین: مشـهد أمیر المؤمنین و مشـهد الحسـین علیهما السّـلام و أمر بالبناء علیهما و زید فی ذلک من بعد و بلغ عضد الدولهٔ الغایهٔ فی تعظیمهما و عمارتهما و الأوقاف علیهما و کان یزورهما فی کل سـنهٔ. سـرهای این شهدا را بریدند و به شام بردند و جسدشان در کربلا دفن شد. در زمان متوکل که نسبت به خاندان ابو طالب بد نظر بود و به آنان سخت‌گیر و بدرفتار بود - وزیرش عبیداللّه بن یحیی هم به او کمک می‌کرد و بدرفتاری آنان با علویان در میان خلفای بنی‌عباس بی سابقه بود - دسـتور داد قبر حسـین‌علیه السـلام و اصحابش را خراب کنند و شخم زنند و آب بر آن جاری کنند. زوّار را از رفتن به حرمش باز داشت و دیده‌بان گذاشت و سخت گرفت تا هر زائری را بکشند. همه این کارها به دست یک یهودی بود و آن یهودی هم مسلکان خود را مأمور این کار کرده بود. چنین بود تا آن که متوکل کشته شد و پسرش منتصر به حکومت رسید. او به خاندان ابوطالب روی آورد و با آنان خوش‌رفتاری کرد و اموالی بین آن‌ها تقسیم کرد. در این زمان، دوباره قبور ساخته شـد. چون داعیان زیدی، حسن و محمـد بن زیـد قیام کردند - و به حکومت رسـیدند -(۲۲۲) محمـد به ساختن بارگاه امیرالمؤمنین علی و امام حسـین‌علیهما السـلام اقدام کرد و پس از آن بر آن افزوده شد تا آن که در زمان عضدالدّوله به اوج خود در بنا و اهتمام و اوقاف رسـید و عضدالدّوله هر سال به زیارت این دو امام می‌رفت. ۲۷- أخبرنا الشیخ الإمام سعد الأئمهٔ سعید بن محمد بن أبی بکر الفقیمی إذنا أخبرنا مجد الأئمهٔ أبو الفضل محمـد بن عبـداللّه السرخسـکی أخبرنا أبو نصـر محمـد بن یعقوب أخبرنا أبو عبـداللّه طاهر ابن محمد الحدادی أخبرنا أبو الفضل محمـد بن علی بن نعیم أخبرنا أبو عبـداللّه محمـد بن الحسین بن علی حـدثنا أبو عبداللّه محمد بن یحیی الذهلی قال: لما قتل الحسـین بکربلاء هرب غلامان من عسـکر عبیـداللّه ابن زیاد، أحـدهما یقال له ابراهیم و الآخر یقال له محمد من ولد جعفر الطیار فی الجنّهٔ فإذا هما بامرأهٔ تستسـقی فنظرت إلی الغلامین و إلی حسـنهما و جمالهما فقالت لهما: من أنتما؟ و من أین جئتما؟ فقالا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنهٔ هربنا من عسـکر عبیداللّه بن زیاد فقالت المرأهٔ: إن زوجی فی عسکر عبیداللّه بن زیاد و لولا أنی أخشی أن یجیء اللیلـهٔ لأضـفتکما و أحسـنت ضـیافتکما. فقالاـ لهـا: انطلقی بنا فنرجو أن لا یأتی زوجک اللیلـهٔ. فانطلقت المرأهٔ و الغلامان حتی انتهت بهمـا إلی منزلها فأدخلتهما و أتتهما بطعام فقالا: ما لنا فی الطعام من حاجـهٔ ائتنا بمصـلّی نقضـی نوافلنا فأتتهما بمصـلی فصـلیا و انطلقا إلی مضـجعهما. فقال الأصـغر للأکبر: یابن امی! التزمنی و انتشق من رائحتی فإنی أظن أن هـذه اللیلهٔ آخر لیلهٔ فلا نمسـی بعدها فاعتنق الغلامان و جعلا یبکیان فبینا هما کذلک إذ أقبل زوج المرأهٔ فقرع الباب فقالت المرأهٔ: من هذا؟ فقال: افتحی الباب.

طفلان جعفر!

روایت شده که چون امام حسین‌علیه السـلام به شـهادت رسید دو نوجوان به نام‌های ابراهیم و محمد از نوادگان جعفر طیار از (میان اسیران) لشکر ابن زیاد گریختند. آنان به زنی رسیدند که مشغول برداشتن آب بود. نیکویی و زیبایی دو پسر توجه او را جلب کرد و پرسـید که هستید و از کجا می‌آیید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر هستیم که از لشـکر ابن زیاد گریخته‌ایم. زن گفت: شوهر من هم در لشـکر ابن زیاد است. اگر نمی‌ترسـیدم شب برگردد شـما را مهمان می‌کردم و در خـدمتتان بودم. گفتند ما را ببر امیدواریم شوهرت امشب نیاید. آنان به خانه رفتند و زن برایشان غذا آورد. گفتند: غذا نمی‌خواهیم، جایی مهیا کن تا نوافلمان را که قضا شده بخوانیم. آنان نماز خواندنـد و به رختخواب رفتنـد. برادر کوچک‌تر گفت: برادرا! پیش من بیا و مرا بو کن، گمان می‌کنم امشب شب آخر ما باشـد. دو برادر دست به گردن هم انـداخته و گریسـتند. در همین وقت، شوهر زن در زد. فقامت ففتحت الباب فدخل زوجها و رمی سلاحه من یدیه و قلنسوته من رأسه و جلس مغتما حزینا فقالت له امرأته: مالی أراک مغتما حزینا؟ قال: فکیف لا أحزن و إن غلامین قد هربا من عسـکر عبیداللّه؟ و قد جعل لمن جاء بهما عشرهٔ آلاف درهم و قد بعثنی خلفهما فلم أقدر علیهما فقالت امرأته: اتّق اللّه یا

هـذا! و لاـ تجعل خصـمک محمداًصـلی الله علیه وآله. فقال لها: اعزبی عنی! فواللَّه لا أعرف لهما من رسول اللَّه منزلـهٔ فائتنی بطعامی فأتته بالمائدهٔ و وضـعتها بین یدیه فأهوی یأکل منها فبینا هو یأکل إذ سمع هینمهٔ الغلامین فی جوف اللیل فقال: ما هذه الهینمهٔ؟ قالت: لاـ أدری! قـال: ائتنی بالمصـباح حتی أنظر فأتته به فـدخل البیت فإذا هو بالغلامین فعرفهما فوکزهما برجله و قال: قوما من أنتما؟ و من أین جئتما؟ قالا: نحن من ولـد جعفر الطیار فی الجنّهٔ هربنا من عسـکر ابن زیاد فقال لهما: من الموت هربتما و فی الموت وقعتما فقالا له: یا شـیخ! أتّق اللَّه و ارحم شـبابنا و احفظ قرابتنا من رسول اللَّه فقال لهما: دعا هذا فواللَّه لا أعرف لکما قرابهٔ من رسول اللَّه فأقامهما و شـدّ کتفیهمـا و دعا بغلام له أسود فقال له: دونک هـذین الغلامین فانطلق بهما إلی شط الفرات و اضـرب أعناقهما و أنت حر لوجه اللَّه. زن در را باز کرد و مرد وارد شد، اسـلحه‌اش را به کناری انداخت و کلاخودش را بیرون آورد و با ناراحتی نشـست. زن گفت: چه شـده که ناراحت هستی؟ گفت: چرا ناراحت نباشم که دو پسـر از لشـکر ابن زیاد فرار کرده‌انـد و برای یافتن آنان ده هزار درهم گذاشـته‌اند. مرا به دنبال آن‌ها فرستادند ولی آنان را نیافتم. زن گفت: مرد از خدا بترس و خودت را برابر پیامبر قرار نده. مرد گفت: برو ببینم، اینها به پیامبر ربطی ندارنـد. فعلاً غـذایم را بیاور. زن سـفره انداخت و می‌خواست غذا بخورد که صدایی از آن دو پسـر به گـوش او خورد. گفت: این همهمه چیست؟ زن گفت: نمی‌دانم. گفت: چراغی بیـاور تـا ببینم. زن چراغ آورد و مرد آن دو را پیـدا کرد و آن دو را شـناخت و کتک زد. گفت: بلند شوید و بگویید کیستید و از کجا آمده‌اید؟ آنان داستان خود را گفتند و او گفت: از مرگ گریخته‌ایـد و به دامان مرگ افتاده‌اید. آنان گفتند: ای پیر مرد! از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن و فامیلی ما با پیامبر را در نظر بگیر. گفت: این حرف‌ها را رها کنید، من فامیلی بین شـما و پیامبر نمی‌بینم. آنان را بلند کرد و کتفشان را بست و به غلامش اسود سپرد و گفت: آن‌هـا را کنـار فرات ببر و گردنشـان را بزن و خودت آزاد باش. فتناول الغلام السـیف و انطلق بهما فلما کان فی بعض الطریق قـال له أحـدهما: یـا أسود! مـا أشبه سوادک بسواد بلال خادم جـدنا رسول اللَّه! قال لهما: من أنتما من رسول اللَّه؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنّهٔ ابن عم رسول اللَّه فألقی الأسود السـیف من یده و ألقی نفسه فی الفرات و کان مولاه اقتفی أثره و قـال: یـا مولـای! أردت أن تحرقنی بالنـار فیکون خصـمی محمـد یوم القیامـهٔ. فقال له: عصـیتنی یا غلام؟ فقال الغلام: لأن اطیع اللَّه و أعصـیک أحبّ إلی من أن اطیعـک و أعصـی اللَّه! فلمـا نظر إلی الغلاـم و حالته علم أنه سـیهرب فـدعا بابن له فقال: دونک الغلامین فاضرب أعناقهما و لک نصف الجائزهٔ. فتناول الشاب السیف و انطلق بهما فقالا له: یا شاب! ماذا تقول لرسول اللَّه غداً؟ بأی ذنب قتلتنا و بـأی جرم؟ فقـال: من أنتمـا؟ قالاـ: نحن من ولـد جعفر الطیار فی الجنـهٔ ابن عم رسول اللَّه فألقی الشاب نفسه فی الماء و قال: یا ابـهٔ! أردت أن تحرقنی بالنار و یکون محمدصلی الله علیه وآله خصـمی! فاتق اللَّه‌یا أبهٔ! و خل عن الغلامین قال: یا بنی! عصـیتنی؟ فقال: یا أبـهٔ! لأن أعصـیک و اطیع اللَّه أحب إلی من أن اطیعک و اعصـی اللَّه. غلام، شمشیر برداشت و آنان را راه انداخت. در بین راه به او گفتند: سـیاهی تو چه قدر شبیه سیاهی بلال، خادم جد ما رسول اللَّه است. اسود گفت: شـما چه نسبتی با پیامبر دارید؟ گفتند: ما از نسل جعفر پسر عموی پیامبریم. اسود، شمشیر را انداخت و خود را به آب انداخت. مولایش او را تعقیب کرد و او گفت: می‌خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و در قیامت، خصمم را محمدصلی الله علیه وآله قرار دهی؟ مولایش گفت: نافرمانی نکن. گفت: اطاعت خـدا و نافرمـانی تو بهتر از معصـیت خـدا و اطاعت توست. مرد از حال غلامش دریافت که او خواهـد گریخت. پسـرش را خوانـد و گفت: این دو پسـر را بکش و نصف جایزه را بگیر. او هم خواست چنین کند که آن دو گفتند: روز قیامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟ به چه جرم و گناهی ما را می‌کشی؟ او گفت: مگر شما که هستید؟ گفتند از نسل جعفر پسر عموی پیامبر. فرزند پیرمرد هم خود را به آب انـداخت و گفت: ای پـدر! می‌خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و محمـد را خصـمم قرار دهی؟ از خدا بترس و اینها را رها کن. گفت: پسـرم نافرمانی نکن. گفت اطاعت خـدا و نافرمانی تو بهتر از معصـیت خدا و اطاعت توست. فلما نظر الشیخ أن ابنه أبی ذلـک کمـا أباه العبـد تناول السـیف بیـده و قال: واللَّه لا یلی هـذا أحـد سوای ثم انطلق بالغلامین فلما نظرا ذلک أیسا من الحیاهٔ فقالا له: یا شـیخ! اتق اللَّه فینا! فإن کان تحملک علی قتلنا الحاجـهٔ فاحملنا إلی السوق و نقر لک بالعبودیـهٔ فبعنا و اسـتوف ثمننا

قال: لا تكثرا! فواللّه لا أقتلكما للحاجهٔ و لكنى أقتلكما بغضا لأبيكما و لأهل بيت محمد؟ ثم هز السيف و ضرب عنق الأكبر و رمى بدنه بالفرات فقال الأصغر: سألتك باللّه أن تتركنى أتمرغ بدم أخى ساعهٔ ثم افعل ما بدا لك. قال: و ما ينفعك ذلك؟ قال: هكذا احبّ. فتمرغ بدم أخيه إبراهيم ساعهٔ ثم قال له: قم! فلم يقم فوضع السيف على قفاه و ذبحه من القفا و رمى ببدنه إلى الفرات و كان بدن الأوّل طافياً على وجه الفرات فلما قذف الثانى أقبل بدن الأول راجعا يشق الماء شقا حتى اعتنق بد أخيه و التزمه و رسَبا فى الماء و سمع الشيخ صوتا من بينهما فى الماء منهما يقول: يا ربنا! تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الظالم فاستوف حقنا منه يوم القيامهٔ. پير مرد كه ديد غلام و فرزندش از كشتن آن دو خوددارى كردند، شمشير را گرفت و گفت: خودم اين كار را خواهم كرد. آن دو كه مرگ را به چشم ديدند به مرد گفتند: اگر به خاطر پول چنين مى‌كنى، ما را به بازار ببر و به عنوان بنده بفروش ما هم اعتراف مى‌كنيم كه بنده تو هستيم. گفت: زياد حرف نزنيد، من نيازمند نيستم و شما را به خاطر دشمنى با پدرتان و با خاندان محمدصلى الله عليه وآله مى‌كشم. پيرمرد شمشير كشيد و گردن برادر بزرگ‌تر را زد و بدنش را به فرات انداخت. برادر كوچك‌تر گفت: بگذار قدرى در خون برادم بغلتم سپس هر چه مى‌خواهى بكن. گفت: چه فايده‌اى دارد. گفت: دوست دارم. آن گاه قدرى خود را به خون برادر غوطه‌ور كرد و سپس پيرمرد به او گفت: بلند شو. او بلند نشد و مرد شمشيرش را از پشت بر گردن او گذاشت و از قفا سرش را بريد و بدنش را به فرات انداخت. بدن برادر اول روى آب فرات مى‌گشت تا بدن دومى را انداخت، بدن اولى آب را شكافت تا به بدن دومى رسيد و آن را به آغوش كشيد و دو بدن در آب قرار گرفتند. پيرمرد صدايى از بدن آن‌ها در آب شنيد كه مى‌گفتند: خدايا ديدى كه اين ظالم با ما چه كرد، پس حق ما را در روز قيامت از او بستان. ثمّ أغمد سيفه و حمل الرأسين و ركب فرسه حتى أتى بهما عبيداللّه ابن زياد فلما نظر عبيداللّه إلى الرأسين قبض على لحيهٔ الرجل و قال له: سألتك باللّه ما قال لك الغلامان؟ قال: قالا لى: يا شيخ! اتّق اللّه و ارحم شبابنا فقال له: ويحك! لم لم ترحمهما؟ فقال له: لو رحمتهما ما قتلتهما. فقال عبيداللّه: لما كنت لم ترحمهما؟ فإنى لأرحمك اليوم ثم دعا بغلام أسود له يسمى نادراً فقال: يا نادر! دونك هذا الشيخ فانطلق به إلى الموضع الذى قتل الغلامين فيه فاضرب عنقه و لك سلبه و لك عندى عشرهٔ آلاف درهم التى أجزتها و أنت حرّ. فشدّ نادر كتفيه و انطلق به إلى الموضع الذى قتل فيه الغلامين فقال الشيخ: يا نادر! لابدّ لك من قتلى؟ قال: نعم! قال: أفلا تقبل منى ضعف ما اعطيت؟ قال: لا! ثمّ ضرب عنقه و رمى بجيفته إلى الماء فلم يقبله و رمى به الى الشط فأمر عبيداللّه بحرقه فاحرق. پير مرد شمشيرش را غلاف كرد و سرها را برداشت و بر اسب سوار شد تا پيش ابن زياد آمد. چون نگاه ابن زياد به آن سرها افتاد ريش آن مرد را گرفت و گفت: راست بگو آن‌ها از تو چه خواستند؟ گفت: آن‌ها گفتند از خدا بترس و به جوانى ما رحم كن. ابن زياد گفت: چرا به آنان رحم نكردى؟ گفت: اگر مى‌خواستم رحم كنم نمى‌توانستم آنان را بكشم. ابن زياد گفت: حال كه به آنان ترّحم نكردى من هم به تو رحم نخواهم كرد. آن گاه غلام سياهى كه نادر نام داشت خواند و به او گفت: اين پيرمرد را به جايى كه آن دو را كشته ببر و گردنش را بزن و وسايلش را بردار. ده هزار درهمى كه جايزه آن‌ها بود نيز به تو مى‌دهم و تو آزاد هستى. نادر كتف او را بست و به همان محل برد. پير مرد گفت: من حاضرم دو برابر آن پول را به تو بدهم، گفت: نه و او را كشت و جسدش را به آب انداخت. آب بدن او را نپذيرفت و به ساحل آورد. ابن زياد دستور داد آن جسد را بسوزانند. فهذا و أمثاله من الآيات التى ظهرت بقتل الحسين و يجوز مثل هذا و قد أخبر به الرسول. ۲۸- و بهذا الإسناد عن مجد الأئمهٔ هذا قال: أخبرنا أبو نصر منصور بن أحمد القرنى أخبرنا الشيخ إسماعيل بن محمد أخبرنا أبو الحسن المفسر هو على بن أحمد الواحدى حدثنا ابن كامل القاضى ببغداد حدثنا أبو فلانهٔ حدثنا إبراهيم بن حميد الطويل أخبرناشعبهٔ عن عمرو بن دينار عن صهيب مولى ابن عباس عن عبداللّه بن عمر: أنّ رسول اللّه‌صلى الله عليه وآله قال: من ذبح عصفورا بغير حقه سأله اللّه عنه يوم القيامهٔ. و فى روايهٔ اخرى: من ذبح عصفورا بغير حق ضجّ الى اللّه تعالى يوم القيامهٔ منه فقال: يا ربّ إنّ هذا ذبحنى عبثا و لم يذبحنى منفعهٔ. قال مجد الأئمّهٔ: هذا لمن ذبح عصفورا بغير حق فكيف لمن قتل مؤمنا؟ فكيف لمن قتل ريحانهٔ رسول اللّه‌صلى الله عليه وآله و هو الحسين؟ اين داستان و مانند آن از معجزاتى است كه پس از

شهادت امام حسین‌علیه السلام آشکار شد و مانند آن ممکن است و رسول خدا هم به آن خبر داده است.(۲۲۳) عبداللَّه بن عمر بن خطاب از پیامبر نقل کرده که اگر کسی گنجشکی را بی‌دلیل بکشد، خدا در قیامت از او بازخواست خواهد کرد. در روایت دیگر هست که گنجشك در قیامت به خدا شکایت خواهد کرد که او برای تفریح مرا کشت نه برای استفاده درست. مجدالائمه گفته این برای کسی است که گنجشکی را بی دلیل بکشد. چه رسد به آن که مؤمنی را بکشد؟ چه رسد به آن که ریحانه رسول اللَّه را بکشد! عدنا إلی الحدیث. قال: و لما جیء برأس الحسین إلی عبیداللَّه طلب من یقوره و یصلحه فلم یجسر أحد علی ذلک و لم یحر أحد جواباً فقام طارق بن المبارك فأجابه إلی ذلک و قام به فأصلحه و قوّره فنصبه بباب داره. و لطارق هذا حفید کاتب یکنی ابا یعلی هجاه العدوی فعرض له بذلک و قال: نعمهٔ اللَّه لا تعاب و لکن ربما استقبحت علی أقوام لا یلیق الغنی بوجه أبی یعلی و لا نور بهجهٔ الإسلام وسخ الثوب و العمامهٔ و البرذون و الوجه و القفا و الغلام لا تسموا دواته فتصیبوا من دماء الحسین فی الأقلام قال: و لما کمل له ذلك نادی فی الناس فجمعهم فی المسجد الأعظم ثم خرج و دخل المسجد چون سر حسین‌علیه السلام را برای عبیداللَّه آوردند گفت: کسی آن را تقویر و اصلاح کند.(۲۲۴) کسی بر این کار جرأت نکرد و پیش‌قدم نشد مگر طارق بن مبارك که برخاست و به این کار اقدام کرد و سپس سر را به درِ خانه‌اش آویخت.(۲۲۵) این طارق نوه‌ای دارد که سمت کتابت داشت و کنیه‌اش ابویعلی بود. شخصی به نام عدوی او را چنین هجو کرده است: «نعمت الهی عیب بردار نیست، ولی برای برخی گروه‌ها زشت می‌نماید. نه ثروت به ابویعلی می‌آید و نه نور مسلمانی. لباس و عمامه و مرکب و صورت و پشت و غلامش کثیفند. به دوات او دست نزنید که به خون حسین‌علیه السلام دچار می‌شوید».

عبد اللَّه بن عفیف

بعد از شهادت امام حسین‌علیه السلام، عبیداللَّه بن زیاد مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد و صعد المنبر فحمد اللَّه و أثنی علیه فکان من بعض کلامه أن قال: الحمد للَّه الذی أظهر الحق و أهله و نصر أمیر المؤمنین و أشیاعه و قتل الکذاب بن الکذاب. قال: فما زاد علی هذا شیئا حتی وثب إلیه عبداللَّه بن عفیف الأزدی ثم العامری أحد بنی والبهٔ و کان من رؤساء الشیعهٔ و خیارهم و کان قد ذهبت عینه الیسری یوم الجمل و الاخری یوم صفین و کان لا یکاد یفارق المسجد الأعظم یصلی فیه إلی اللیل ثم ینصرف إلی منزله فلما سمع مقالهٔ ابن زیاد وثب إلیه و قال: یابن مرجانهٔ! إنّ الکذاب و ابن الکذاب أنت و أبوك و من استعملك و أبوه یا عدواللَّه و رسوله! أتقتلون أبناء النبیین وتتکلمون بهذا الکلام علی منابر المسلمین؟ فغضب عبیداللَّه بن زیاد و قال: من المتکلم؟ فقال: أنا المتکلم یا عدواللَّه! أتقتل الذریهٔ الطاهرهٔ الذین قد أذهب اللَّه عنهم الرجس فی کتابه و تزعم أنك علی دین الإسلام؟ و اغوثاه! أین أولاد المهاجرین و الأنصار لینتقموا من هذا الطاغیهٔ اللعین بن اللعین علی لسان رسول اللَّه رب العالمین؟ فازداد غضب ابن زیاد حتی انتفخت أوداجه. فقال: علی به فوثب إلیه الجلاوزهٔ فأخذوه و بر منبر رفت و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سپاس خدای را که حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین (یزید) و هوادارانش را پیروز نمود و دروغ‌گوی پسر دروغ‌گو را کشت. در این هنگام، عبداللَّه بن عفیف ازْدی عامری از طایفه بنی والبه برخاست. او از بزرگان و خوبان شیعه بود و در جنگ جمل چشم راست و در جنگ صفین چشم چپش را از دست داده بود. پیوسته در مسجد به سر می‌برد. تا شب نماز می‌خواند و بعد به خانه‌اش می‌رفت. او برخاست و گفت: ای فرزند مرجانه! دروغ‌گوی پسر دروغگو، تو و پدرت هستید و کسانی که شما را حاکم کردند. ای دشمن خدا و رسول! فرزندان پیامبران را می‌کشید و این گونه بر منبر مسلمانان سخن می‌رانید؟! ابن زیاد عصبانی شد و گفت: تو کیستی؟ عبداللَّه - بدون آن که خود را معرفی کند - گفت: منم که سخن می گویم، ای دشمن خدا! آیا ذریه پاکی که خدا در قرآنش آنان را از هرگونه پلیدی دور داشته، می‌کشی و گمان می‌کنی مسلمانی؟ وای مردم! فرزندان مهاجران و انصار کجایند تا از این طغیان‌گر انتقام بگیرند؟ این کسی است که فرستاده پروردگار جهان، او را ملعون فرزند ملعون خوانده است. ابن زیاد بیشتر عصبانی شد و

رگ‌هایش ورم کرد. و گفت: او را بیاورید. جلادان او را گرفتند فنادی بشعار الأزد؟ یا مبرورا! و کان عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فی المسجدفقال: ویح نفسک! أهلکتها و أهلکت قومک. و حاضر الکوفهٔ یومئذ سبعمائهٔ مقاتل من الأزد فوثبت إلیه فتیهٔ من الأزد فانتزعوه منهم و انطلقوا به إلی منزله و نزل ابن زیاد عن المنبر و دخل القصر و دخلت علیه أشراف الناس فقال: أرأیتم ما صنع هؤلاء القوم؟ قالوا: رأینا أصلح اللّه الأمیر إنما فعل ذلک الأزد فشد یدک بساداتهم فهم الذین استنقذوه من یدک. فأرسل عبیداللّه الی عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فأخذه و أخذ جماعهٔ من أشراف الأزد فحبسهم و قال لا خرجتم من یدی أو تأتونی بعبداللّه بن عفیف ثم دعا بعمرو بن الحجاج الزبیدی و محمد بن الأشعث و شبث بن ربعی و جماعهٔ من أصحابه فقال لهم: اذهبوا إلی هذا الأعمی الذی أعمی اللّه قلبه کما أعمی عینیه فأتونی به. فانطلقوا یریدون عبداللّه بن عفیف و بلغ الأزد ذلک فاجتمعوا و انضمت إلیهم قبائل من الیمن لیمنعوا صاحبهم و او فوراً قبیله ازْد را با رمز «یا مبرور» صدا کرد. عبدالرّحمن بن مخنف اَزدی که در مسجد بود گفت: وای بر تو! خود و قبیله‌ات را نابود کردی. در آن دوره ۷۰۰ نفر از جنگجویان کوفه، از قبیله ازْد بودند. عده‌ای از جوانان این قبیله جستند و عبداللّه را از دست افراد عبیداللّه گرفتند و او را به منزلش بردند. ابن زیاد - که اوضاع را چنین دید - از منبر به زیر آمد و به قصرش رفت. رؤسای قبایل، دنبال او رفتند و او اعتراض کرد که چرا این عده چنین کردند. اشراف گفتند: این کار ازْد بود. بزرگان این قبیله را تحت فشار قرار ده، چون آن‌ها بودند که عبداللّه را نجات دادند. ابن زیاد فرستاد تا عبدالرّحمن بن مخنف ازْدی و گروهی از بزرگان این قبیله را دستگیر کرده و به زندان انداختند. به آنان گفت: یا اینجا می‌مانید یا عبداللّه بن عفیف را برایم می‌آورید. سپس عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و تعدادی از افرادش را خواست و به آنان گفت: دنبال این کور بروید که خدا دلش را مانند چشمش کور کرده و اینجا بیاوریدش. آنان رفتند و ازْدیان هم مطلع شده و جمع شدند. دیگر قبایل یمنی هم با آنان همراه شدند تا از هم قبیله‌شان دفاع کنند. فبلغ ذلک ابن زیاد فجمع قبائل مضر و ضمهم إلی محمد بن الأشعث و أمره أن یقاتل القوم فأقبلت قبائل مضر و دنت منهم الیمن فاقتتلوا قتالاً شدیداً و بلغ ذلک ابن زیاد فأرسل إلی أصحابه یؤنبهم و یضعفهم فأرسل إلیه عمرو بن الحجاج یخبره باجتماع الیمن معهم و بعث إلیه شبث بن ربعی: أیها الأمیر! إنک بعثتنا إلی اسود الآجام فلا تعجل. قال: و اشتد اقتتال القوم حتی قتلت جماعهٔ من العرب و وصل القوم إلی دار عبداللّه بن عفیف. فکسروا الباب و اقتحموا علیه فصاحت ابنته: یا أبتی أتاک القوم من حیث تحذر. فقال: لا علیک یا بنیهٔ! ناولینی سیفی فناولته السیف فجعل یذبّ عن نفسه و هو یقول: أنا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و أنا ابن عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدّلته مغاور و جعلت ابنته تقول: لیتنی کنت رجلاً فاقاتل بین یدیک هؤلاء الفجرهٔ قاتلی العترهٔ البررهٔ و جعل القوم یدورون علیه من یمینه و شماله و ورائه و هو یذبّ عن نفسه بسیفه چون ابن زیاد خبر یافت، قبایل مضری را همراه محمد بن اشعث کرد و دستور نبرد داد. جنگ سختی میان قبایل رخ داد و ابن زیاد برای دوستانش نیرو می‌فرستاد. عمرو بن حجاج به ابن زیاد خبر داد که قبایل یمنی جمع شده‌اند و شبث بن ربعی هم به او پیام داد که ای امیر! ما را به جنگ شیران بیشه فرستاده‌ای، شتاب مکن. جنگ شدت یافت و جماعتی کشته شدند تا آن که به درِ خانه ابن عفیف رسیدند. درِ خانه را شکستند و بر او حمله کردند. دختر عبداللّه فریاد کشید: ای پدر! کسانی که از آن‌ها گریزان بودی آمدند. گفت: دخترم نترس و شمشیرم را بده. دختر، شمشیر را به او داد و عبداللّه از خود دفاع می‌کرد و رجز می‌خواند: «من پسر انسان با فضیلت و پاکدامن، عفیف و پسر عامر هستم. زره به تن و بی زره و شجاع شما را بر زمین می‌زنم». دخترش می‌گفت: کاش مرد بودم و در برابرت با این بدکاران و قاتلان عترتِ پاک می‌جنگیدم. آنان از چپ و راست و پشت سر، عبداللّه را دور می‌زدند و او با شمشیر از خود دفاع می‌کرد فلیس أحد یقدم علیه کلما جاءوه من جههٔ قالت ابنته: جاءوک یا أبتی من جههٔ کذاحتی تکاثروا علیه من کل ناحیهٔ و أحاطوا به فقالت ابنته: و اذلاه! یحاط بأبی و لیس له ناصر یستعین به و جعل عبداللّه یدافع و یقول: واللّه لو یکشف لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری و ما زالوا به حتی أخذوه فقال جندب بن عبداللّه الأزدی صاحب رسول اللّه : إنا للّه و إنا إلیه راجعون أخذوا واللّه عبداللّه بن عفیف فقبح اللّه العیش بعده. فقام و جعل یقاتل

من دونه فاخـذ أيضاً و انطلق بهما و ابن عفيف يردّد: واللّه لو يكشف لی عن بصـری البيت. فلما ادخل علی عبيداللّه قال له: الحمد للّه الـذی أخزاك فقـال ابن عفيف: يـا عـدواللّه! بمـاذا أخزانی واللّه لو يكشف عن بصـری البيت فقال له: ما تقول فی عثمان؟ فقال: يابن مرجانهٔ! يابن سـميهٔ! يا عبد بنی علاج! ما أنت و عثمان؟ أحسن أم أساء و أصـلح أم أفسد اللّه ولی خلقه يقضی بينهم بالعدل و الحق و لكن سـلنی عنك و عن أبيك و عن يزيـد و أبيه. و كسـی جرأت پيش آمدن نداشت. از هر سو به او هجوم می‌آوردند. دخترش گرا می‌داد تـا آن كه دسـته جمعی از هر طرف بر او حمله‌ور شدنـد و او را محاصـره كردنـد. دختر فريـاد زد كه بيچاره شـديم، پـدرم را محاصـره كرده‌انـد و ياوری نـدارد. عبداللّه همچنان می‌جنگيد و می‌گفت: «اگر چشـمم ببيند راه عبور را بر شـما می‌بندم». سـرانجام عبداللّه را دسـتگير كردند. جندب بن عبداللّه ازْدی صحابی رسول خدا گفت: «انا للّه و انا اليه راجعون، عبداللّه بن عفيف را گرفتند. زنـدگی پس از او معنا نـدارد». جندب هم شـروع به جنگيدن كرد و او را هم گرفتند. ابن عفيف رجز خود را تكرار می‌كرد كه اگر چشـمم ببيند... وقتی او را پيش ابن زياد بردند، گفت: شـكر خدا كه تو را ذليل كرد. عبداللّه گفت: ذلّتی نيست. سـپس رجز خود را تكرار كرد. ابن زياد گفت: درباره عثمان چه ميگويی؟ گفت: ای پسـر مرجانه! ای پسـر سميه! تو چه كار به عثمان داری؟ خوب بود يـا بـد، كارهـای خوب كرد يـا فسـاد كرد، خـدا ولی بنـدگان است و بين آن‌ها به عـدل و حق حكم خواهـد كرد. اگر می‌خواهی از خودت و پـدرت بپرس. از يزيد و پدرش بپرس. فقال ابن زياد: لا سألتك عن شـیء أو تذوق الموت فقال ابن عفيف: الحمد للّه رب العالمين كنت أسأل اللّه أن يرزقنی الشـهادهٔ قبل أن تلـدك امك مرجانهٔ و سألته أن يجعل الشـهادهٔ علی يدی ألعن خلقه و أشـرهم و أبغضـهم إليه و لما ذهب بصـری أيست من الشـهادهٔ أما الان فالحمـد للّه الـذی رزقنيها بعـد اليأس منها و عرفنی الاسـتجابهٔ منه لی فی قديم دعائی. فقال عبيداللّه: اضـربوا عنقه فضربت و صلب. ثمّ دعا ابن زياد بجندب بن عبداللّه فقال له: يا عدواللّه! ألست صاحب علی بن أبی طالب يوم صفين؟ قال: نعم و لا زلت له ولياً و لكم عدواً لا أبرأ من ذلك إليك و لا أعتذر فی ذلك و أتنصل منه بين يديك فقال ابن زياد له: أما إنی سأتقرب إلی اللّه بـدمك فقال جنـدب: واللّه ما يقربك دمی إلی اللّه و لكنه يباعدك منه و بعد فإنی لم يبق من عمری إلّا أقله و مـا أكره أن يكرمنی اللّه بهوانـك فقال: اخرجوه عنی فانه شـيخ قـد خرف و ذهـب عقله فاخرج و خلی سبيله. ابن زياد گفت: پيش از اين كه چيزی از تو بپرسم تو را خواهم كشت. ابن عفيف گفت: الحمـد للّه، پيش از اين كه مرجانه تو را بياورد، از خدا می‌خواسـتم شـهادت را نصـيبم كند و از او خواسـته بودم كه شهادتم را به دست بدترين انسان‌ها قرار دهد. وقتی چشمم را از دست دادم از شـهادت نوميـد شـدم، اما اكنون خـدا را شـكر می‌كنم كه آن را به من روزی كرد و دعای گذشـته‌ام را اجابت فرمود. عبيـداللّه دسـتور داد گردن او را بزنند و چنين كردند و جسدش را به دار آويختند.(۲۲۶) پس از آن ابن زياد، جنـدب بن عبداللّه را خواست و به او گفت: ای دشـمن خدا! تو در جنگ صفين همراه و يار علی بن ابی‌طالب نبودی؟ گفت: چرا، اكنون هم دوست او و دشـمن شماهايم. از اين عقيده بر نمی‌گردم و از كسی عذر نمی‌خواهم و از علی‌عليه السلام در حضور تو بد نخواهم گفت. عبيداللّه گفت: اما من با كشـتن تو، به خدا تقرب خواهم جست! جندب گفت:ريختن خون من، تو را به خدا نزديک نخواهد كرد بلكه تو را از او دور می‌كنـد. از عمر من چيزی نمانـده و بـد نـدارم كه مرا به بدبختی تو كرامت بخشد. عبيداللّه گفت: او را بيرون بريد كه پير شـده و عقلش رفته است. او را بيرون كردند و اين گونه آزاد شد.(۲۲۷) عـدنا إلی حديثنا قال: ثم دعا عبيداللّه بن زياد زحر بن قيس الجعفی فأعطـاه رأس الحسـين و رؤوس إخـوته و أهـل بيته و شـيعته و دعـا بعلی بن الحسـين فحمله و حمـل عمـاته و أخواته و جميع نسـائهم معه إلی يزيـد. فسـار القوم بحرم رسول اللّه من الكوفهٔ إلی بلـد الشام علی محامل بغير وطاء من بلـد إلی بلـد و من منزل إلی منزل كمـا تسـاق الترك و الـدّيلم. و سبق زحر بن قيس برأس الحسـين إلی دمشق حتی دخل علی يزيـد فسـلم عليه و دفع إليه كتاب عبيـداللّه بن زياد. فأخـذ يزيد الكتاب و وضـعه بين يديه ثم قال لزحر: هات ما عندك يا زحر! فقال زحر: أبشـر يا أمير المؤمنين! بفتح اللّه عليـك و بنصـره إيـاك فـإنه قـد ورد علينا الحسين بن علی فی اثنين و ثمانين رجلًا من إخوته و أهل بيته و شـيعته فسـرنا إليهم و سألناهم أن يستسلموا و ينزلوا علی حكم الأمير عبيداللّه فأبوا علينا فقاتلناهم من وقت شروق الشمس إلی أن أضحی النهار.

در کاخ یزید

قسمت اول

برگردیم به موضوع خودمان. ابن زیاد زحر بن قیس جعفی را خواست و سر امام حسین‌علیه السلام و برادران و خانواده و اصحابش را به او داد و علی بن الحسین‌علیهما السلام را هم خواست و او را با عمه‌ها و خواهران و تمامی زنان خانواده‌اش به سوی یزید اعزام کرد. افراد حکومتی، حرم پیامبر را بر محمل‌های بی حفاظ - بدون زیرانداز و روپوش - سوار کرده و شهر به شهر و منزل به منزل از کوفه به سمت شام بردند؛ چنان‌که اسیران ترک و دیلم را می‌بردند. زحر بن قیس، زودتر همراه سر امام حسین‌علیه السلام به دمشق وارد شد و با یزید دیدار کرد و نامه عبیداللَّه را به او داد. یزید نامه را به دست گرفت و پیش از آن که بخواند به زحر گفت: گزارش بده؟ او گفت: امیرالمؤمنین را بشارت می‌دهم به پیروزی و نصرت الهی. حسین بن علی همراه ۸۲ نفر از برادران و خانواده و شیعیانش به سوی ما (کوفیان) آمد. ما به سمت او رفتیم - لشکر کشیدیم - و گفتیم به حکم امیر عبیداللَّه تن دهد و تسلیم شود. او زیر بار نرفت پس با او جنگیدیم. جنگ از طلوع آفتاب تا چاشت طول کشید. فلما اخذت السیوف مآخذها من هام الرجال جعلوا یتوقلون إلی غیر وزر و یلوذون منا بالآکام و الحفر کما یخاف الحمام من الصقر. فواللَّه یا أمیر المؤمنین! ما کان إلا کجزر جزور أو کاغفاءة القائل حتی أتینا علی آخرهم فهاتیک أجسادهم بالعراء مجردة و ثیابهم بالدماء مزمّلة و خدودهم بالتراب معفرة تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الریح زوارهم: الرخم و العقبان و الذئب و الضبعان. فأطرق یزید ساعة ثم رفع رأسه و بکی و قال: واللَّه یا هذا! لقد کنت أرضی من طاعتکم بدون قتل الحسین أما واللَّه لو صار إلی لعفوت عنه و لکن قبح اللَّه ابن مرجان فقال عبد الرحمن بن الحکم أخو مروان ابن الحکم و کان جالساً عند یزید فی المجلس: لهام بجنب الطف أدنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل سمیة أمسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول اللَّه لیست بذی نسل وقتی شمشیرها را از سرهای آنان برداشتیم و غلاف کردیم شروع به فرار کردند و به دشت و بیابان و سوراخ‌ها پناه بردند، همان طور که کبوتر از باز فرار می‌کند.(۲۲۸) به خدا سوگند! به اندازه کشتن گوسفند یا به اندازه خواب قیلوله (زمانی طول نکشید که) همه آن‌ها را کشتیم. اجسادشان در بیابان برهنه و لباس‌هاشان به خون آغشته و صورت‌هاشان بر خاک مالیده است. آفتاب آنان را می‌سوزاند و باد بر آنان می‌وزد. ملاقاتشان (زائرشان) مرغان و لاشخوران و گرگ و کفتار است. یزید، قدری سرش را پایین انداخت و سپس گفت: ای مرد! به خدا من اطاعت شما را بدون کشتن حسین قبول داشتم. اگر پیش من آمده بود او را می‌بخشیدم. مرگ بر ابن مرجانه (که او مقصر بود). عبدالرّحمن بن حکم، برادر مروان در کنار یزید بود و این اشعار را خواند: «سری که در کربلا بریده شد فامیلی‌اش به ما نزدیک‌تر است از ابن زیاد که نسبش ادعایی است.(۲۲۹) نسل سمیه مثل ریگ رو به تزاید است و دختر پیامبر نسلی ندارد». فقال یزید: نعم! فلعن اللَّه ابن مرجانهٔ إذ أقدم علی قتل مثل الحسین ابن فاطمهٔ أما واللَّه لو کنت أنا صاحبه لما سألنی خصلهٔ إلّا أعطیته إیاها و لدفعت عنه الحتف بکل ما استطعت و لو بهلاک بعض ولدی و لکن إذا قضی اللَّه أمرا لم یکن له مرد. و روی: أنّ یزید نظر إلی عبد الرحمن و قال: سبحان اللَّه! أفی هذا الموضع تقول ذلک أما یسعک السکوت؟ قال: ثمّ اتی بالرأس حتی وضع بین یدی یزید فی طست من ذهب فنظر إلیه و أنشد: نفلق هاما من رجال أعزّهٔ علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما ثم أقبل علی أهل المجلس و قال: إنّ هذا کان یفخر علی و یقول: إن أبی خیر من أب یزید و امی خیر من ام یزید و جدی خیر من جد یزید و أنا خیر من یزید فهذا هو الذی قتله یزید گفت: درست است. مرگ بر ابن مرجانه که به کشتن کسی چون حسین فرزند فاطمه‌علیها السلام اقدام کرد. اگر من با حسین طرف می‌بودم، هر خواسته‌ای داشت به او می‌دادم و تا آن‌جا که می‌توانستم مرگ را از او دور می‌کردم. حتی اگر به قیمت کشته شدن بعضی فرزندانم بود.(۲۳۰) امّا چه می‌شود کرد که وقتی قضای الهی آمد، گریزی از آن نیست. روایت دیگر آن است که وقتی عبدالرّحمن بن مروان آن شعر را گفت، یزید به او گفت: حالا وقت این حرف‌ها نیست، نمی‌توانی ساکت شوی؟ سر امام را روبروی یزید در تشتی

طلایی گذاشتند و یزید درباره آن چنین سرود: «سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند». سپس به حاضران گفت: صاحب این سر بر من افتخار می‌کرد و می‌گفت: «پدرم بهتر از پدر یزید، مادرم بهتر از مادرش و جدّم بهتر از جدّ او و خودم بهتر از یزیدم». این حرف باعث قتلش شد. فأما قوله: بأنّ اباه خیر من أبی فلقد حاجّ أبی أباه فقضی اللَّه لأبی علی أبیه و أما قوله: بأن امی خیر من ام یزید فلعمری لقد صدق إن فاطمهٔ بنت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله خیر من امی و أما قوله: بأنّ جدّه خیر من جدی فلیس لأحد یؤمن باللَّه و الیوم الآخر أن یقول: بأنه خیر من محمد و أما قوله: بأنه خیر منی فلعله لم یقرأ: قُلِ اللّهم مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ بِیدِکَ الْخَیرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ. ثم دعا بقضیب خیزران فجعل ینکت به ثنایا الحسین و هو یقول: لقد کان أبو عبداللَّه حسن المضحک. فأقبل علیه أبو برزهٔ الأسلمی أو غیره من الصحابهٔ و قال له: ویحک یا یزید! أتنکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمهٔ؟ لقد أخذ قضیبک هذا مأخذا من ثغره أشهد لقد رأیت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله یرشف ثنایاه و ثنایا أخیه الحسن و یقول: إنهما سیدا شباب أهل الجنّهٔ قتل اللَّه قاتلهما و لعنه و أعدّ له جهنم و سآءت مصیرا امّا این که پدرش بهتر از پدر من است (درست نیست) چون پدران ما با هم مناظره کردند و خدا پدر مرا بر پدر او چیره کرد. این که مادرش بهتر از مادرم بود درست است چون فاطمه دختر رسول خدا از مادر من بهتر بود، جدّ او هم بهتر از جدّ من بود و هیچ مؤمنی نمی‌گوید: جدّ من از جد او بهتر بود. امّا این که خودش بهتر از من باشد درست نیست؛ زیرا در قرآن چنین آمده است: «خدایا پادشاهی را تو می‌دهی؛ هر که را بخواهی حکومت می‌دهی و هر که را بخواهی نمی‌دهی و هر کاری به دست توست و تو بر هر کاری قدرت داری».(۲۳۱) آن گاه چوب‌دستی‌اش را خواست و به دندان‌های حسین‌علیه السلام می‌زد و می‌گفت: ابوعبداللَّه چه خوش خنده بود! در این هنگام، ابوبرزه اسلمی(۲۳۲) یا یکی دیگر از صحابه بلند شد و گفت: وای بر تو یزید! دهان حسین فرزند فاطمه‌علیها السلام را با چوب دستی می‌زنی در حالی که من دیدم رسول خدا دندان جلو حسین و برادرش حسن‌علیهما السلام را می‌مکید و می‌فرمود: آن دو، بزرگِ جوانان بهشتند. خدا قاتلشان را لعنت کند و بکشد و راه دوزخ را برایش هموار سازد که بد جایگاهی است. أما أنت یا یزید! فتجیء یوم القیامهٔ و عبیداللَّه بن زیاد شفیعک و یجیء هذا و محمد شفیعه. فغضب یزید و أمر بإخراجه من المجلس فاخرج سحبا و جعل یزید بعده یتمثّل بأبیات ابن الزبعری و سنوردها من طریق مسند إن شاء اللَّه. و قیل: إن الذی ردّ علیه لیس أبا برزهٔ بل هو سمرهٔ بن جندب صاحب رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله و قال لیزید: قطع اللَّه یدک یا یزید! أتضرب ثنایا طالما رایت رسول اللَّه یقبلهما و یلثم هاتین الشفتین؟ فقال له یزید: لولا صحبتک لرسول اللَّه لضربت واللَّه عنقک. فقال سمرهٔ: ویلک تحفظ لی صحبتی من رسول اللَّه و لا تحفظ لابن رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله بنوته؟ فضج الناس بالبکاء و کادت أن تکون فتنهٔ. ای یزید! تو در روز قیامت از شفاعت عبیداللَّه بن زیاد بهره خواهی برد و حسین از شفات محمّدصلی الله علیه وآله. یزید از این سخنان عصبانی شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند. او را کشاندند و بیرون بردند. سپس یزید شروع به خواندن اشعار ابن زبعری کرد که به زودی آن را با سندش نقل خواهیم کرد. برخی هم گویند کسی که به یزید اعتراض کرد نه ابو برزه که سمرهٔ بن جندب، صحابی پیامبر بود و به یزید گفت: دستت بریده باد! دهان حسین‌علیه السلام را می‌زنی و من خود بارها دیدم که پیامبر آن را می‌بوسید و لب‌هایش را می‌مکید. یزید به او گفت: اگر صحابی پیامبر نبودی تو را می‌کشتم. سمره گفت: وای بر تو! همراهی من با پیامبر را در نظر می‌گیری ولی فرزندی حسین نسبت به پیامبر را نادیده می‌گیری؟ مردم صدا به گریه بلند کردند و نزدیک بود مجلس به هم بخورد و آشوب شود.(۲۳۳) ۲۹- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاهٔ إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنی والدی أخبرنی أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا أبو نصر محمد بن أحمد الفقیه قدم علینا بنیسابور حدثنا عبد الرحمن بن أبی حاتم الرازی حدثنا علی بن طاهر حدثنا عبداللَّه بن زاهر حدثنا أبی عن لیث بن سلیم عن مجاهد: أنّ یزید حین اتی برأس الحسین بن علی و رؤوس أهل بیته قال ابن محفز: یا أمیر المؤمنین! جئناک برؤوس هؤلاء الکفرهٔ اللئام! فقال یزید: ما ولدت ام محفز أکفر و ألأم و أذم ثم کشف عن ثنایا رأس الحسین بقضیبه و نکته به و أنشد: أبی قومنا أن ینصفونا فأنصفت قواضب

فی أیماننا تقطر الدما صبرنا و کان الصبر منا عزیمهٔ و أسیافنا یقطعن کفّا و معصما نفلق هاما من اناس أعزهٔ علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما فقال له بعض جلسائه: ارفع قضیبک! فواللّٰه ما أحصی ما رأیت شفتی محمد فی مکان قضیبک یقبّله فأنشد یزید: از مجاهد نقل کرده‌اند که چون سر امام را برای یزید آوردند، محفز(۲۳۴) گفت: ای امیرمؤمنان! سر انسان‌های پست و کافر را برایت آوردیم. یزید گفت: کافرتر و پست‌تر و بدتر از تو (محفز) متولد نشده است. سپس شروع به زدن دندان‌های حسین کرد و چنین شعر خواند:(۲۳۵) «فامیل با ما منصفانه برخورد نکردند تا (مجبور شدیم) شمشیرها را محکم بر سر آن‌ها فرود آوریم و خونشان را بریزیم. ما صبر کردیم و صبر شیوه ماست ولی شمشیرها، دست‌ها را بریدند. سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند». یکی از حاضران گفت: چوبت را بردار، بارها دهان پیامبر را بر جای چوب تو دیده‌ام که می‌بوسید. در این هنگام یزید چنین سرود: یا غراب البین ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل کلّ ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل لأهلّوا و استهلّوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف إن لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل قد أخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل و قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل قال مجاهد: فلا نعلم الرجل إلّا قد نافق فی قوله هذا. «ای کلاغ! هر چه به چشم خود دیدی تعریف کن. سوگواری تو برای چیزی است که گذشته است. هر پادشاه و نعمتی از بین می‌رود و فرزند روزگار همه را بازیچه گرفته است. کاش پدران من در جنگ بدر بودند و ناله خزرجیان زیر ضربت نیزه‌ها را می‌دیدند و هلهله و شادی می‌کردند و می‌گفتند: دست مریزاد ای یزید! من از خندف (قریش) نیستم اگر از کارهایی که خاندان محمدصلی الله علیه وآله کرد، انتقام نگیرم. بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده و نه وحیی نازل شده است. ما از علی‌علیه السلام انتقام خود را گرفتیم و جنگجوی شجاع و قهرمان را کشتیم. به اندازه‌ای که در جنگ بدر از بزرگان ما کشته بودند، از آن‌ها کشتیم و الآن مساوی شدیم».(۲۳۶) مجاهد (راوی خبر) گفته که به نظر ما یزید با این اشعارش منافق شده است.(۲۳۷)

قسمت دوم

و قال أبو عبداللّٰه الحافظ: و قد روینا فی روایهٔ اخری بدل لست من خندف: لست من عتبهٔ. و قال شیخ السنهٔ أحمد بن الحسین: و آخر کلام یزید لا یشبه أوله و لم أکتبه من وجه یثبت مثله. فإن کان قاله فقد کان ضم إلی فعل الفجار فی قتل الحسین و أهل بیته أقوال الکفار واللّٰه یعصمنا من الخطأ و الزلل. ۳۰- أخبرنا العلامهٔ فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشری أخبرنا الفقیه أبو الحسن علی بن أبی طالب الفرزادی بالری أخبرنا الفقیه أبو بکر طاهر بن الحسین السمان الرازی أخبرنی عمی الشیخ الزاهد أبو سعد إسماعیل بن علی بن الحسین السمان الرازی أخبرنی أبو الحسین عبیداللّٰه بن أحمد بن محمد بن أبی خراسان بقراءتی علیه حدثنی محمد بن عبداللّٰه بن عتاب حدثنی الحارث بن محمد بن أبی اسامهٔ حدثنی محمد بن سعد أخبرنی محمد بن عمر حدثنی محمد بن عبداللّٰه بن عبید بن عمیر عن عکرمهٔ بن خالد قال: اتی برأس الحسین إلی یزید بن معاویهٔ بدمشق فنصب. فقال یزید: علی بالنعمان بن بشیر فلما جاء قال: کیف رأیت ما فعل عبیداللّٰه بن زیاد؟ قال: الحرب دول فقال: الحمد للّٰه الذی قتله. حاکم نیشابوری می‌گوید: ما روایت دیگری داریم که در آن به جای «از خندف نیستم»، آمده است: «از عتبه نیستم».(۲۳۸) شیخ اهل سنت، احمد بن حسین(۲۳۹) - در توجیه شعر کافرانه یزید - می‌گوید: «آخرِ شعر یزید با اولش متفاوت است و من آن را مثل قسمت اول ثبت نکرده و نشنیده‌ام. اگر هم آن را گفته باشد نقل قول کافران را به کار فاجران (مانند ابن زیاد) در کشتن حسین‌علیه السلام و خانواده‌اش ضمیمه کرده است. خداوند ما را از اشتباه و لغزش حفظ فرماید». عکرمهٔ بن خالد نقل کرده که سر امام حسین‌علیه السلام را به دمشق آوردند و آن را آویختند. آن گاه یزید، نعمان بن بشیر را خواست و گفت: نظرت درباره کار ابن زیاد چیست؟ نعمان گفت: جنگ برنده و بازنده دارد. یزید گفت: شکرْ خدای را که حسین‌علیه السلام را کشت. قال النعمان: قد کان أمیر المؤمنین یعنی به معاویهٔ یکره قتله

فقال: ذلک قبل أن یخرج و لو خرج علی أمیر المؤمنین واللَّه قتله إن قدر. قال النعمان: ما کنت أدری ما کان یصنع؟ ثمّ خرج النعمان فقال: هو کما ترون إلینا منقطع و قد ولاه أمیر المؤمنین و رفعه و لکن أبی کان یقول: لم أعرف أنصاریاً قط إلّا یحبّ علیاً و أهله و یبغض قریشاً بأسرها. ۳۱- حدثنا الشیخ الإمام عین الأئمة أبو الحسن علی بن أحمد الکرباسی إملاءا حدثنا الشیخ الإمام أبو یعقوب یوسف بن محمد البلالی حدثنا السید الإمام المرتضی نجم الدین نقیب النقباء أبو الحسن محمد بن محمد بن زید الحسنی الحسینی أخبرنا الحسن بن أحمد الفارسی أخبرنا أبو الحسن علی بن عبد الرحمن بن عیسی أخبرنا أبو جعفر محمد بن منصور المرادی المقری حدثنا أحمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین عن أبی خالد عن زید عن أبیه أنّ سهل بن سعد قال: خرجت إلی بیت المقدس حتی توسطت الشام فإذا أنا بمدینة مطردة الأنهار کثیرة الأشجار قد علقوا الستور و الحجب و الدیباج و هم فرحون مستبشرون و عندهم نساء یلعبن بالدفوف و الطبول فقلت فی نفسی: لعل لأهل الشام عیدا لا نعرفه نحن فرأیت قوما یتحدثون فقلت: نعمان گفت: معاویه مایل به کشته شدن حسین‌علیه السلام نبود. یزید گفت: آن مربوط به وقتی بود که قیام نکرده بود. اگر برابر معاویه هم ایستاده بود و می‌توانست، او را می‌کشت. نعمان گفت: نمی‌دانم معاویه چه می‌کرد؟ وقتی نعمان بیرون رفت، یزید گفت: نعمان با ماست و به خاطر همین، پدرم او را بالا- برد و مسؤولیت داد ولی با این حال پدرم می‌گفت همه انصار دوستدار علی‌علیه السلام هستند و با قریش دشمنند.(۲۴۰) زید فرزند امام سجادعلیه السلام از پدرش نقل کرده که سهل بن سعد [ساعدی گفت: به سمت بیت‌المقدس می‌رفتم که از شام گذشتم. آن‌جا را شهری یافتم پر آب و درخت که پرده‌ها و پارچه‌های دیبا آویخته بودند و خوشحال و شادان بودند و زنان دف و طبل می‌زدند. با خود گفتم شاید شامیان عیدی دارند که ما خبر نداریم. به عده‌ای که مشغول صحبت کردن بودند گفتم: یا هؤلاء! ألکم بالشام عید لا نعرفه نحن؟ قالوا: یا شیخ! نراک غریبا فقلت: أنا سهل بن سعدقد رأیت رسول اللَّه و حملت حدیثه فقالوا: یا سهل! ما أعجبک السماء لا تمطر دماً و الأرض لا تخسف بأهلها قلت: و لم ذاک؟ فقالوا: هذا رأس الحسین عترة رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله یهدی من أرض العراق إلی الشام و سیأتی الآن. قلت: وا عجباه! یهدی رأس الحسین و الناس یفرحون فمن أی باب یدخل؟ فأشاروا إلی باب یقال له باب الساعات فسرت نحو الباب فبینما أنا هنالک إذ جاءت الرایات یتلو بعضها بعضا و إذا أنا بفارس بیده رمح منزوع السنان و علیه رأس من أشبه الناس وجها برسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله و إذا بنسوة من ورائه علی جمال بغیر وطاء. فدنوت من إحداهن فقلت لها: یا جاریة! من أنت؟ فقالت: أنا سکینة بنت الحسین فقلت لها: ألک حاجة إلی؟ فأنا سهل بن سعد ممن رأی جدک و سمعت حدیثه قالت: یا سهل! قل لصاحب الرأس أن یتقدم بالرأس أمامنا حتی یشتغل الناس بالنظر إلیه فلا ینظرون إلینا فنحن حرم رسول اللَّه. قال: فدنوت من صاحب الرأس و قلت له: هل لک أن تقضی حاجتی و تأخذ منی أربعمائة دینار؟ قال: و ما هی؟ قلت: تقدم الرأس أمام الحرم ففعل ذلک و دفعت له ما وعدته. آیا در شام عیدی دارید که ما از آن اطلاع نداریم؟ گفتند: پیرمرد! مثل این که غریبه‌ای؟ گفتم: سهل بن سعد هستم، پیامبر را دیده‌ام و از او حدیث شنیده‌ام. گفتند: تعجب نمی‌کنی که آسمان خون نمی‌گرید و زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟ گفتم: چرا چنین شود؟ گفتند: سر حسین‌علیه السلام فرزند رسول اللَّه را از عراق به شام هدیه می‌آورند و الآن می‌رسند. گفتم: شگفتا! سر حسین را هدیه می‌آورند و مردم شادی می‌کنند؟! از آن‌ها پرسیدم از کدام دروازه می‌آورند و آن‌ها به دروازه ساعات اشاره کردند. من به آن طرف رفتم و دیدم پرچم‌ها پشت سر هم می‌رسند. ناگهان اسبْسواری را دیدم که نیزه‌ای بدون پیکان در دست دارد و بر آن سری است بسیار شبیه به پیامبر. پشت سر آن زنانی بر شتران بدون سرپوش بودند. به طرف یکی از آن‌ها رفتم و گفتم: دختر خانم! کیستی؟ گفت: سکینه دختر حسین. گفتم: من سهل بن سعدم، صحابی و راوی جدت پیامبر هستم، کاری داری؟ «گفت: به کسی که نیزه حامل سر را در دست دارد، بگو جلوتر برود تا مردم مشغول دیدن آن شوند و به ما نگاه نکنند، ما حرم رسول اللَّه هستیم». من پیش نیزه دار رفتم و گفتم: برای من کاری می‌کنی تا ۴۰۰ دینار به تو بدهم؟ گفت: چه کاری؟ گفتم: سر را جلوتر از حرم ببر. او چنین کرد و من هم پول را به او دادم. ثم وضع الرأس فی حقّة و ادخل علی یزید فدخلت معهم و کان یزید جالساً علی السریر و علی رأسه تاج مکلل بالدر و

الیاقوت و حوله کثیر من مشایخ قریش فدخل صاحب الرأس و دنا منه و قال: أوقر رکابی فضّهٔ أو ذهباً فقد قتلت السید المحجبا قتلت أزکی الناس أمّاً و أباً و خیرهم إذ یذکرون النسبا فقال له یزید: إذا علمت أنه خیر الناس لم قتلته؟ قال: رجوت الجائزهٔ. فأمر بضرب عنقه فحزّ رأسه. ثم وضع رأس الحسین بین یدیه علی طبق من ذهب فقال: کیف رأیت یا حسین؟ و روی أیضاً: أنّ السبایا لما وردوا مدینهٔ دمشق ادخلوا من باب یقال له باب توما ثم اتی بهم حتی اقیموا علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی و إذا شیخ أقبل حتی إذا دنا منهم قال: الحمد للّه الذی قتلکم و أهلککم و أراح العباد من رجالکم و أمکن أمیر المؤمنین منکم. بعد از آن، سر را در جعبه‌ای گذاشته و پیش یزید بردند. من هم دنبال آن‌ها رفتم. یزید بر تختی نشسته بود و تاجی از جواهر و یاقوت بر سر داشت و اطرافش بسیاری از بزرگان قریش حضور داشتند. آن که سر را داشت به او نزدیک شد و گفت: «رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب‌هاست». یزید گفت: اگر می‌دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ گفت: به امید گرفتن جایزه این کار را کردم. یزید دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند.(۲۴۱) سپس سر حسین‌علیه السلام را روبرویش در ظرفی طلایی گذاشت و خطاب به آن گفت: ای حسین اوضاع چه طور بود؟ روایت شده است که وقتی اسیران را به دمشق آوردند، از دروازه «توما» وارد کردند. سپس به پله‌های مسجد جامع، جایی که اسرا را نگه می‌داشتند، آوردند. در این هنگام، پیرمردی به آنان نزدیک شد و گفت: شکر خدا که شما را کشت و نابود کرد. بندگان خدا را از دست شما راحت و امیرالمؤمنین را بر شما پیروز کرد. فقال له علی بن الحسین: یا شیخ! هل قرأت القرآن؟ قال: نعم! قال: هل قرأت هذه الآیهٔ: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّهَٔ فِی الْقُرْبی؟ قال الشیخ: قرأتها! قال: فنحن القربی یا شیخ! و هل قرأت هذه الآیهٔ: إِنَّما یرِیدُ اللَّه لِیذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً؟ قال: نعم قال: فنحن أهل البیت الذی خصصنا بآیهٔ الطهارهٔ. فبقی الشیخ ساکتاً ساعهٔ نادماً علی ما تکلّم به ثم رفع رأسه إلی السماء فقال: اللّهم! إنی أتوب إلیک من بغض هؤلاء و إنی أبرأ إلیک من عدوّ محمد و آل محمد من الجن و الإنس. ثمّ اتی بهم حتی ادخلوا علی یزید قیل: إنّ أول من دخل شمر بن ذی الجوشن بعلی بن الحسین مغلولهٔ یداه إلی عنقه فقال له یزید: من أنت یا غلام؟ قال: أنا علی بن الحسین فأمر برفع الغل عنه. و روی: عن فاطمهٔ بنت الحسین أنها قالت: لما ادخلنا علی یزید ساءه ما رأی من سوء حالنا و ظهر ذلک فی وجهه فقال لعن اللّه: ابن مرجانهٔ و ابن سمیهٔ لو کان بینه و بینکم قرابهٔ ما صنع بکم هذا؟ و ما بعث بکن هکذا؟ علی بن الحسین‌علیهما السلام به او گفت: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: آیه قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ ...(۲۴۲) را خوانده‌ای؟ گفت: بله. فرمود: فامیل در این آیه ماییم. آیه إِنَّمَا یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ...(۲۴۳) را چه طور؟ گفت: خوانده‌ام. فرمود: اهل بیت در آیه ماییم. پیرمرد، ساکت و از حرفش پشیمان شد. سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنی با اینان توبه می کنم و از دشمنان محمدصلی الله علیه وآله و خاندانش (چه از انس و چه جن) برائت می‌جویم. بعد از این، اسیران را پیش یزید بردند. گویند اولین نفر علی بن الحسین‌علیهما السلام بود که شمر بن ذی الجوشن او را وارد کرد در حالی که دستانش به گردنش بسته شده بود. یزید گفت: کیستی؟ گفت: علی بن الحسین. یزید دستور داد غُل را از او بردارند. فاطمه دختر حسین‌علیه السلام گفته است وقتی ما را پیش یزید بردند از دیدن وضع ما ناراحت شد و این ناراحتی از چهره‌اش آشکار بود. گفت: مرگ بر ابن مرجانه و ابن سمیه، اگر با شما فامیل بود این طور با شما رفتار نمی کرد و شما را با این وضع نمی‌فرستاد.

قسمت سوم

قالت: فقام إلیه رجل من أهل الشام أحمر و قال له: یا أمیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریهٔ! یعننی قالت: و کنت جاریهٔ وضیئهٔ فارتعدت و فرقت و ظننت أنّ ذلک یجوز لهم فأخذت بثیاب اختی و عمتی زینب فقالت عمتی: کذبت واللّه و لؤمت! ما ذلک لک و لاـ له. فغضب یزید و قال: بل أنت کذبت. أنّ ذلک لی و لو شئت فعلته فقالت: کلا واللّه! ما جعل اللّه لک ذلک إلا أن تخرج من

ملتنا و تدین بغیر دیننا. فقال: إیای تستقبلین بهذا؟ إنما خرج من الدین أبوک و أخوک قالت زینب: بدین اللّه و دین أبی و جدی اهتدیت إن کنت مسلماً. فقال: کذبت یا عدوة اللّه قالت زینب: أمیر مسلّط یشتم ظالماً و یقهر بسلطانه اللّهم! إلیک أشکو دون غیرک. فاستحیی یزید و ندم و سکت مطرقاً در این حال سرخ‌رویی از اهالی شام برخاست و به یزید گفت: این دختر را به من بده. مقصودش من بودم که دختری زیبا بودم. لرزیدم و وحشت کردم چون فکر می‌کردم می‌تواند مرا به کنیزی ببرد.(۲۴۴) پشت لباس خواهر و عمه‌ام زینب پنهان شدم. عمه‌ام به او گفت: دروغ گفتی و خیلی پستی کردی. نه تو چنین حقی داری و نه یزید.(۲۴۵) یزید عصبانی شد و گفت: تو دروغ می‌گویی، من چنین حقی دارم و اگر بخواهم او را به کنیزی می‌دهم. زینب گفت: خدا این حق را به تو نداده است، مگر از مسلمانی بیرون شوی و به دین دیگری در آیی.(۲۴۶) یزید گفت: این گونه با من برخورد می‌کنی؟! این پدر و برادر تو بودند که از دین بیرون رفتند. زینب گفت: اگر مسلمان باشی، به دین خدا و دین جدّ و پدرم هدایت شده‌ای. یزید گفت: دروغ می‌گویی (اشتباه می‌کنی) ای دشمن خدا! زینب - در این حال متأثر شد - و گفت: حاکمی مسلّط، ظالمانه شماتت می‌کند و با تکیه به سلطه‌اش تندی می‌کند؟ خدایا! فقط به تو شکایت می‌کنم. یزید خجالت کشید و پشیمان شد و ساکت، سرش را پایین انداخت. و عاد الشامی إلی مثل کلامه فقال: یا أمیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریة؟ فقال له یزید: أعزب عنی لعنک اللّه و وهب لک حتفاً قاضیاً ویلک لا تقل ذلک! فهذه بنت علی و فاطمة و هم أهل بیت لم یزالوا مبغضین لنا منذ کانوا. قیل فتقدم علی بن الحسین حتی وقف بین یدی یزید و قال: لا تطمعوا إن تهینونا و نکرمکم و إن نکف الأذی عنکم و تؤذونا فاللّه یعلم إنا لا نحبکم و لا نلومکم إن لم تحبونا فقال یزید: صدقت! و لکن أراد أبوک و جدّک أن یکونا أمیرین فالحمد للّه الذی قتلهما و سفک دماءهما ثم قال: یا علی! إنّ أباک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع اللّه به ما قد رأیت. فقال علی بن الحسین: ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلّا فِی کِتابٍ. فقال یزید لابنه خالد: اردد علیه یا بنی! فلم یدر خالد ماذا یرد مرد شامی دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دختر را به من بده. یزید گفت: رها کن، خدا لعنتت کند و مرگت دهد. وای بر تو! این حرف را نزن، این دختر علی و فاطمه‌علیهما السلام است و این خانواده از ابتدا دشمن ما بوده‌اند. علی بن الحسین‌علیهما السلام پیش آمد و روبروی یزید ایستاد و این شعر را خواند: «اگر به ما بد گفتید و ما شما را احترام کردیم، طمع نکنید و اگر شما را آزار ندادیم و شما ما را اذیت کردید. خدا می‌داند که ما شما را دوست نداریم ولی شما را ملامت نمی‌کنیم اگر دوستمان ندارید». یزید گفت: راست می‌گویی، ولی پدر و جد تو می‌خواستند حکومت کنند. سپاس خدایی را که آن‌ها را کشت و خونشان را ریخت. پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده گرفت و خواست حکومت مرا بگیرد. خدا هم آنچه دیدی بر سرش در آورد. امام سجاد (این آیه را) خواند: «هر مصیبتی که وارد می‌شود در قضا و قدر الهی نوشته شده است».(۲۴۷) یزید به پسرش خالد گفت: جوابش را بده. خالد نمی‌دانست چه جواب دهد. فقال یزید وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیدِیکُمْ وَ یعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ. فقال علی بن الحسین: یابن معاویة و هند و صخر! لم تزل النبوّة و الإمرة لآبائی و أجدادی من قبل أن تولد و لقد کان جدی علی بن أبی طالب فی یوم بدر و احد و الأحزاب فی یده رایة رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله و أبوک و جدک فی أیدیهما رایات الکفار. ثم جعل علی بن الحسین یقول: ماذا تقولون إذ قال النبی لکم: ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم؟ بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم ثم قال علی بن الحسین: ویلک یا یزید! إنّک لو تدری ماذا صنعت؟ و ما الذی ارتکبت من أبی و أهل بیتی و أخی و عمومتی؟ إذن لهربت إلی الجبال و افترشت الرمال و دعوت بالویل و الثبور أیکون رأس أبی الحسین بن علی و فاطمة منصوبا علی باب مدینتکم و هو ودیعة رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله فیکم؟ فابشر یا یزید! بالخزی و الندامة إذا جمع الناس غداً لیوم القیامة. خود یزید گفت: «هر چه بر سرتان می‌آید به خاطر کارهای خودتان است. تازه خدا از خیلی‌ها می‌گذرد».(۲۴۸) علی بن الحسین گفت: ای پسر معاویه و هند و صخر (=ابوسفیان) پیش از آن که تو به دنیا بیایی، پیوسته نبوت و امارت از آنِ پدران و اجداد من بوده است. پرچم رسول خدا در جنگ‌های بدر و احد و احزاب به دست جدم علی بن ابی‌طالب بوده و پرچم کفر به دست پدر و جد تو بوده است. آن گاه

این شعر را فرمود: «چه جوابی خواهید داشت وقتی پیامبر به شما بگوید: شما که امت آخرالزّمان بودید، بعد از مرگ من با عترت و خانواده‌ام چه کردید؟ عده‌ای را اسیر کردید و عده‌ای را به خونشان آغشته کردید». وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده‌ای و مرتکب چه کاری نسبت به پدر و خانواده و برادر و عموهای من شده‌ای، به کوه‌ها می گریختی و بر زمین می‌نشستی و ناله و ضجه می کردی. آیا باید سر حسین پسر فاطمه‌علیهما السلام بر دروازه شهرتان آویخته باشد در صورتی که او امانت رسول اللَّه در میان ماست؟! ای یزید! فردای قیامت که مردم اجتماع کنند، خواری و پشیمانی برایت خواهد بود. ۳۲- أخبرنا الشیخ الإمام مسعود بن أحمد فیما کتب إلی من دهستان أخبرنا شیخ الإسلام أبو سعد المحسن بن محمد بن کرامهٔ الجشمی أخبرنا الشیخ أبو حامد أخبرنا أبو حفص عمر بن الجازی بنیسابور أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد المؤدب الساری حدثنا أبو الحسین محمد بن أحمد الحجری أخبرنا أبو بکر محمد بن درید الأزدی حدثنا المکی عن الحرمازی عن شیخ من بنی تمیم من أهل الکوفهٔ قال: لما ادخل رأس الحسین و حرمه علی یزید بن معاویهٔ و کان رأس الحسین بین یدیه فی طست جعل ینکت ثنایاه بمخصرهٔ فی یده و یقول: لیت أشیاخی ببدر شهدوا و ذکر الأبیات إلی قوله: من بنی أحمد ما کان فعل، فقامت زینب بنت علی و امها فاطمهٔ بنت رسول اللَّه‌صلی الله علیه وآله فقالت: الحمد للَّه رب العالمین و الصلاهٔ و السلام علی سید المرسلین صدق اللَّه تعالی إذ یقول: ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّه وَ کانُوا بِها یسْتَهْزِؤُنَ. أظننت یا یزید! حیث أخذت علینا أقطار الارض و آفاق السماء و أصبحنا نساق کما تساق الأساری أن بنا علی اللَّه هوانا و بک علیه کرامهٔ؟ و أنّ ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رأیت الدنیا لک مستوسقهٔ و الأمور متسقهٔ و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا! پیرمردی کوفی از قبیله بنی‌تمیم نقل کرده که وقتی سر حسین‌علیه السلام و خانواده‌اش را پیش یزید بن معاویه آوردند و یزید شروع به زدن سر در داخل تشت روبرویش کرد و آن اشعار را خواند. زینب، دختر علی و دختر فاطمه بنت رسول‌اللَّه‌علیهم السلام برخاست و چنین سخنرانی کرد: سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سید پیامبران. خدا راست گفته است که می‌فرماید: سرانجام کسانی که کارهای ناشایست کردند آن است که آیات الهی را تکذیب کنند و پیش از آن هم آن آیات را مسخره می کردند.(۲۴۹) ای یزید! گمان کرده‌ای چون اطراف زمین و افق‌های آسمان را بر ما تنگ گرفته‌ای و ما به روزی افتاده‌ایم که همچون اسیران رانده می‌شویم، پیش خدا هم خوار هستیم و تو نزد او عزیز هستی؟ و این وضع به خاطر عظمت مقام تو نزد خداست؟! از این رو بینی‌ات را باد کرده‌ای و به اطراف خود با غرور و شادمانی می‌نگری. در این هنگام که دنیا را در دست خود رام و کارها را بر وفق مراد می‌بینی و حکومت و سلطنتی که حق ماست به راحتی به دستت آمده، آرام باش، آرام! أنسیت قول اللَّه تعالی: وَ لا یحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ؟ أمن العدل یابن الطلقاء! تخدیرک حرائرک و أماءک و سوقک بنات رسول اللَّه سبایا؟ قد هتکت ستورهن و أبدیت وجوههن یحدی بهن من بلد إلی بلد و یستشرفهنّ أهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدّنی و الشریف لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی و کیف ترجی المراقبهٔ ممن لفظ فوه أکباد السعداء و نبت لحمه بدماء الشهداء؟ آیا سخن خداوند را فراموش کرده‌ای که کافران گمان مبرند که مهلت دادن ما به آنان به نفعشان است بلکه به آن‌ها مهلت می‌دهیم تا گناهانشان را افزایش دهند و عذاب خفّت‌باری برای آن‌ها خواهد بود.(۲۵۰) ای فرزند آزادشدگان!(۲۵۱) آیا عادلانه است که زنان آزاد و برده خود را در پس پرده حفظ کنی و دختران رسول خدا را به صورت اسیر راه اندازی؟ حجاب آنان را دریده و صورتشان را آشکار کرده‌ای. شترانِ آنان را از شهری به شهری می‌رانند و مردم آبادی‌ها و منزل‌ها به آنان نگاه می کنند و دور و نزدیک و پست و شریف به صورتشان می‌نگرند. سرپرستی از میان مردانشان و فامیلی که از آنان دفاع کند، همراهشان نیست. البته چگونه از کسانی که جگر سعادتمندان را پرتاب کردند(۲۵۲) و گوشتشان با خون شهیدان روییده است، امید مراقبت می‌رود؟ و کیف لا یستبطأ فی بغضنا أهل البیت من نظر إلینا بالشنف و الشنآن و الإحن و الأظغان؟ ثم یقول غیر متأثم و لا مستعظم؟ لأهلّوا و استهلّوا فرحا ثمّ قالوا یا یزید لا تشل منحنیاً علی ثنایا أبی عبداللَّه

تنکتها بمخصرتک؟ و کیف لا تقول ذلک و قد نکأت القرحهٔ و استأصلت الشأفهٔ بإراقتک دماء ذریهٔ آل محمد و نجوم الأرض من آل عبد المطلب؟ أهتفت(۲۵۳) بأشیاخک؟ زعمت تنادیهم فلتردن و شیکا موردهم و لتودن أنک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت. اللّهم! خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا فواللَّه ما فریت إلّا جلدک و لا جززت إلّا لحمک و لتردنّ علی رسول اللَّه بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهاک حرمته فی لحمته و عترته و لیخاصمنک حیث یجمع اللَّه تعالی شملهم و یلم شعثهم و یأخذ لهم بحقهم

قسمت چهارم

چه طور در بغض ما اهل بیت کوتاه آید کسی که به ما با دید خشم و دشمنی و بغض و کینه نگریسته و آن گاه با افتخار و بی‌هیچ اهمیتی می‌گوید: «کاش نیاکان من بودند و خوشحالی می‌کردند و به من دست مریزاد می‌گفتند!» آن گاه خم می‌شوی و با چوب دستی بر دندان ابی عبداللَّه‌علیه السلام می‌زنی؟ چرا این طور نگویی که زخم کهنه را باز کرده‌ای و با ریختن خون ذریه پیامبر و ستارگان خاندان عبدالمطلب، ریشه آنان را کنده‌ای؟ آیا بزرگان خود را ندا می‌کنی و گمان داری که آن‌ها را صدا می‌زنی؟! تو هم به جایی که آنان رفتند (دوزخ) خواهی رفت و آرزو خواهی کرد که دستت شل بود و زبانت لال و این حرف‌ها را نزده بودی. بارالها! حق ما را بستان و از کسی که به ما ستم کرد انتقام بگیر. غضب خود را بر آن که خون ما را ریخت و مردان ما را کشت، روا دار. (ای یزید) به خدا قسم که (با این کار) پوست خود را بریده‌ای و گوشت خود را پاره پاره کرده‌ای. با همین حال که خون ذریه پیامبر را ریخته‌ای و به پاره‌های تن و عترت او بی‌حرمتی روا داشته‌ای، بر رسول اللَّه وارد خواهی شد. آن گاه که (در قیامت) خدا آنان را جمع کند و غبار از روی بزدایند و حق خود را بخواهند، به مخاصمه با تو بر خواهند خاست وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّه أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ. فحسبک باللَّه حاکماً و بمحمد خصماً و بجبرئیل ظهیراً و سیعلم من سوّل لک و مکّنک من رقاب المسلمین أن بِئْسَ لِلظَّالِمِینَ بَدَلاً و أیکم شَرٌّ مَکاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک فإنی لأستصغر قدرک و أستعظم تقریعک و أستکبر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری ألا ـ فالعجب کل العجب لقتل حزب اللَّه النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فتلک الأیدی تنطف من دمائنا و تلک الأفواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفوها الذئاب و تؤمها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنی لتجدنا و شیکا مغرماحین لا تجد إلّا ما قدمت یداک وَ أَنَّ اللَّهَ لَیسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ فإلی اللَّه المشتکی و علیه المعول فکد کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک و گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا، مردگانند بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی می‌خورند.(۲۵۴) برای تو کافی است که خدا حاکم روز جزاست و محمدصلی الله علیه وآله خصم تو و جبرییل پشتیبان اوست. آن که برای تو زمینه سازی نمود و تو را بر گرده مسلمانان سوار کرد (یعنی معاویه)، به زودی خواهد دانست که ظالمان، بد پاداشی دارند و خواهید فهمید کدامتان جایگاه بدتری دارید و لشکرتان ناتوان‌تر است.(۲۵۵) گرچه مصیبت‌های سیاه مرا بدانجا رسانده که با تو هم‌سخن شوم؛ ولی من تو را بسیار کوچک می‌شمارم و کوبیدن و سرزنش کردنت را مهم و لازم می‌دانم. البته چشم‌ها گریان و سینه‌ها سوزان است. واقعاً عجیب است که نجبای حزب خدا (حزب‌اللهی ها) به دست آزادشدگان حزب شیطان کشته شوند. خون ما از آن دست‌ها می‌چکد و آن دهان‌ها از گوشت ما می‌مکد و گرگ‌ها این جسدهای پاک را به نیش کشیده و به خاک می‌مالند! و بچه کفتارها بدان سو روانند. اگر امروز ما را به غنیمت گرفته‌ای، به زودی خود را بدهکار ما خواهی دید و در آن زمان، نتیجه اعمالت را خواهی فهمید و خداوند بر بندگانش ستمکار نیست. ما به سوی خدا شکایت می‌بریم و بر او تکیه می‌کنیم. تو هم نقشه‌های خود را بکَش و تلاشت را بکن و کوشش خستگی ناپذیر خود را به کار بند؛ فواللَّه لا تمحو ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا تدرک أمدنا و لا ترحض عنک عارها و لا تغیب منک شنارها فهل رأیک إلّا فند! و ایامک إلّا عدد! و شملک إلّا بدد! یوم ینادی المنادی: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ. فالحمد للَّه الذی ختم لأوّلنا بالسعادهٔ و الرحمهٔ و

لآخرنا بالشهادة و المغفرة و أسأل اللّه أن یكمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و حسن المآب و یختم بنا الشرافة إنه رحیم و دود و حسبنا اللّه و نعم الوكیل نعم المولی و نعم النصیر. فقال یزید: یا صیحة تحمد من صوائح ما أهون النوح علی النوائح ثم استشار أهل الشام ماذا یصنع بهم؟ فقالوا له: لا تتخذ من كلب سوء جروا! اما به خدا قسم كه نمی‌توانی یاد ما را از بین ببری و وحی ما را نابود كنی و به منتهای مقام ما برسی و نمی‌توانی این ننگ را از خود پاك كنی و زشتی‌اش را از بین ببری. (چیزی نخواهد گذشت كه) رایزنی‌های تو نابود شود و زندگی‌ات به شماره افتد و جمعت پراكنده گردد. (یاد آور قیامت را) آن روز كه منادی، بانگ بر آورد: نفرین بر ستمكاران باد.(۲۵۶) سپاس خدای را كه پایان عمر اولین شخص خاندان ما را با رستگاری و سعادت قرار داد و پایان كار آخرین خانواده ما را به شهادت و مغفرت. از خدا می‌خواهم كه ثواب را برای بقیه كامل كند و بیش از پیش عطا كند و حسن عاقبت دهد. شرافت و بزرگی را به ما تمام كند كه او مهربان و مهر ورز است. برای ما خدا كافی است و خوب وكیل و سرپرست و یاوری است. پس از سخنان زینب‌علیها السلام، یزید این شعر را خواند كه: «چه قدر ناله و سوز زنان داغدار، پسندیده است و چه قدر نوحه گری برای آنان آسان است».(۲۵۷) سپس با شامیان مشورت كرد كه با اسیران اهل بیت چگونه رفتار كند. برخی گفتند از این خانواده كسی را باقی نگذار.(۲۵۸) فقال النعمان بن بشیر: انظر ما كان یصنعه بهم رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله فاصنعه. فأمر بردّهم إلی المدینة. قال الحاكم: الأبیات التی أنشدها یزید بن معاویة هی لعبداللّه بن الزبعری أنشأها یوم احد لما استشهد حمزة عمّ النبی‌صلی الله علیه وآله و جماعة من المسلمین و هی قصیدة طویلة فمنها: یا غراب البین ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل إن للخیر و للشرّمدی و كلا ذلك وجه و قبل و العطیات خساس بینهم و سواء قبر مثر و مقل كل عیش و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بكل أبلغا حسان عنی آیة فقریض الشعر یشفی ذا الغلل كم تری فی الحزن من جمجمة و أكف قد ابینت و رجل و سرابیل حسان سلبت عن كماة اهلكوا فی المتزل كم قتلنا من كریم سید ماجد الجدین مقدام بطل صادق النجدة قرم بارع غیر ملتاث لدی وقع الأسل فسل المهراس ما ساكنها بین أقحاف و هاهم كالحجل لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل حین حكت بقباء بركها و استحرّ القتل فی عبد الأشل امّا نعمان بن بشیر گفت: ببین رفتار پیامبر با آنان چگونه بوده و همان‌طور عمل كن. یزید دستور داد آن‌ها را به مدینه برگردانند. حاكم نیشابوری گوید: اشعاری كه یزید خواند، از عبداللّه بن زبعری است كه در جنگ اُحد پس از شهادت حمزه عموی پیامبر و گروهی از مسلمانان سرود. این قصیده طولانی است.(۲۵۹) ثم خفوا عند ذاكم رقصا رقص الحفان ۲ تعدو فی الجبل فقتلنا الضعف من أشرافهم و عدلنا میل بدر فاعتدل لا ألوم النفس إلا أننا لو كررنا لفعلنا المفتعل بسیوف الهند تعلو هامهم عللا نوردها بعد نهل فأجابه حسان بن ثابت الأنصاری فقال: ذهبت یابن الزبعری وقعة كان منا الفضل فیها لو عدل فلقد نلتم و نلنا منكم و كذاك الحرب أحیانا دول إذ شددنا شدّة صادقة فأجأناكم إلی سفح الجبل إذ تولّون علی أعقابكم هرباً فی الشعب أشباه الرسل نضع الأسیاف فی أكتافهم حیث نهوی عللا بعد نهل تخرج التضیيح من أستاهكم كسلاح النیب یأكلن العضل بخناطیل كجنان الملا من یلاقوه من الناس یهل فشدخنا فی مقام واحد منكم سبعین غیر المنتحل و أسرنا منكم أعدادهم فانصرفنا مثل أفلات الحجل لم یفوقونا بشیء ساعة غیر أن ولوا بجهد و فشل ضاق عنا الشعب إذ نجزعه و ملأنا الفرط منه و الرحل برجال لستم أمثالهم آدهم جبریل نصرا فنزل و علونا یوم بدر بالتقی طاعة اللّه و تصدیق الرسل و قتلنا كلّ رأس منهم و صرعنا كلّ جحجاح رفل لا سواء من مشی حتی انتهی بخطاه جنّة الخلد فحل و كلاب حكت النار لها فی لظاها صوت ویل و هبل و رسول اللّه حقاً شاهد یوم بدر و التنادی بهبل قد تركنا فی قریش عورة یوم بدر و أحادیث مثل و تركنا من قریش جمعهم مثل ما جمّع فی الخصب الهمل و شریف لشریف ماجد لا نبالیه لدی وقع الأسل نحن لا أمثالكم ولد استها نحضر الباس إذا البأس نزل و روی: أنّ یزید أمر بمنبر و خطیب لیذكر للناس مساوئ للحسین و أبیه علی علیهما السّلام فصعد الخطیب المنبر فحمد اللّه و أثنی علیه و أكثر الوقیعة فی علی و الحسین و أطنب فی تقریظ معاویة و یزید فصاح به علی بن الحسین: ویلك أیها الخاطب! اشتریت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبوأ مقعدك من النار ثم قال: یا یزید! ائذن لی حتی أصعد هذه الأعواد فأتكلم بكلمات فیهن للّه رضا و لهؤلاء الجالسین أجر و ثواب

فأبی یزیـد فقال الناس: یا أمیر المؤمنین! ائـذن له لیصـعد فلعلّنا نسـمع منه شـیئا فقال لهم: إن صـعد المنبر هذا لم ینزل إلّا بفضـیحتی و فضـیحهٔ آل أبی سـفیان فقالوا: و ما قـدر ما یحسن هـذا؟ فقال: إنّه من أهل بیت قد زقّوا العلم زقا و لم یزالوا به حتی أذن له بالصـعود. فصـعد المنبر فحمد اللَّه و أثنی علیه ثم خطب خطبهٔ أبکی منها العیون و أوجل منها القلوب. فقال فیها: أیها الناس! اعطینا سـتا و فضـلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحهٔ و الفصاحهٔ و الشجاعهٔ و المحبهٔ فی قلوب المؤمنین

خطبه امام سجادعلیه السلام

قسمت اول

یزید دسـتور داد منبری آوردند و سـخنران را دسـتو داد که برای مردم از حسـین و پدرش علی‌علیهما السـلام بدگویی کند. سـخنران پس از حمد و ثنای الهی، بدگویی زیادی از علی و حسـین‌علیهما السـلام کرد و از معاویه و یزید تجلیل کرد. علی بن الحسین‌علیهما السـلام بر سـر او فریاد کشید که ای سخنران! خشنودی بنده خدا را با خشم خالق او خریدی؟ جایگاهت دوزخ باد. سپس رو به یزید کرد و فرمود: به من اجازه بده بر این چوب‌ها بالا روم و مطالبی که رضای خدا در آن باشد و حاضـران اجر و پاداشی ببرند، بگویم. یزیـد نپـذیرفت، اما مردم گفتنـد: ای امیرمؤمنان! به او اجازه بـده شایـد مطالبی برای ما بگویـد. یزید گفت: اگر او بر منبر رود، پایین نخواهـد آمـد مگر این که من و خانـدان ابوسـفیان را رسوا کنـد. گفتنـد: بعیـد است این بتوانـد خوب حرف بزند. یزید گفت: او از خانواده‌ای است که علم به آن تزریق شده –و آن را به خوبی چشیده‌اند – مردم اصـرار کردند تا آن که یزید اجازه داد. امام بر منبر رفت و سپاس و سـتایش خدا را به جای آورد و چنان سخنرانی کرد که چشم‌ها را گریان کرد و دل‌ها را سوزاند. بخشی از خطبه او چنین است: ای مردم! به ما شـش چیز عطا شده و با هفت چیز بر دیگران برتری داده شده‌ایم. (آن شش که به ما داده‌اند عبارتند از:) دانش، بردباری، بخشش، فصاحت، شجاعت و محبت ما در دل‌های مؤمنان. و فضلنا بأنّ منا النبی المختار محمداًصلی الله علیه وآله و منا الصدیق و منا الطیار و منا أسد اللَّه و أسد الرسول و منا سیدهٔ نساء العالمین فاطمهٔ البتول و منا سـبطا هذه الامهٔ و سـیدا شـباب أهل الجنّهٔ فمن عرفنی فقـد عرفنی و من لم یعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی: أنا ابن مکـهٔ و منی أنا ابن زمزم و الصـفا أنا ابن من حمل الزکاهٔ بأطراف الرداء أنا ابن خیر من ائتزر و ارتدی أنا ابن خیر من انتعل و احتفی أنا ابن خیر من طاف و سعی أنا ابن خیر من حجّ و لبی أنا ابن من حمل علی البراق فی الهوا أنا ابن من اسری به من المسـجد الحرام إلی المسـجد الأقصـی فسبحان من أسری أنا ابن من بلغ به جبرائیل إلی سدرهٔ المنتهی أنا ابن من دنا فتدلی فکان من ربه قاب قوسـین أو أدنی أنا ابن من صـلی بملائکهٔ السـما أنا ابن من أوحی إلیه الجلیل ما أوحی امّا فضـیلت‌های ما آن است که محمّدصـلی الله علیه وآله پیامبرِ برگزیـده از ماست، صدّیق (علی‌علیه السـلام) از ماست، (جعفر) طیار از ماست، (حمزه) شـیر خدا و شیر پیامبر از ماست، بزرگِ زنان جهان، فاطمه پاکدامن‌علیها السلام از ماست. دو سبط این امت و دو سـید جوانان بهشت از ما هسـتند. حال، هر که مرا شناخته که شناخته است و هر که نمی‌شناسد، حسب و نسبم را برایش می‌گویم: من فرزند مکه و منایم. من فرزند زمزم و صفایم. من فرزند آنم که با عبای خود برای فقرا صدقه می‌برد.(۲۶۰) منم فرزند بهترین کسی که دو جامه پوشید. منم فرزند بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه شد.(۲۶۱) منم فرزند بهترین کسی که طواف و سـعی بجا آورد. منم فرزند بهترین کسـی که حج کرد و لبیک گفت. منم فرزند کسی که در فضای جوّ، بر بُراق سوار شد. منـم فرزنـد کسـی که از مسـجدالحرام تـا مسجدالاقصـی به معراج رفت و منزه است آن که او را به معراج برد. منم فرزنـد کسـی که جبرییل او را تا سـدرهٔالمنتهی برد. منم فرزنـد کسـی که آن قـدر به خداوند نزدیک شد که با او فاصـله‌ای نداشت.(۲۶۲) منم فرزند کسـی که ملایکه آسـمان، پشت سـر او نماز خواندند. منم فرزند کسـی که خدای بزرگ، آنچه می‌خواست به او وحی کرد. أنا ابن محمد المصـطفی أنا ابن علی المرتضی أنا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا: لا إله إلّا اللَّه أنا ابن من ضرب بین یدی رسول اللَّه

بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و صلّی القبلتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر باللَّه طرفهٔ عین. أنا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و أصبر الصابرین و أفضل القائمین من آل یاسین و رسول رب العالمین أنا ابن المؤید بجبرائیل المنصور بمیکائیل أنا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و المجاهد أعداءه الناصبین و أفخر من مشی من قریش أجمعین و أول من أجاب و استجاب للَّه من المؤمنین و أقدم السابقین و قاصم المعتدین و مبیر المشرکین و سهم من مرامی اللَّه علی المنافقین و لسان حکمهٔ العابدین ناصر دین اللَّه منم فرزند محمّد مصطفی‌صلی الله علیه وآله، منم فرزند علی مرتضی‌علیه السلام. منم فرزند کسی که بینی کافران را به خاك مالید تا ندای توحید را سر دادند. منم فرزند کسی که در حضور رسول اللَّه با دو شمشیر و با دو نیزه می‌جنگید، دو هجرت کرد(۲۶۳) و دو بیعت انجام داد. به سوی دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید(۲۶۴) و لحظه‌ای به خدا کافر نشد. منم فرزند بهترین مؤمنان(۲۶۵) و وارث علم پیامبران، کوبنده ملحدان، بزرگ (ملکه) مسلمانان، نور رزمندگان، زینت عبادت‌کنندگان، سرسلسله گریه‌کنندکان برای خدا، بهترین صبرکنندگان، برترین تهجّد کنندگان از خاندان پیامبر و فرستاده پروردگار جهانیان. منم فرزند آن که جبرییل مؤید او و میکاییل یاورش بود. منم فرزند آن که از مسلمانان، حمایت می‌کرد و با بیعت شکنان و ستمکاران و خارجیان جنگید. او که با دشمنان سر سختش مبارزه کرد. با افتخارترین فرد از قبیله قریش، نخستین کسی که دعوت به اسلام را اجابت کرد، قدیمی‌ترین مسلمانان، شکننده تجاوزگران، نابودگر مشرکان، تیری از تیرهای خدا بر منافقان، زبان حکیمانه عابدان، یاور دین خدا، و ولی أمر اللَّه و بستان حکمهٔ اللَّه و عیبهٔ علم اللَّه سمح سخی بهلول زکی أبطحی رضی مرضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام شجاع قمقام قاطع الأصلاب مفرق الأحزاب أربطهم جنانا و أطبقهم عنانا و أجرأهم لسانا و أمضاهم عزیمهٔ و أشدّهم شکیمهٔ أسد باسل و غیث هاطل یطحنهم فی الحروب إذا ازدلفت الأسنهٔ و قربت الأعنهٔ طحن الرحی و یذروهم ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز و صاحب الإعجاز و کبش العراق الإمام بالنص و الاستحقاق مکی مدنی أبطحی تهامی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین و أبو السبطین الحسن و الحسین مظهر العجائب و مفرق الکتائب و الشهاب الثاقب و النور العاقب أسد اللَّه الغالب مطلوب کل طالب غالب کلّ غالب ذاك جدی علی بن أبی طالب. أنا ابن فاطمهٔ الزهراء أنا ابن سیدهٔ النساء أنا ابن الطهر البتول أنا ابن بضعهٔ الرسول. ولی امر و بوستان حکمت الهی، عالم به اسرار خداوند، بخشنده سخاوتمند، خوش خنده پاکدامن، خشنود و رضایتمند، اقدام‌کننده بلند همت، صابر بسیار روزه‌گیر، با تقوای شب زنده‌دار، دلیر دریا دل، قطع‌کننده نسل (بدکاران)، پراکنده کننده احزاب مخالف اسلام، قوی‌ترین دلدار مسلمانان، آزادمرد آنان، صاحب با جرأت‌ترین زبان، برّنده‌ترین اراده، سخت‌ترین تصمیم‌ها، شیر شیران، باران ریزنده، آن که در جنگ - آن گاه که نیزه‌ها در هم و لگام اسب‌ها برای مبارزه نزدیك می‌شد - مانند آسیاب، دشمن را له می‌کرد و آنان را به باد می‌داد. شیر حجاز، دارای معجزه، دلیر عراق، امام به تعیین خدا و شایسته امامت، هم اهل مکه و هم مدینه، اهل ابطح و تهامه (مناطقی در مکه) اهل خیف و (بیعت) عَقَبه، شرکت کننده در جنگ بدر و احد، بیعت‌کننده در بیعت شجره و مهاجر مدینه، بزرگ عرب و شیر جنگی، وارث دو مشعر و پدر حسن و حسین‌علیهما السلام، آشکار کننده شگفتی‌ها و پراکنده کننده گردان‌های جنگی، شهاب درخشنده و نور رخشنده، شیر پیروز خدا، مطلوب هر خواهنده، پیروزتر از هر پیروز، جدّ من علی بن ابی‌طالب. منم فرزند فاطمه زهراعلیها السلام، منم فرزند بهترین زنان، منم فرزند پاك و عفیف، منم فرزند پاره تن رسول خدا.(۲۶۶) قال: و لم یزل یقول: أنا أنا حتی ضجّ الناس بالبکاء و النحیب و خشی یزید أن تکون فتنهٔ فأمر المؤذن: أن یؤذن فقطع علیه الکلام و سکت فلما قال المؤذن: اللَّه أکبر! قال علی بن الحسین: کبرت کبیراً لا یقاس و لا یدرك بالحواس لا شیء أکبر من اللَّه فلما قال: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه! قال علی: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی. و مخی و عظمی فلما قال: أشهد أنّ محمداً رسول اللَّه! التفت علی من أعلی المنبر إلی یزید و قال: یا یزید! محمد هذا جدی أم جدك؟ فإن زعمت أنه جدك فقد كذبت و إن قلت: إنه جدی فلم قتلت عترته؟ قال: و فرغ المؤذن من الأذان و الإقامهٔ

فتقدم یزید و صلی صلاهٔ الظهر. و روی: أنه کان فی مجلس یزید هذا حبر من أحبار الیهود فقال: یا أمیر المؤمنین! من هذا الغلام؟ قال: علی بن الحسین قال: فمن الحسین؟ قال: ابن علی بن أبی طالب قال: فمن امه؟ قال: فاطمهٔ بنت محمّد. فقال له الحبر: یا سبحان اللَّه! فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعهٔ بئسما خلفتموه فی ذریته فواللَّه لو ترک نبینا موسی بن عمران فینا سبطا امام سجادعلیه السلام همین طور منم منم می‌کرد تا همه مردم صدا به گریه و شیون بلند کردند و یزید ترسید که آشوب شود، لذا به مؤذن دستور داد اذان بگوید. مؤذن کلام امام را قطع کرد و آن حضرت سکوت کرد. وقتی مؤذن گفت: اللَّه اکبر، فرمود: خدا بزرگ است و به حواس درک نمی‌شود و چیزی بزرگ‌تر از او نیست. وقتی مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا اللَّه، فرمود: به این جمله (توحید) پوست و گوشت و مغز و استخوانم گواهی می‌دهد. وقتی مؤذن به اشهد ان محمداً رسول اللَّه رسید، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! این محمد جدّ من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توست که دروغ گفته‌ای و اگر جدّ من است چرا عترت او را کشتی؟ مؤذن، اذان و اقامه را تمام کرد و یزید برای نماز جماعت، جلو ایستاد و نماز ظهر را خواند.

قسمت دوم

گفته‌اند در این مجلس یکی از علمای یهود حضور داشت و از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟ گفت: علی فرزند حسین است. – حسین کیست؟ – فرزند علی بن ابی‌طالب. – مادرش کیست؟ – فاطمه دختر محمدصلی الله علیه وآله. گفت: سبحان اللَّه این فرزند دختر پیامبرتان است که به این زودی(۲۶۷) او را کشته‌اید؟ چه بد رفتاری با ذریه او کرده‌اید. اگر پیامبر ما موسی بن عمران در بین ما نوه‌ای داشت، لظننت أنا کنا نعبده من دون ربنا و أنتم إنما فارقتم نبیکم بالأمس فوثبتم علی ابنه و قتلتموه. سوأهٔ لکم من امهٔ. فأمر یزید به فوجئ بحلقه ثلاثا فقام الحبر و هو یقول: إن شئتم فاقتلونی و إن شئتم فذرونی إنی أجد فی التوراهٔ: من قتل ذریهٔ نبی فلا یزال ملعونا أبداً ما بقی فإذا مات أصلاه اللَّه نار جهنم. و خرج علی بن الحسین ذات یوم فجعل یمشی فی سوق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو الضبابی فقال: کیف أمسیت یابن رسول اللَّه؟ فقال: أمسیت واللَّه کبنی إسرائیل فی آل فرعون یذبحون أبناءهم و یستحیون نساءهم یا منهال! أمست العرب تفتخر علی العجم بأنّ محمداً عربی و أمست قریش تفتخر علی سائر العرب بأنّ محمداً قرشی منها و أمسینا آل بیت محمد و نحن مغصوبون مظلومون مقهورون مقتولون مشردون مطرودون فإنا للَّه و إنا إلیه راجعون علی ما أمسینا یا منهال! و ذکر السید أبو طالب هذا الحدیث و زاد فیه: و أصبح خیر الامهٔ یشتم علی المنابر و أصبح شرّ الامهٔ یمدح علی المنابر و أصبح مبغضنا یعطی الأموال و من یحبنا منقوصاً حقه. او را پرستش می‌کردیم ولی شما دیروز پیامبرتان را از دست داده‌اید و به فرزندش حمله برده، او را کشته‌اید؟! چه امت بدی هستید. یزید دستور داد سه بار بر دهانش کوبیدند. آن عالم یهودی بلند شد و می‌گفت اگر می‌خواهید مرا بکشید و اگر می‌خواهید تبعید و اخراجم کنید. من در تورات خوانده‌ام که هر که ذریه پیامبری را بکشد، تا زنده است از رحمت خدا دور خواهد بود و وقتی مُرد، خدا او را به جهنم می‌برد. روزی امام سجادعلیه السلام از محل خود بیرون رفت و در بازار دمشق قدم می‌زد که منهال بن عمرو ضبابی را دید و از آن حضرت پرسید در چه حالی هستی؟ فرمود: همان گونه که خاندان یعقوب در میان خاندان فرعون بودند، فرزندانشان را می‌کشتند و زنانشان را زنده می‌گذاشتند. ای منهال! عرب به عجم افتخار می‌کند که محمدصلی الله علیه وآله از عرب است و قریش هم بر سایر قبایل افتخار می‌کند که محمدصلی الله علیه وآله از ماست ولی (عجیب است) ما خانواده محمدصلی الله علیه وآله هستیم و حقمان غصب شده و به ما ستم شده و مورد قهر و غلبه دیگرانیم. ما را می‌کشند، آواره می‌کنند، از خانه و زندگی‌مان بیرون می‌کنند. با این وضع باید به خدا پناه برد. سید ابوطالب ادامه این حدیث را چنین آورده که امام فرمود: وضعی شده که بهترین فرد این امت را بر سر منابر بدگویی می‌کنند و از بدترین افراد، تعریف و تمجید می‌کنند. دشمنِ ما را هدیه و جایزه می‌دهند و حق دوستدار ما را نمی‌دهند. و روی هذا الحدیث عن الحارث بن الجارود التمیمی: أنه رأی علی ابن الحسین بالمدینهٔ فقال له: کیف أصبحت؟ و ساق الحدیث. ۳۳– أخبرنا عین الأئمهٔ بإسناده

الذی مرّ آنفا عن زید بن علی و عن محمد بن الحنفیهٔ عن علی بن الحسین زین العابدین أنه قال: لما اتی برأس الحسین إلی یزید کان یتخذ مجالس الشرب و یأتی برأس الحسین فیضعه بین یدیه و یشرب علیه فحضر ذات یوم أحد مجالسه رسول ملک الروم و کان من أشراف الروم و عظمائها فقال: یا ملک العرب! رأس من هذا؟ فقال له یزید: مالک و لهذا الرأس؟ قال: إنی إذا رجعت إلی ملکنا یسألنی عن کلّ شیء رأیته فأحببت أن اخبره بقصهٔ هذا الرأس و صاحبه لیشارکک فی الفرح و السرور. فقال یزید: هذا رأس الحسین بن علی بن أبی طالب فقال: و من امه؟ قال: فاطمهٔ الزهراء قال: بنت من؟ قال: بنت رسول اللّه فقال الرسول: اف لک و لدینک! مادین أخسّ من دینک اعلم أنی من أحفاد داود و بینی و بینه آباء کثیرهٔ و النصاری یعظموننی و یأخذون التراب من تحت قدمی تبرکا لأنی من أحفاد داود و أنتم تقتلون ابن بنت رسول اللّه و ما بینه و بین رسول اللّه إلّا ام واحدهٔ فأی دین هذا؟ این حدیث به صورت دیگری هم نقل شده که منهال، امام را در مدینه دید و این سخنان بین آن‌ها رد و بدل شد. از امام سجادعلیه السلام روایت شده که وقتی سر امام حسین‌علیه السلام را به شام آوردند یزید، مجالس شراب را ترتیب داد و سر را می‌آورد و برابر آن به شراب خواری می‌پرداخت. در یکی از این مجالس، فرستاده پادشاه روم که از بزرگان روم بود، حضور داشت و از یزید پرسید ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: تو چکار داری؟ گفت: وقتی برگردم پادشاهم از هر چه دیده‌ام می‌پرسد و می‌خواهم داستان این سر را برایش بگویم تا او هم در شادی تو سهیم باشد. یزید گفت: این سر حسین بن علی است. گفت: مادرش که است؟ گفت: فاطمه زهرا. گفت: دخترِ کیست؟ گفت: دختر پیامبر. گفت: اُف بر تو و آیین تو که بدتر از آن نیست. من از نسل داوود هستم و با واسطه زیادی به او می‌رسم ولی مسیحیان احترام مرا می‌گیرند و خاک زیر پایم را تبرک بر می‌دارند. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید با آن که فقط یک مادر فاصله اوست؟ این چه دینی است که دارید! ثمّ قال له الرسول: یا یزید! هل سمعت بحدیث کنیسهٔ الحافر؟ فقال یزید: قل حتی أسمع فقال: ان بین عمان و الصین بحراً مسیرته سنهٔ لیس فیه عمران إلّا بلدهٔ واحدهٔ فی وسط الماء طولها ثمانون فرسخاً و عرضها کذلک و ما علی وجه الأرض بلدهٔ أکبر منها و منها یحمل الکافور و الیاقوت و العنبر و أشجارهم العود و هی فی أیدی النصاری لا ملک لأحد فیها من الملوک و فی تلک البلدهٔ کنائس کثیرهٔ أعظمها کنیسهٔ الحافر فی محرابها حقهٔ من ذهب معلقهٔ فیها حافر یقولون: إنه حافر حمار کان یرکبه عیسی و قد زینت حوالی الحقّهٔ بالذهب و الجواهر و الدیباج و الابریسم. و فی کل عام یقصدها عالم من النصاری فیطوفون حول الحقهٔ و یزورونها و یقبلونها و یرفقون حوائجهم إلی اللّه ببرکتها هذا شأنهم و دأبهم بحافر حمار یزعمون أنه حافر حمار کان یرکبه عیسی نبیهم. و أنتم تقتلون ابن بنت نبیکم لا بارک اللّه فیکم و لا فی دینکم! فقال یزید لأصحابه: اقتلوا هذا النصرانی فانه یفضحنا إن رجع إلی بلاده و یشنع علینا فلما أحسّ النصرانی بالقتل قال یا یزید! أترید قتلی؟ سپس فرستاده روم به یزید گفت: آیا داستان کنیسه سُم را شنیده‌ای؟ یزید گفت: بگو می‌شنوم. گفت: بین عمان و چین دریایی است که بین آن‌ها یک سال راه فاصله است، در این دریا خشکی نیست جز شهری در وسط آب که ۸۰ فرسخ طول و عرض آن است. در روی زمین، شهری بزرگ‌تر از آن نیست و از آن‌جا یاقوت و کافور و عنبر می‌آورند و درختان عود دارد. این شهر در دست مسیحیان است و فرمانروایی ندارد. در این شهر کنیسه‌هایی وجود دارد که بزرگ‌ترین آن کنیسه سُم است. در محراب آن، جعبه‌ای از طلا آویزان است که داخل آن سُمّی هست و می‌گویند آن سُمّ الاغی است که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شده است. اطراف جعبه را با طلا ـ و جواهر و دیبا و ابریشم تزیین کرده‌اند و هر ساله گروهی از مسیحیان به آن‌جا می‌روند و آن را زیارت می‌کنند و اطراف آن جعبه طواف می‌کنند و آن را می‌بوسند و حاجات خود را به برکت آن از خداوند می‌خواهند. این وضع مردمی است که گمان می‌کنند آن سُمّ الاغی است که پیامبرشان عیسی بر آن می‌نشسته است. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید؟! نه خودتان و نه دینتان قابل اعتنا نیستید. یزید به نیروهایش گفت: این نصرانی را بکشید که اگر به کشورش برگردد آبروی ما را می‌ریزد و رسوایمان می‌کند. چون مرد مسیحی احساس کرد می‌خواهند او را بکشند گفت ای یزید! می‌خواهی مرا بکشی؟ قال نعم قال: فاعلم أنی رأیت البارحهٔ نبیکم فی منامی و هو یقول لی یا نصرانی أنت من أهل الجنّهٔ. فعجبت من کلامه حتی

نالنی هذا فأنا أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمداً عبده و رسوله ثم أخذ الرأس و ضمه إليه و جعل يبكى حتى قتل. و روى مجد الأئمة السرخسكى عن أبى عبداللّه الحداد: أنّ النصرانى اخترط سيفاً و حمل على يزيد ليضربه فحال الخدم بينهما و قتلوه و هو يقول: الشهادة الشهادة. و ذكر أبو مخنف و غيره: أنّ يزيد أمر أن يصلب الرأس الشريف على باب داره و أمر أن يدخلوا أهل بيت الحسين داره فلما دخلت النسوة دار يزيد لم تبق امرأة من آل معاوية إلّا استقبلتهن بالبكاء و الصراخ و النياحة و الصياح على الحسين و ألقين ما عليهن من الحلى و الحلل و أقمن المأتم عليه ثلاثة أيام. گفت: آری، گفت: پس بدان که دیشب خواب پیامبرتان را دیدم که به من می‌گفت: تو اهل بهشت هستی، از این حرف تعجب کردم تا الآن که می‌فهمم. اکنون گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و محمدصلی الله علیه وآله بنده و فرستاده اوست. او سپس سر امام را برداشت و به خود چسبانید و گریه کرد تا او را کشتند. روایت کرده‌اند که این مسیحی، شمشیر کشید و به یزید حمله‌ور شد تا او را بزند ولی اطرافیان مانع شدند و او را کشتند و او می‌گفت: این شهادت است، این شهادت است.(۲۶۸) ابومخنف و غیر او گزارش کرده‌اند که یزید دستور داد سر مقدس امام را بر درِ خانه نصب کنند و دستور داد خانواده امام حسین‌علیه السلام را به خانه‌اش بیاورند. وقتی آنان به خانه یزید آمدند همه زنان خاندان معاویه از آنان با گریه و زاری و عزا استقبال کردند و بر حسین‌علیه السلام صیحه زدند. آن‌ها زیور آلات و لباس‌های قیمتی خود را بیرون آوردند و تا سه روز عزا بر پا کردند. و خرجت هند بنت عبداللّه بن عامر بن كريز امرأة يزيد و كانت قبل ذلک تحت الحسين بن على عليهما السّلام فشقت الستر و هى حاسرة فوثبت على يزيد و قالت: أرأس ابن فاطمة مصلوب على باب دارى؟ فغطاها يزيد و قال: نعم! فاعولى عليه يا هند! و ابكى على ابن بنت رسول اللّه و صريخة قريش عجل عليه ابن زياد فقتله قتله اللّه. ثم إنّ يزيد أنزلهم بداره الخاصة فما كان يتغدى و يتعشى حتى يحضر معه على بن الحسين و دعا يوماً خالداً ابنه و دعا علياً و هما صبيان فقال لعلى: أتقاتل هذا؟ قال: نعم اعطنى سكينا و أعطه سكينا ثم نتقاتل فأخذه و ضمه و قال: هند دختر عبداللّه بن عامر بن کریز که همسر یزید بود و پیش از آن، زنِ امام حسین‌علیه السلام بود،(۲۶۹) چادر از سر برداشت و گریبان چاک کرد و به یزید عتاب کرد که آیا سر فرزند فاطمه‌علیها السلام را به درِ خانه من آویزان کرده‌ای؟ یزید چادر بر سر او انداخت و گفت: آری، برای او ناله کن و بر فرزند دختر پیامبر و آن که قریش بر او می‌گرید، گریه کن که ابن زیاد درباره او تصمیم شتاب‌زده گرفت و او را کشت. مرگ بر او باد. پس از آن یزید، خانواده امام را به اندرونی خانه‌اش برد و در هر ناهار و شام، علی بن الحسین‌علیهما السلام را در کنار خود حاضر می‌کرد. روزی پسرش خالد بن یزید و علی بن الحسین‌علیهما السلام را که هر دو کودک(۲۷۰) بودند خواست و به علی گفت: آیا با خالد کُشتی می‌گیری؟ گفت: بله، به هر دوی ما چاقویی بده تا بجنگیم. یزید او را در بر گرفت و این ضرب‌المثل را گفت که: شنشنة أعرفها من أخزم هل يلد الأرقم غير الأرقم و روى: أنّ يزيد عرض عليهم المقام بدمشق فأبوا ذلک و قالوا: ردنا إلى المدينة لأنها مهاجرة جدّنا فقال للنعمان بن بشير: جهزّ هؤلاء بما يصلحهم و ابعث معهم رجلًا من أهل الشام أمينا صالحا و ابعث معهم خيلا و أعوانا ثم كساهم و حباهم و فرض لهم الأرزاق و الانزال ثم دعا بعلى بن الحسين فقال له: لعن اللّه ابن مرجانة أما واللّه لو كنت صاحبه ما سألنى خصلة إلّا أعطيتها إياهو لدفعت عنه الحتف بكل ما قدرت عليه و لو بهلاک بعض ولدى و لكن قضى اللّه ما رأيت فكاتبنى بكل حاجة تكون لک ثم أوصى بهم الرسول. فخرج بهم الرسول يسايرهم فيكون أمامهم حيث لا يفوتون طرفه فإذا نزلوا تنحى عنهم «چنین خوی و رفتار را از پدرانت سراغ دارم و از چنین پدرانی جز مثل تو به وجود نمی‌آید».

بازگشت به مدینه

یزید به اهل بیت پیشنهاد کرد در دمشق بمانند ولی آنان قبول نکردند و گفتند ما را به مدینه باز گردان چون آن‌جا محل هجرت جدّ ماست. یزید به نعمان بن بشیر گفت: هر چه می‌خواهند برایشان آماده کن و با آنان مردی از شامیان را بفرست که امین و درستکار باشد. همچنین سواران و کمک کارانی را همراهشان اعزام کن. یزید به آنان لباس و پول و توشه و غذا داد. علی بن

الحسین را خواست و به او گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند. اگر من با حسین‌علیه السلام روبرو می‌شدم هر چه می‌خواست به او می‌دادم و مرگ را به هر قیمتِ ممکن از او دفع می‌کردم، هر چند به نابودی بعضـی فرزندانم بود.(۲۷۱) ولی به هر حال قضای الهی چنان بود که دیدی. اکنون هر خواسته‌ای داری برایم بنویس. آن گاه یزید به گمارده همراه اهل‌بیت، درباره آنان سفارش کرد. فرستاده یزید آنان را حرکت داد و پشت سر آن‌ها می‌رفت ولی به گونه‌ای که آنان از چشم او دور نشوند. هر جا اطراق می‌کردند از آن‌ها فاصله می‌گرفت و تفرق هو و أصحابه کهیئة الحرس ثم ینزل بهم حیث أراد أحدهم الوضوء و یعرض علیهم حوائجهم و یلطف بهم حتی دخلوا المدینة. و روی: عن الحرث بن کعب قال: قالت لی فاطمة بنت علی قلت لاختی زینب: قد وجب علینا حق هذا الرسول لحسن صحبته لنا فهل لنا أن نصله بشیء؟ قالت: واللّه ما لنا ما نصله به إلّا أن نعطیه حلینا. فأخذت سواری و دملجی و سوار اختی و دملجها فبعثنا بها إلیه و اعتذرنا من قلّتها و قلنا: هذا بعض جزائک لحسن صحبتک إیانا فقال: لو کان الذی صنعت للدنیا ففی دون هذا رضای و لکن واللّه ما فعلته إلّا للّه و لقرابتکم من رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله. ۳۴- و ذکر الإمام أبو العلاء الحافظ بإسناده عن مشایخه: أن یزید بن معاویة حین قدم علیه برأس الحسین و عیاله بعث إلی المدینة فاقدم علیه عدّة من موالی‌هاشم و ضم إلیهم عدّة من موالی آل أبی سفیان. ثمّ بعث بثقل الحسین و من بقی من أهله معهم و جهّزهم بکل شیء و به صورت نگهبان در اطراف آنان پراکنده می‌شدند. وقتی یکی از آن‌ها می‌خواست وضو بسازد، او را کمک می‌کردند و هر کاری داشتند برایشان انجام می‌دادند و با آن‌ها خوش‌رفتاری کردند تا وارد مدینه شدند. فاطمه دختر علی‌علیه السلام برای حارث بن کعب تعریف کرده که به خواهرم زینب گفتم: حقِّ این فرستاده، به خاطر خوش رفتاری‌اش بر ما واجب است. آیا می‌توانیم چیزی به او هدیه کنیم؟ زینب گفت: نه، چیزی نداریم مگر این که زیور آلاتمان را بدهیم. من و خواهرم دستبند و النگوی خود را برای او فرستادیم و از کم بودن آن عذرخواهی کردیم و گفتیم این پاداشِ بخشی از همراهی خوب تو با ماست. او گفت: اگر این کار را برای دنیا کرده بودم کمتر از این هم بس بود ولی من به خاطر خدا و فامیلی شما با پیامبر این گونه رفتار کردم. ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی از اساتید خود روایت کرده که وقتی سر امام و خانواده او را برای یزید آوردند و آنها را به مدینه فرستاد، عده‌ای از(موالی) بستگان بنی‌هاشم و موالی خاندان ابوسفیان را همراه آنان کرد. اثاثیه و خاندان حسین‌علیه السلام را با آنان فرستاد و آنان را از هر لحاظ تجهیز کرد. و لم یدع لهم حاجة بالمدینة إلّا أمر لهم بها و بعث رأس الحسین إلی عمرو بن سعید بن العاص و هو إذ ذاک عامله علی المدینة فقال عمرو: وددت أنه لم یبعث به إلی ثم أمر عمرو برأس الحسین فکفن و دفن فی البقیع عند قبر امه فاطمة‌علیها السلام. و قال غیره: إن سلیمان بن عبد الملک بن مروان رأی النبی‌صلی الله علیه وآله فی المنام کأنه یبرّه و یلطفه فدعا الحسن البصری و قصّ علیه و سأله عن تأویله فقال الحسن: لعلک اصطنعت إلی أهله معروفا. فقال سلیمان: إنی وجدت رأس الحسین فی خزانة یزید بن معاویة فکسوته خمسة من الدیباج و صلیت علیه فی جماعة من أصحابی و قبرته فقال الحسن: إن النبی رضی عنک بسبب ذلک فأحسن إلی الحسن البصری و أمر له بجوائز. و قال غیرهما: إن رأس الحسین صلب بدمشق ثلاثة أیام و مکث فی خزائن بنی امیة حتی ولی سلیمان بن عبد الملک فطلبه فجیء به و هو عظم أبیض قد قحل فجعله فی سفط و طیبه و جعل علیه ثوبا و دفنه فی مقابر المسلمین بعد ما صلی علیه. دستور داد در مدینه هم هر چه نیازشان بود فراهم شود. سر امام را برای عمرو بن سعید بن عاص، والی وقت مدینه فرستاد. او گفت کاش آن را برای من نفرستاده بودند. سپس سر را کفن کرده در بقیع، کنار مادرش فاطمه‌علیها السلام دفن کرد. اما غیر او روایت می‌کنند که سلیمان بن عبدالملک، رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت به او نیکی و احترام می‌کند. تأویل آن را از حسن بصری پرسید، وی گفت: حتماً کار خوبی نسبت به خاندان پیامبر کرده‌ای. سلیمان گفت: آری سر حسین‌علیه السلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتم، آن را با پارچه‌های دیبا پوشاندم و همراه گروهی از یارانم بر آن نماز خوانده و آن را دفن کردم. حسن بصری گفت: به سبب این کار، پیامبر را خشنود ساخته‌ای. سلیمان به حسن بصری احسان کرد و دستور داد هدایایی به او دهند. روایت سومی می‌گوید: سر امام را سه روز در دمشق آویختند و سپس در خزانه بنی امیه بود تا سلیمان بن عبدالملک حاکم شد.

دنبال سر فرستاد. وقتی آن را آوردند استخوانی سفید بود که خشک شده بود. آن را در سبدی گذاشت، خوشبو کرد و پارچه‌ای بر آن نهاد و بعد از نماز خواندن بر آن در مقبره مسلمانان دفن کرد. فلما ولی عمر بن عبد العزیز بعث إلی المکان یطلبه منه فاخبر بخبره فسأل عن الموضع الذی دفن فیه فنبشه و أخذه واللّه أعلم بما صنع به و الظاهر من دینه أنه بعثه إلی کربلاء فدفن مع جسده. قالوا: و لما دخل حرم الحسین المدینهٔ عجت نساء بنی هاشم و صارت المدینهٔ صیحهٔ واحدهٔ فضحک عمرو بن سعید أمیر المدینهٔ و تمثل بقول عمرو بن معدی کرب الزبیدی: عجت نساء بنی زیاد عجهٔ کعجیج نسوتنا غداهٔ الأرنب و جلس عبداللّه بن جعفر للتعزیهٔ فدخل علیه مولاه فقال: هذا ما لقینا من الحسین؟ فحذفه عبداللّه بنعله وقتی عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید کسی را به دنبال سر، سوی خزانه فرستاد که گفتند سلیمان آن را دفن کرده است. از محل دفن پرسید و به او نشان دادند، عمر محل دفن سر را باز کرد و سر را برداشت و خدا می‌داند که آن را چه کرد. با توجه به تدین او ظاهراً به کربلا فرستاده تا با جسد آن حضرت دفن شود.(۲۷۲) وقتی خانواده حسین‌علیه السلام به مدینه وارد شدند، زنان بنی هاشم صدا به ناله بلند کردند و مدینه یک پارچه فریاد شد. در این موقع، عمرو بن سعید، والی مدینه خندید و به شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست که: «زنان بنی زیاد بن حارث ناله‌ای زدند همانند ناله زنان ما در جنگ ارنب».(۲۷۳) عبداللّه بن جعفر در حال عزاداری بود که مولای او وارد شد و گفت: این غصه از ناحیه حسین به ما وارد شده است (یعنی فرزندان جعفر را به کشتن داده است - عبداللّه کفش خود را به او پرتاب کرد و قال: یابن اللخناء! أللحسین تقول هذا؟ واللّه لو شهدته لأحببت أن اقتل دونه و إنی لأشکر اللّه الذی وفّق ابنی عونا و محمداً معه إذ لم أکن وفقت. و خرجت بنت عقیل فی نساء من قومها و هی تقول: ماذا تقولون إذ قال النبی لکم؟ ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم؟ بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی فهم اساری و قتلی ضرّجوا بدم أکان هذا جزائی إذ نصحتکم و لم تفوا لی بعهدی فی ذوی رحمی ضیعتم حقنا واللّه أوجبه و قد عری الفیل حق البیت و الحرم و جاء فی المسانید: أنّ القائلهٔ للبیتین الأوّلین زینب بنت علی حین قتل الحسین و أنها أخرجت رأسها من الخباء و رفعت عقیرتها و قالت البیتین الأوّلین. قالوا: ثمّ صعد عمرو بن سعید أمیر المدینهٔ المنبر و خطب و قال فی خطبته: إنها لدمهٔ بلدمهٔ و صدمهٔ بصدمهٔ و موعظهٔ بعد موعظهٔ حِکْمَهٌ بالِغَهٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ. و گفت: ای مادر بد بو! درباره حسین‌علیه السلام این طور می‌گویی؟ به خدا اگر با او بودم دوست داشتم در دفاع از او کشته شوم و خدا را سپاس‌گزارم که - اگر من موفق نشدم - دو فرزندم عون و محمد با او بودند. دختر عقیل همراه زنان فامیلش به آن‌جا آمد و این اشعار را گفت: «جواب پیامبر را چه خواهید داد وقتی بگوید شما که امت آخرالزمان هستید؛ بعد از من با عترت و خانواده‌ام چه کردید؟! آنان اسیران و کشتگانی هستند که به خون خود آغشته شدند. آیا این پاداشِ نصیحت و خیرخواهی من بود و به عهد و سفارش من درباره خاندانم وفا نکردید. حقی که خدا واجب کرده بود ضایع کردید (نادیده گرفتید) چنان که فیل‌سواران، حق و حرمت خانه خدا و حرمش را رعایت نکردند». در برخی روایات آمده است که دو بیت اول این اشعار را حضرت زینب‌علیها السلام هنگام شهادت امام حسین‌علیه السلام گفت. در حالی که سر از خیمه بیرون نموده و صدایش به گریه بلند بود، دو بیت اول را گفت. پس از آن عمرو بن سعید، امیر مدینه بر منبر رفت و سخنرانی کرد و گفت: این ضربه‌ای بود در مقابل یک ضربت و صدمه‌ای برابر صدمه‌ای و اندرزی بعد از اندرزی. حکمت الهی که پندگیرندگان را سود نبخشید. واللّه لوددت أنّ رأسه فی بدنه و روحه فی جسده أحیان کان یسبّنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من أمره ما کان و لکن کیف نصنع بمن سلّ سیفه یرید قتلنا؟ إلّا أن ندفع عن أنفسنا. فقام إلیه عبداللّه بن السائب فقال: أما لو کانت فاطمهٔ حیهٔ فرأت رأس الحسین لبکت علیه. فجبهه عمرو بن سعید و قال: نحن أحقّ بفاطمهٔ منک أبوها عمنا و زوجها أخونا و ابنها ابننا أما لو کانت فاطمهٔ حیهٔ لبکت عینها و حزن کبدها و لکن ما لامت من قتله و دفع عن نفسه. ۳۵- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاهٔ أبو علی إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی شیخ السنهٔ أحمد بن الحسین البیهقی أخبرنا أبو الحسین بن الفضل القطان أخبرنا عبداللّه بن جعفرحدثنا یعقوب بن سفیان حدثنا عبد الوهاب بن الضحاک أخبرنا عیسی بن یونس عن الأعمش عن شقیق بن سلمهٔ قال: لما قتل الحسین بن علی بن أبی طالب ثار عبداللّه

بن الزبیر به خدا دوست داشتم سر حسین‌علیه السلام بر بدنش بود و روح او در جسمش باقی بود. او مثل همیشه از ما بد می‌گفت و ما مثل همیشه او را می‌ستودیم.(۲۷۴) او از ما می‌برید ولی ما با او ارتباط داشتیم، با این حال کشته نمی‌شد. لیکن چه کنیم با کسی که شمشیر کشید و می‌خواست مـا را بکشـد، جز آن که از خود دفاع کنیم.(۲۷۵) در این حال عبـداللّه بن سائب(۲۷۶) برخاست و گفت: بی‌شک اگر فاطمه‌علیها السلام زنده بود و سر حسین‌علیه السلام را می‌دید بر او می‌گریست. عمرو بن سعید به عبداللّه عتاب کرد که مـا از فـاطمه به تو سزاوارتریم. پـدرش عموی مـاست، شوهرش برادر مـاست و فرزنـدش فرزنـد مـاست. اگر فـاطمه می‌بود چشمانش گریان و دلش اندوهگین بود، اما کسی (یزید) که او را کشت و از خود دفاع کرد، سرزنش نمی‌کرد!!

نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه

قسمت اول

از شـقیق بن سـلمه نقل شده که وقتی امام حسـین‌علیه السـلام کشته شد، عبداللّه بن زبیر قیام کرد فدعا ابن عباس إلی بیعته فامتنع ابن عباس و ظن یزید بن معاویهٔ أن امتناع ابن عباس کان تمسکا منه ببیعته فکتب إلیه: أما بعد فقد بلغنی: أنّ الملحد ابن الزبیر دعاک إلی بیعته و الدخول فی طاعته لتکون له علی الباطل ظهیراً و فی المآثم شریکا و إنک اعتصمت ببیعتنا وفاء منک لنا و طاعهٔ للّه لما عرفک من حقنـا فجزاک اللّه من ذی رحم خیر مـا یجزی الواصـلین بأرحـامهم الموفین بعهودهم فمـا أنسـی من الأشـیاء فلست بنـاس برک و تعجیل صـلتک بالذی أنت له أهل من القرابهٔ من الرسول فانظر من طلع علیک من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبیر بلسانه و زخرف قوله فـاعلمهم برأیک فإنهم منک أسـمع و لک أطوع من المحل للحرم المارق. فکتب إلیه ابن عباس: اما بعـد؛ فقـد جاءنی کتابک تـذکر دعاء ابن الزبیر إیای إلی بیعته و الـدخول فی طاعته فإن یکن ذلک کـذلکفإنی واللّه ما أرجو بـذلک برک و لا حمـدک و لکن اللّه بالذی أنوی به علیم و زعمت أنک غیر ناس بری و تعجیل صـلتیفاحبس أیها الإنسان برّک و تعجیل صلتک فإنی حابس عنک ودی و عبـداللّه بن عباس را هم به بیعت (طرفـداری) با خود خوانـد، اما ابن عباس از بیعت با او امتناع کرد. یزیـد خیال کرد عدم هواداری ابن عباس از ابن زبیر به معنای طرفـداری او از یزید است، از این رو نامه‌ای برایش فرسـتاد و نوشت: شـنیده‌ام ابن زبیرِ مُلحد، تو را به بیعت و پیروی از خود خوانـده تـا تو از کار ناحق او حمایت کنی و شـریک جرمش باشـی، اما تو از روی وفاداری و اطاعت خـدا به بیعت ما چنگ زده‌ای چون حق ما را می‌دانستی. خـدا تو را جزای خیر دهد که حق فامیلی را ادا و عهد خود را وفا کردی. هر چه را فراموش کنم این خوبی تو را از یـاد نخواهم برد و به زودی حق تو را که به دلیـل فـامیلی رسول خـدا شایسـته آن هستی، ادا خواهم کرد. اکنون هر که از منـاطق اطراف، پیش تو آمـد که ابن زبیر بـا زبـان جـادویی و چربش او را به خود جلب کرده بود، از دیـدگاه خودت آگاه کن؛ چون از تو بهتر حرف‌شـنویی دارنـد و مطیع‌ترند تا آن حرمت شـکن حرم و خارج شده از دین. ابن عباس به یزید نوشت: نـامه‌ات رسـید که در آن از دعوت ابن زبیر برای بیعتم بـا او و پیروی‌اش یـاد کرده بودی. اگر چنین باشـد بـا این کار، قصـد احسان و تشکر تو را نداشـته‌ام. خدا خود می‌داند چه کسی را قصد داشته‌ام. گفته‌ای که خوبی مرا از یاد نمی‌بری و به زودی جبران می‌کنی، امـا نمی‌خواهـد این کـار را بکنی چون من تو را دوست نـدارم. فلعمری مـا تؤتینـا ممـا لنا قبلک من حقنا إلّا الیسـیر و أنک لتحبس منه عنا العریض الطویل و سألتنی أن أحثّ الناس إلیک و أن أخـذلهم من ابن الزبیر فلا ولاء و لا سـرورا و لا حباإنّک تسألنی نصـرتک و تحثنی علی ودک و قـد قتلت حسـیناً و فتیان عبـد المطلب مصابیح الدّجی و نجوم الهدی و أعلام التقیغادرتهم خیولک بأمرک فی صـعید واحد مزملین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفنین و لا موّسدین تسفی علیهم الریاح و تنتابهم عرج الضباع حتی أتاح اللّه لهم بقـوم لم یشـرکوا فی دمـائهم کفنـوهم و أجنـوهم و بی و بهم واللّه غروب و جلست مجلسـک الـذی جلست. فمـا أنسـی من الأشـیاء فلست بناس إطرادک حسیناً من حرم رسول اللّه‌صلی الله علیه وآله إلی حرم اللّه و تسییرک إلیه الرجال لتقتله فی حرم اللّه فما

زلت بـذلک و علی ذلک حتی أشخصـته من مکهٔ إلی العراق فخرج خائفا یترقب فزلزلت به خیلک عداوهٔ منک للّه و لرسوله و لأهل بیته الذین أذهب اللّه عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا به جانم سوگند که اگر هم چیزی بدهی جز اندکی از حق ما را نداده‌ای و بیشترِ آن را نگه می‌داری. آن گاه از من می‌خواهی مردم را به سوی تو جلب و از ابن زبیر دور کنم؟! نه رفاقتی در کار است و نه خوشـی و نه دوستی. تو از من می‌خواهی به یاری‌ات بیایم و مرا به دوستی‌ات می‌خوانی در حالی که حسـین‌علیه السـلام را و جوانان خاندان عبدالمطلب را کشـته‌ای که چراغ‌هایی در تاریکی و سـتارگان هدایت و نشانه‌های تقوا بودند. به دستور تو سپاهیانت آنان را بر روی زمین و در کنار هم رها کرده‌انـد، در حالی آغشـته به خون، لباس‌هایشان ربوده شـده و در بیابان، بـدون کفن و بـدون مـدفن، باد بر آن‌ها می‌وزید و گلّه درندگان آن‌ها را می‌دریدند تا آن که خداوند گروهی را برایشان فرسـتاد که شـریک خونشان نبودند. آنان را کفن کرده و نهان ساختنـد و من و آنان، در انـدوه و گریه‌ایم و تو سر جایت نشسـته‌ای. هر چه را فراموش کنم این را از یاد نمی‌برم که حسین‌علیه السلام را از حرم پیامبر به حرم الهی راندی و در حرم خدا هم افرادی را فرستادی که او را بکشند. او را رها نکردی تا آن که از مکه به عراق فرسـتادی و او با ترس و ناامنی بیرون رفت و سپاه تو او را متزلزل کرد. این کارها را به خاطر دشمنی با خدا و رسولش و بـا خانـدان او که خـدا بـدی را از آنـان دور کرده و پاکشان کرده است، انجام دادی. اولئک لا کآبائک الجفاهٔ الأجلاف أکباد الحمیر. فطلب إلیکم الموادعهٔ و سألکم الرجعهٔ فاغتنمتم قلهٔ أنصاره و استئصال أهل بیته فتعاونتم علیه کأنکم قتلتم أهل بیت من الترک فلا شـیء أعجب عنـدی من طلبک ودی و قـد قتلت ولـد أبی و سـیفک یقطر من دمی و أنت أحد ثاری فإن شاء اللّه لا یبطل لدیک دمی و لا تسبقنی بثاری فإن سبقتنی فی الدنیا فقبل ذلک ما قتل النبیون و آل النبیین فطلب اللّه بدمائهم و کفی باللّه للمظلومین ناصراً و من الظالمین منتقماً. فلا یعجبک أن ظفرت بنا الیوم فلنظفرن بک یوماً و ذکرت وفائی و ما عرفتنی من حقک فإن یکن ذلک کـذلک فقـد بایعتـک و أبـاک من قبلـک و أنـک لتعلم أنی و ولـد أبی أحق بهـذا الأـمر منـک و من أبیک و لکنکم معشـر قریش! کابرتمونـا حتی دفعتمونا عن حقنا و ولیتم الأمر دوننا فبعـداً لمن تحری ظلمنا و اسـتغوی السـفهاء علینا کما بعـدت ثمود و قوم لوط و أصحاب مدین. آنان مانند پدران تو خشن و تندخو و سخت‌گیر و بی‌عاطفه نبودند.(۲۷۷) حسین‌علیه السلام پیشنهاد متارکه داد و از شمـا خواست برگردد، امـا شـما کمی یـاران و بن‌بست خانواده‌اش را فرصتی گرفتیـد تا علیه او دست به هم دهیـد - (و آنان را از پا درآورید - گویی خاندانی از ترکان را می‌کشید. حال، خیلی برای من عجیب است که دوستی مرا با خود می‌خواهی در صورتی که فامیل مرا کشـته‌ای و شمشـیرت از خون ما می‌چکد و یکی از کسانی هستی که باید از آن‌ها انتقام بگیرم. به خواست خدا خونی که از مـا ریخته‌ای از بین نخواهـد رفت و نمی‌توانی از آن بگریزی. اگر خون مـا را ریخته‌ای، در گذشـته پیامبران و خانواده آن‌ها چنین شده‌انـد و خـدا انتقامشـان را گرفته که او بهترین یاور مظلوم و منتقم از ظالم است. بنابراین مغرور مباش که امروز بر ما دست یافتی، حتماً روزی خواهد رسید که ما بر تو دست یابیم. گفته‌ای بر ما حق داری و باید به آن وفا کنم (و با تو بیعت کنم)، اگر این طور بود (و حقی بر ما داشتی) قبلًا با تو و پـدرت بیعت کرده بودم و خود می‌دانی که من و خانـدانم به حکومت از تو و پدرت سـزاوارتریم. امـا شـما جمـاعت قریش، حق مـا را انکـار کرده و از مـا گرفتیـد و بر حکومت سوار شدیـد. مرده باد آن که بر ما سـتم روا داشت و سفلگـان را علیه مـا تحریـک کرد، همان گونه که قوم ثمود و لوط و اصـحاب مَـدین مُردنـد. و من أعجب الأعاجیب و ما عسـی أن أعجب حملک بنات عبد المطلب و أطفالاً صغاراً من ولده إلیک بالشام کالسبی المجلوبین تری الناس أنک قهرتنا و أنت تمن علینا و بنـا منّ اللّه علیک و لعمر اللّه لئن کنت تصـبح آمنا من جراحـهٔ یـدی فإنی لأرجو أن یعظم اللّه جرحک من لسانی و نقضـی و ابرامی. واللّه ما أنا بآیس من بعـد قتلک ولد رسول اللّه أن یأخذک اللّه أخذا ألیما و یخرجک من الدنیا مذموماً مدحوراً. فعش لا أبا لک! ما اسـتطعت فقـد واللّه ازددت عنـد اللّه أضـعافاً و اقترفت مآثماً و السـلام علی من اتبع الهـدی. و کتب یزیـد إلی محمد بن الحنفیهٔ و هو یومئـذ بالمدینهٔ. اما بعد؛ فإنی أسأل اللّه لی و لک عملا صالحا یرضـی به عنا فإنی ما أعرف الیوم فی بنی هاشم رجلًا هو أرجح منک علما و حلما و لا أحضـر منک فهما از دیگر کارهای بسیار عجیب که البته از تو عجیب نیست، آن که دختران خاندان عبدالمطلب و

اطفال صغیر این خانواده را مانند اسرای آواره به شام برده‌ای و به مردم نشان داده‌ای که بر ما پیروز شده‌ای و بر ما منت می‌نهی در صورتی که خدا به وسیله ما بر تو منت گذاشته است. به خدا قسم اگر دست من به تو نمی‌رسد، از خدا می‌خواهم که تو را از زبان من سالم نگذارد و علیه تو سخن بگویم. امیدوارم بعد از کشتن فرزندان پیامبر، خداوند تو را به عذاب دردناکی بگیرد و از این دنیا با سرزنش رانده شده از نزد همه بیرون روی. ای بی پدر! هر چه می‌خواهی زندگی کن که در این مدت، عذابت را زیاد کرده‌ای و مرتکب گناه شده‌ای. درود بر آن که پیرو هدایت است (یعنی نه بر تو).(۲۷۸)

قسمت دوم

یزید به محمد بن حنفیه(۲۷۹) که آن روز در مدینه به سر می‌برد این نامه را نوشت: من از خدا برای خودم و تو، توفیق عمل صالح می‌خواهم تا از ما خشنود باشد. من در این زمان کسی را در میان بنی هاشم سراغ ندارم که از تو علم و بردباری‌اش بیشتر، فهیم‌تر و حکما و لا أبعد منک عن کل سفه و دنس و طیش و لیس من یتخلق بالخیر تخلفا و یتنحل بالفضل تنحلا کمن جبله اللّه علی الخیر جبلا و قد عرفنا ذلک کله منک قدیما و حدیثا شاهدا و غائبا غیر أنی قد أحببت زیارتک و الأخذ بالحظ من رؤیتک. فإذا نظرت فی کتابی هذا فاقبل إلی آمنا مطمئنا أرشدک اللّه أمرک و غفر لک ذنبک و السلام علیک و رحمهٔ اللّه و برکاته. فلما ورد الکتاب علی محمد بن علی بن الحنفیهٔ و قرأه أقبل علی ابنیه جعفر و عبداللّه أبی هاشم فاستشارهما فی ذلک فقال له ابنه عبداللّه: یا أبتی! اتّق اللّه فی نفسک و لا تصر إلیه فإنی خائف أن یلحقک بأخیک الحسین و لا یبالی. فقال له محمد: یا بنی! و لکنی لا أخاف منه ذلک. و قال له ابنه جعفر: یا أبتی! إنه قد اطمأنک و ألطفک فی کتابه إلیک و لا أظنه یکتب إلی أحد من قریش بأن أرشدک اللّه أمرک و غفر ذنبک و أنا أرجو أن یکف اللّه شره عنک. فقال محمد: یا بنی إنی توکلت علی اللّه الذی یمسک السماء أن تقع علی الأرض إلّا بإذنه و حکیم‌تر باشد و از هر گونه نادانی و ناپاکی و کم‌عقلی به دور باشد. کسی که به انجام خوبی‌ها عادت دارد و به فضایل، مشهور است و خدا سرشت او را بر نیکی قرار داده است. ما از قدیم تا الآن تو را با این اخلاقیات می‌شناسیم و چه در حضور و چه پشت سر، دیده و شنیده‌ایم. اما دوست دارم تو را زیارت کنم و از دیدنت بهره برم. این نامه که به دست رسید با امنیت و اطمینان به سوی من بیا که خدا تو را هدایت کند و گناهت را ببخشد. سلام و رحمت خدا بر تو باد. چون نامه به دست محمد بن حنفیه، فرزند علی‌علیه السلام رسید و آن را خواند، درباره این موضوع با دو پسرش جعفر و عبداللّه ابوهاشم مشورت کرد. عبداللّه به او گفت: ای پدر! مراقب باش و پیش او نرو، می‌ترسم تو را هم مثل برادرت حسین‌علیه السلام بکشد و از او بعید نیست. محمد به او گفت: پسرم من چنین ترسی از او ندارم. جعفر هم گفت: ای پدر! او در نامه‌اش به تو اطمینان داده و تو را مورد لطف قرار داده است. گمان نمی‌کنم یزید به کسی از قریش چنین نوشته باشد که «خدا تو را هدایت کند و ببخشد». بنابراین امیدوارم شرّی از او به تو نرسد. محمد گفت: من بر خدایی توکل می‌کنم که آسمان را نگه داشته و اجازه نمی‌دهد بر زمین واقع شود و کفی باللّه وکیلا ثم تجهز محمد بن علی و خرج من المدینهٔ و سار حتی قدم علی یزید بن معاویهٔ بالشام فلما استأذن أذن له و قرّبه و أدناه و أجلسه معه علی سریره ثم أقبل علیه بوجهه فقال: یا أبا القاسم! آجرنا اللّه و إیاک فی أبی عبداللّه الحسین فواللّه لئن کان نقصک فقد نقصنی و لئن کان أوجعک فقد أوجعنی و لو کنت أنا المتولی لحربه لما قتلته و لدفعت عنه القتل لو بجز أصابعی و ذهاب بصری و لفدیته بجمیع ما ملکت یدی و إن کان قد ظلمنی و قطع رحمی و نازعنی فی حقی و لکن عبیداللّه بن زیاد لم یعلم رأیی فیه من ذلک فعجل علیه بالقتل فقتله و لم یستدرک ما فات و بعد: فإنه لیس یجب علینا أن نرضی بالدنیهٔ فی حقنا و لم یکن یجب علی أخیک أن ینازعنا فی أمر خصنا اللّه به دون غیرنا و عزیز علی ما ناله فهات الآن ما عندک یا أبا القاسم. و خدا خوب وکیلی است. پس از آن، محمد بن حنفیه آماده سفر شد و از مدینه بیرون آمده به شام نزد یزید رفت. چون اجازه ورود گرفت به او اجازه داد و بر روی تخت، پیش خودش نشاند و به او گفت: ای ابوالقاسم! خدا به ما و شما در مرگ اباعبداللّه حسین‌علیه السلام پاداش دهد. به خدا قسم! همان

طور که کشته شدن او بر تو نقصان وارد کرده، مرا نیز چنین کرده و اگر تو را به درد آورده مرا نیز به درد آورده است. اگر من متصدی جنگ با او بودم، او را نمی‌کشتم و مرگ را از او دور می‌کردم هر چند به کنده شدن انگشتانم و کور شدنم بود و اگر به فدا کردن همه موجودی‌ام بود، با این که او بر من ستم کرد و از من برید و می‌خواست حق مرا بگیرد. عبیداللّه بن زیاد نظر مرا درباره او نمی‌دانست و در کشتن او شتاب کرد(۲۸۰) و جبران کار خود را هم نکرد. ما نباید بگذاریم حقمان از بین برود و برادرت نباید با ما در مورد حقی که خدا به ما اختصاص داده است، نزاع می‌کرد. ولی به هرحال آنچه به او رسیده برای ما سخت است. اکنون تو نظرت را بگو ای ابوالقاسم! فتکلّم محمد بن علی فحمد اللّه و أثنی علیه و قال: إنی قد سمعت کلامک فوصل اللّه رحمک و رحم حسیناً و بارک اللّه له فیما صار إلیه من ثواب ربه و الخلد الدائم الطویل فی جوار الملک الجلیل و قد علمنا أن ما نقصنا فقد نقصک و ما عراک فقد عرانا من فرح و ترح و کذا أظن أن لو شهدت ذلک بنفسک لاخترت أفضل الرأی و العمل و لجانبت أسوأ الفعل و الخطل و الآن أن حاجتی إلیک أن لا تسمعنی فیه ما أکره فإنه أخی و شقیقی و ابن أبی و إن زعمت: انه کان ظالمک و عدواً لک کما تقول. فقال له یزید بن معاویة: إنک لم تسمع فیه منی إلّا خیراً و لکن هلم فبایعنی و اذکر ما علیک من الدّین حتی أقضیه عنک. فقال له محمد: أما البیعة فقد بایعتک و أما ما ذکرت من أمر الدین فما علی دین بحمد اللّه و إنی من اللّه تبارک و تعالی فی کل نعمة سابغة لا أقوم بشکرها. فالتفت یزید إلی ابنه خالد و قال له: یا بنی! إنّ ابن عمک هذا بعید من الخب و اللؤم و الدنس و الکذب و لو کان غیره کبعض من عرفت لقال: علی من الدّین کذا و کذا لیستغنم أخذ أموالنا. محمد فرزند علی‌علیه السلام شروع به صحبت کرد و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سخنت را شنیدم. خدا به خاطر صله رحِم، تو را ببخشد و حسین‌علیه السلام را هم رحمت کند و او را در کاری که کرد برکت و ثواب دهد و زندگی جاوید و دائمی نزد خدای جلیل، عنایت کند. ما می‌دانیم آنچه از ما کاسته، از تو هم کاسته است و هر خوشی و ناخوشی به ما رسیده، بر تو هم عارض شده است و گمان می‌کنم اگر خودت در واقعه حاضر بودی بهترین پندار و رفتار را بر می‌گزیدی و از رفتار نادرست دوری می‌کردی. اکنون خواسته من آن است که سخنی که خوشایند من نیست نگویی؛ چون او برادر من بود، هر چند فکر می‌کنی او به تو ستم روا داشته است. یزید گفت: جز خوبی درباره او از من نخواهی شنید. ولی بیا و با من بیعت کن و بدهکاری‌هایت را بگو تا برایت بپردازم. محمد گفت: با تو بیعت می‌کنم ولی شکر خدا بدهی ندارم و خدا نعمت زیادی به من داده که شکر آن را نمی‌توانم انجام دهم. یزید (خوشش آمد و) رو به فرزندش خالد کرد و گفت: این فامیل ما از حیله و ناپاکی و دروغ به دور است و اگر کسی دیگر بود – مثل بعضی‌ها که می‌شناسی – الآن می‌گفت: فلان مقدار بدهکارم تا از ما پول بگیرد. ثم أقبل علیه یزید بن معاویة و قال له: بایعتنی یا أبا القاسم! فقال: نعم یا أمیر المؤمنین! قال: فإنی قد أمرت لک بثلاثمائة ألف درهم فابعث من یقبضها فإذا أردت الانصراف عنا وصلناک إن شاء اللّه تعالی. فقال له محمد: لا حاجة لی فی هذا المال و لا له جئت فقال له یزید: فلا علیک أن تقبضه و تفرقه فی من أحببت من أهل بیتک قال: فإنی قد قبلته یا أمیر المؤمنین! ثم إن یزید أنزل محمداً فی بعض منازله فکان یدخل علیه صباحاً و مساءاً. ثم إن وفداً من أهل الکوفة قدموا علی یزید و فیهم: المنذر بن الزبیر و عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن حفص بن المغیرة المخزومی و عبداللّه بن حنظلة بن أبی عامر الأنصاری‌فأقاموا عند یزید أیاما فأجارهم یزید و أمر لکل رجل بخمسین ألف درهم و أجاز المنذر بمائة الف درهم فلمّا أرادوا الانصراف إلی المدینة دخل محمد بن علی علی یزید فاستأذنه فی الإنصراف معهم فأذن له فی ذلک و وصله بمائتین ألف درهم پس از آن یزید (بار دیگر) به محمد رو کرد و گفت: ای ابوالقاسم! با من بیعت کردی؟ گفت: بله ای امیرالمؤمنین. یزید گفت: دستور دادم سیصد هزار درهم به تو بدهند، کسی را بفرست تا وصول کند. وقتی هم خواستی بروی پولی به تو خواهیم داد. محمد گفت: من نیازی به این پول ندارم و برای آن هم اینجا نیامدم. یزید گفت: لازم نیست برای خودت بگیری بلکه آن را در میان خانواده‌ات پخش کن. محمد گفت: پذیرفتم. آن گاه یزید محمد را در یکی از اتاق‌های خانه‌اش جای داد و صبح و عصر به او سر می‌زد. در این زمان هیأتی از اهل مدینه(۲۸۱) بر یزید وارد شدند که در میان آن‌ها منذر بن یزید، عبداللّه بن

عمر، عبدالله بن حفص مخزومی و عبدالله بن حنظله انصاری بودند. چند روزی نزد یزید ماندند و یزید به آنان پناه داد و هر کدام را ۵۰ هزار درهم بخشید، به جز منذر که به او صد هزار درهم داد. وقتی آنان می‌خواستند به مدینه برگردند، محمد هم پیش یزید رفت و رخصت طلبید که همراه آنان برگردد. یزید اجازه داد و ۲۰۰ هزار درهم به او داد. و أعطاه عروضا بمائة ألف درهم ثم قال له: واللّه یا أبا القاسم ألیة أنی لا أعلم الیوم فی أهل بیتک رجلاً هو أعلم منک بالحلال و الحرام و قد کنت أحب أن لا تفارقنی و تأمرنی بما فیه حظی و رشدی و واللّه ما أحبّ أن تنصرف عنی و أنت ذام لشیء من أخلاقی. فقال له محمد: أما ما کان منک إلی الحسین فذاک شیء لا یستدرک و أما الآن فإنی ما رأیت منک منذ قدمت علیک إلّا خیراً و لو رأیت منک خصلة أکرهها لما وسعنی السکوت دون أن أنهاک عنها و اخبرک بما یحقّ للّه علیک منها للذی أخذ اللّه تبارک و تعالی علی العلماء فی علمهم أن یبینوه للناس و لا یکتموه و لست مؤدیاً عنک إلی من ورائی من الناس إلّا خیراً غیر أنی أنهاک عن شرب هذا المسکر فإنه رجس من عمل الشیطان و لیس من ولی امور الامة ودعی له بالخلافة علی رؤوس الأشهاد فوق المنابر کغیره من الناس فاتّق اللّه فی نفسک و تدارک ما سلف من ذنبک. فسرّ یزید بما سمع من محمد سرورا شدیداً و قال له: فإنی قابل منک ما أمرتنی به و أنا احبّ أن تکاتبنی فی کل حاجة تعرض لک: من صلة أو تعاهد و لا تقصر فی ذلک أبداً. فقال له محمد: أفعل ذلک إن شاء اللّه و أکون عند ما تحب. به اندازه صد هزار درهم نیز غیر نقدی به او پرداخت. سپس گفت: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند من در خاندان تو کسی آگاه‌تر از تو به حلال و حرام نمی‌شناسم و دوست دارم از پیش من نروی تا آن که مرا به آنچه بهره ببرم و رشد من در آن است، راهنمایی کنی. دوست ندارم در حالی از اینجا بروی که مرا در چیزی از اخلاقم نکوهش کنی. محمد گفت: آنچه درباره حسین‌علیه السلام انجام داده‌ای قابل جبران نیست. اما غیر آن، از روزی که آمده‌ام جز خوبی از تو ندیده‌ام و اگر رفتار نادرستی می‌دیدم سکوت روا نمی‌داشتم و تو را نهی می‌کردم و به آنچه حق خدا بر توست، خبر می‌دادم. زیرا خدای بلند مرتبه، عالمان را موظف کرده که حق را بیان کنند و کتمان نکنند. من هم چیزی جز خوبی برای مردم نخواهم گفت. فقط از خوردن شراب، تو را نهی می‌کنم چون پلیدی و کار شیطان است. کسی که امور امت را بر عهده دارد و نام او را به عنوان خلیفه انسان‌ها بر منبرها می‌گویند، مانند بقیه مردم نیست. بنابراین تقوا داشته باش و گناهان گذشته‌ات را جبران کن. یزید از حرف‌های محمد بسیار خوشحال شد و به او گفت: آنچه به من گفتی می‌پذیرم و دوست دارم هر کاری داشتی - از نیاز مالی و.... - به من بنویسی و کوتاهی نکنی. محمد گفت: ان شاء اللّه چنین خواهم کرد و هر چه دوست داری انجام خواهم داد. ثمّ ودعه و رجع إلی المدینة و فرق ذلک المال کلّه فی أهل بیته و سائر بنی هاشم و قریش حتی لم یبق من بنی هاشم و قریش أحد من الرجال و النساء و الذریة و الموالی إلّا صار إلیه من ذلک ثم خرج محمد بن المدینة إلی مکة و أقام بها مجاورا لا یعرف غیر الصوم و الصلاة و لا یتداخل بغیر الفقه. الفصل الثانی عشر فی بیان عقوبة قاتل الحسین و خاذله و ما له من الجزاء .... محمد از یزید خداحافظی کرد و به مدینه بازگشت و آن پول‌ها را در میان خانواده خود و دیگر هاشمیان و قرشیان پخش کرد، به طوری که از این مال به همه مردان و زنانو بچه‌ها و موالی بنی هاشم رسید. سپس محمد از مدینه به مکه رفت و در آن‌جا سکونت گزید و به نماز و روزه مشغول بود و به غیر از فقه کاری نداشت.(۲۸۲) [در اینجا فصل دوازدهم مقتل الحسین‌علیه السلام آغاز می‌شود که درباره جزای قاتلان امام و دشمنان آن حضرت است.]

فهرست منابع تحقیق

۱. اِعلام الوری باَعلام الهدی فضل بن حسن الطَبْرسی(م ۵۴۸)؛ تحقیق و نشر مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث بقم، ۱۴۱۷ ق. ۲. الأخبار الطوال؛ ابوحنیفة دینوری؛ قاهره: دار احیاء الکتب، ۱۹۶۰م (افست نشر رضی قم). ۳. الارشاد فی معرفة حجج‌اللّه علی العباد؛ شیخ مفید (م ۴۱۳)؛ تحقیق و نشر مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، بیروت، ۱۴۱۶ ق. ۴. الاستیعاب، ابوعمرو یوسف بن عبدالبر، تحقیق بجاوی، بیروت: دارالجیل، ۱۴۱۲ ق. ۵. الامالی، شیخ صدوق، قم: بعثت، ۱۴۱۷ ق. ۶. الامامة و السیاسة، عبداللّه بن مسلم ابن

قتیبه، (م ۲۷۶)، تحقیق علی شیری، قم، شریف رضی، ۱۴۱۳ . ۷. البدایة والنهایة، ابولفداء ابن کثیر دمشقی (م ۷۷۴)؛ بیروت: دار الفکر، ۱۳۹۸ م. ۸. الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، تحقیق و نشر مؤسسة الامام المهدی، قم، ۱۴۰۹ ق. ۹. الخلاف، شیخ طوسی، قم: جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ ق. ۱۰. الرجال، محمد بن حسن شیخ طوسی، تحقیق جواد قیومی؛ قم: جامعه مدرسین، ۱۴۲۰ ق. ۱۱. السیرة النبویة؛ عبدالملک بن هشام المعافری(م ۲۱۳)؛ تحقیق سقا / ابیاری / شلبی؛ بیروت: دارالمعرفة، بی تا. ۱۲. الصحیح من سیرة النبی الاعظم‌صلی الله علیه وآله، جعفر مرتضی العاملی، بیروت: دارالهادی/دارالسیره، ۱۴۱۵ ق. ۱۳. الطبقات الکبری محمّد بن سعد (م ۲۳۰)؛ تحقیق عبدالقادر عطا؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ ق. ۱۴. العقد الفرید، ابن عبدربه (م ۳۲۸)، تحقیق احمد امین و دیگران، بیروت: دارالکتاب العلمیه، ۱۴۰۴ق. ۱۵. الفتوح، احمد بن اعثم الکوفی، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالاضواء ۱۴۱۱ ق. ۱۶. الفخری فی آداب السلطانیه، محمد بن علی ابن طقطقی، بیروت: دارالقلم، ۱۴۱۸ ق. ۱۷. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، (م ۳۲۹)، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷ ش. ۱۸. المعرفة و التاریخ، یعقوب بن سفیان بسوی (م ۲۷۷)، بیروت: الرساله، ۱۴۰۱ ق. ۱۹. انساب الاشراف، احمدبن یحیی البلاذری (م ۲۷۹)، تحقیق سهیل زکّار، بیروت: دارالفکر،۱۴۱۷. ۲۰. بحارالأنوار؛ محمدباقر مجلسی؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی / مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ق. ۲۱. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی (م ۷۴۸)؛ تحقیق عمر عبد السلام تدمری؛ بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۱۰-۱۴۲۱ ق. ۲۲. تاریخ الطبری (تاریخ الاُمم و الملوک) محمد بن جَریر طبری (م ۳۱۰)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دارالتراث العربی، بی‌تا. ۲۳. تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن ابی یعقوب الیعقوبی (م ۲۸۴)؛ بیروت: دار صادر. ۲۴. تاریخ خلیفه؛ خلیفة بن خیاط العصفری(م ۲۴۰)؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق. ۲۵. تاریخ مدینة دمشق، علی بن الحسن ابن عساکر (م ۵۷۱) تحقیق علی شیری؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ ق. ۲۶. تأملی در نهضت عاشورا، رسول جعفریان، قم: نشر مورخ، ۱۳۸۶. ۲۷. تذکرة الخواص، سبط ابن الجوزی، بیروت: مؤسسة اهل البیت. ۲۸. ترجمة الامام الحسین‌علیه السلام من طبقات ابن سعد، محمد بن سعد کاتب واقدی، تحقیق سید عبدالعزیز طباطبایی، قم: مؤسسة آل البیت، ۱۳۷۳. ۲۹. جمهرة الامثال، ابو هلال العسکری، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم و قطامش، قاهره: المؤسسة العربیة الحدیثه، ۱۳۸۴ ق. ۳۰. جمهرة انساب العرب، علی بن احمد ابن حزم، (م ۴۵۶)، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ق. ۳۱. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، قم: انتشارات انصاریان. ۳۲. زندگانی علی بن الحسین‌علیهما السلام، سید جعفر شهیدی، تهران: دفتر نشر اسلامی، ۱۳۶۷. ۳۳. سیر اعلام النبلاء؛ شمس‌الدین محمد الذهبی (م ۷۴۸)؛ بیروت: مؤسسة الرساله، ۱۴۲۲ ق. ۳۴. شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار؛ قاضی نعمان بن محمد المغربی (م ۳۶۳)، تحقیق سید محمد حسین الجلالی، قم: جامعه مدرسین، بی‌تا. ۳۵. شرح نهج‌البلاغه؛ ابوحامد هبةاللّه ابن ابی الحدید المدائنی (م ۶۵۶)؛ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ ق. ۳۶. قصه کربلا، علی نظری منفرد، قم: سرور، ۱۳۸۴. ۳۷. مدینة المعاجز، سید هاشم بحرانی، مؤسسة المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ ق. ۳۸. مروج الذهب و معادن الجوهر؛ علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۶) تحقیق اسعد داغر؛ افست قم: انتشارات هجرت، ۱۴۰۹ ق. ۳۹. معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله، بیروت: الرساله، ۱۴۱۴ ق. ۴۰. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶)؛ تحقیق احمد الصقر، قم: مکتبة الحیدریه، ۱۳۸۱. ۴۱. مقتل الحسین‌علیه السلام، الموفق بن احمد الخوارزمی، تحقیق محمد السماوی، قم: انوار الهدی، ۱۳۸۱ . ۴۲. موسوعة التاریخ الاسلامی، محمد هادی یوسفی غروی، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق. ۴۳. وقعة صفین؛ نصر بن مزاحم المنقری؛ تحقیق عبد السلام محمد هارون؛ قاهره: المؤسسة العربیة، ۱۳۸۲ ق، (افست کتابخانه مرعشی قم).

پی نوشت ها

۱ تا ۴۰

۱) بنابراین خوارزمی یک قرن پیش از سید ابن طاووس (۵۸۹ – ۶۶۴) که مقتل لهوف را نوشته، زندگی می‌کرده است. ۲) خوارزم امروزه از شهرهای ازبکستان است که در کنار دریاچه خوارزم قرار دارد. به این دریاچه، «آرال» هم می‌گویند. ۳) تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۰. ۴) مقتل الحسین‌علیه السلام، ۱/۷۶. ۵) همان، ۲/۹۸. ۶) این نسخه چندین بار توسط انتشارات انوار الهدی در قم چاپ شده است. ۷) برای اطلاع تفصیلی از مقایسه مقتل خوارزمی با کتاب الفتوح و مطالب دیگر در باره این مقتل، ر.ک: مقاله دوست فاضلم آقای محسن رنجبر در مجله «تاریخ در آینه پژوهش»، ش ۴، سال ۱۳۸۳. ۸) درباره این که امام، حج تمتع خود را به عمره تبدیل کرد یا آن که از ابتدا قصد عمره مفرده داشت، میان مورّخان و محققان اختلاف نظر وجود دارد. بزرگانی چون شیخ مفید و طَبْرسی قول نخست را انتخاب کرده‌اند. شیخ مفید در توجیه این سخن می‌گوید: امام از ترس ترور ناچار بود چنین کند (الارشاد، ۲/۶۷ و اعلام الوری، ۱/۴۴۵)؛ برخی هم معتقدند امام سه ماه پیش از موسم حج به مکه آمده بود و عمره‌ای که انجام داد، برای تمتع کافی نیست. گاه هم از آگاهی امام استفاده شده و گفته می‌شود امام می‌دانست که یکی دو روز آینده از مکه خواهد رفت. اهمیت موضوع سبب شده که این حرکت امام مورد استناد و بحث فقها قرار گیرد و روایاتی در منابع حدیثی درباره آن نقل شده است. (برای بررسی بیشتر به الکافی، ۴/۵۳۵ و از کتب جدید: با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، ۲/۸۱ ، قصه کربلا، ص ۷۸ به بعد، رجوع شود). ۹) واژه «روی» به معنای سیراب شدن و «ترویه»، آب برداشتن است. در قدیم که امکانات رفاهی برای حاجیان فراهم نبود، پیش از رفتن به منی و عرفات برای خود آب بر می‌داشتند و این کار در روز هشتم ذیحجه انجام می‌شد. ۱۰) واژه «مولی» که گاهی به غلط در میان فارسی زبانان «غلام» گفته می‌شود، معادل دقیقی در فارسی ندارد مگر آن که آن را «وابسته» ترجمه کنیم. این وابستگی که در صدر اسلام معمول بوده، عوامل مختلفی داشته که یکی از آن‌ها خریدن به عنوان برده و سپس آزاد کردن اوست. گاه هم به سبب پیوند شخصی با خانواده یا قبیله‌ای او را مولی می‌خوانند. ۱۱) عمرو بن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق، از سوی معاویه و سپس یزید، فرماندار مکه بود. شخص دیگری به همین نام و نام پدر در خاندان بنی امیه وجود دارد که از صحابه پیامبر به شمار می‌رود. ۱۲) موضوع مخالفت با جماعت، یکی از انتقاداتی است که مخالفان امام به او داشتند. این مسأله ناشی از اعتقاد یا فهم نادرست آنان از جماعت بود و تصور می‌کردند هر راهی که مردم و خلیفه به آن راه بروند و کسی با آن مخالفت کند، مخالفت با خدا و پیامبر هم هست. ۱۳) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست. ۱۴) امام با این کار می‌خواست اعتراض خود به یزید را رسماً اعلام و عدم مشروعیت حکومت او را بیان نماید؛ (موسوعهٔ التاریخ الاسلامی، ۶/۱۱۱) ضمن این که از نظر کلامی، امام چنین حق و اختیاری دارد. در هر صورت، برخورد آن حضرت با اهل این قافله، قابل توجه است. ۱۵) قیامت، روزی است که هر گروه را با پیشوای خود به محشر می‌خوانیم: سوره اِسرا، آیه ۷۱. ۱۶) طبری و دیگران از ملاقات بشر بن غالب اسدی با امام گزارشی ندارند؛ ولی ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این خبر را نقل کرده‌اند. فَسَوی و ابن سعد هم بدون نقل این ملاقات از سفیان بن عُیینه روایت می‌کنند که بشر بن غالب خود را بر قبر حسین‌علیه السلام انداخته بود و از این که او را یاری نکرد، اظهار پشیمانی داشت (المعرفهٔ و التاریخ، ۲/۷۵۴؛ ترجمهٔ الامام الحسین‌علیه السلام، ص ۸۸). مورّخان و از جمله خود ابن اعثم و خوارزمی، جمله مشهور «دل‌های کوفیان با تو و شمشیرهای آن‌ها با بنی امیه است» را از آنِ همام بن غالب (فرزدق) و برخی از آنان ملاقات او با امام را در همین ذات عرق می‌دانند (بنگرید تاریخ الطبری، ۵/۳۸۶؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۴۳؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۶ و ۳۷۷). بنابراین به نظر می‌رسد اصل یاری نکردن بشر، درست باشد، اما در باره این ملاقات، مورّخان، بین بشر بن غالب و همام بن غالب دچار اشتباه شده‌اند. ۱۷) با آنکه این ولید، نوه ابوسفیان است و فرماندار مدینه در زمان امام حسین‌علیه السلام بود، هیچ گاه با آن حضرت رفتار ناخوشایندی نداشت و مقام او را حفظ می‌کرد. زمانی که یزید به او نامه نوشت و خواست از امام بیعت بگیرد وامام طفره رفت، او اصرار نکرد ووقتی مروان از او خواست برامام سخت بگیرد، نپذیرفت. ۱۸) این خبر که به اختصار در انساب الاشراف (۳/۳۷۴) نیز آمده است، جای تأمل دارد: زیرا دور شدن اهل‌بیت‌علیهم السلام از سیاست و نرسیدن آنان به

حکومت را شیوه رسول خدا و خواسته او می‌داند. همچنین دور اندیشی کسانی چون ابن عمر - که خطّ سیاسی و فکری او روشن است - را بیش از امام دانسته و می گوید آن حضرت را از رفتن به کوفه منع کرده بودند. ۱۹) واژه «ویحک» که در خطاب امام به فرزدق آمده، اصطلاحی خاص برای خطاب است و معادل فارسی ندارد. بنابراین ترجمه آن به «وای بر تو» از روی ناچاری است و هیچ گاه مفهوم واقعی آن را نمی‌رساند. بنابراین از ترجمه آن صرف نظر شد. ۲۰) ۲۱) منظور عبدالله فرزند عمرو بن عاص است. ۲۲) صِبیهٔ سود مولدین» یعنی بچه‌های سیاه پوستی که اصل آنان عجم بودند ولی در میان مسلمانان و در شهرهای آنان متولد شده و به اصطلاح، دو رگه هستند. ۲۳) علی القاعده منظور، عبدالرزاق بن همام صنعانی (م ۲۱۱) یکی از محدثان اهل‌سنت و مؤلف کتاب المصنف است. ۲۴) ۲۵) از محدثان اهل سنت. ۲۶) چنان که خوارزمی تأکید کرده، تفاوت متن انتخابی وی با الفتوح ابن اعثم در جابجایی مطالب است. بر اساس چاپ فعلی فتوح، جریان فرزدق و منزل شقوق، قبل از منزل خزیمیه آمده است. ۲۷) در متن «حُمر النعم» است یعنی شتران سرخ و شتر در آن زمان، ثروت مهمی به شمار می‌رفت. ۲۸) بنا به نقل مورّخان و آنچه خوارزمی هم در ادامه آورده است، خبر شهادت مسلم و هانی در منزل ثعلبیه به امام رسید و آن حضرت این خبر را در منزل زباله اعلام کرد. بنابراین فرزدق در این باره چیزی نگفته و خوارزمی این را به اشتباه آورده است و دیگران هم، چنین روایت نکرده‌اند. ۲۹) ظاهراً مقصود، پسر عموی واقعی نیست، یعنی یکی از هم قبیله‌های او از بنی مجاشع که در یکی از اجداد قبیله‌ای به هم می‌رسیدند. چون فرزدق از بنی مجاشع بود که تیره‌ای از قبیله بزرگ بنی تمیم است. ۳۰) تعداد این اشعار در کتاب الفتوح، ۱۶ بیت است. ۳۱) مرحوم دکتر شهیدی به تناسب تخصص ادبی خود شعر فرزدق را به تفصیل بررسی کرده و درباره شاعر و ممدوح آن، نظریه‌ها و اقوالی را مطرح می کند. نظریه مشهور همان است که فرزدق آن را در کنار کعبه و به مناسبت تجاهل هشام بن عبدالملک در خصوص امام سجادعلیه السلام سروده است. اما از میان نظریه‌های قابل توجه یکی هم این است که فرزدق آن اشعار را برای امام حسین‌علیه السلام گفته است. مرحوم شهیدی درباره تعداد اشعار و اصلی بودن تعدادی از آن‌ها و احتمال اضافه شدن بقیه در طول تاریخ اسلام یا سرودن آن در زمان دیگر از سوی فرزدق بحث کرده و ضمناً برخی از بیت‌ها را غیر مرتبط با جریان و سست‌تر از آن که به فرزدق نسبت داده شود، می‌داند. وی در پایان می‌نویسد: «اگر فرزدق این بیت‌ها را درباره امام علی بن الحسین‌علیهما السلام سروده باشد، اندکی از دِین خود را ادا کرده و تا حدی از جرم‌های سنگینی که به گردن داشته، کاسته است. چه سراسر دیوان این شاعر، مدح معاویه و عبدالملک بن مروان، ولید پسر او با یزید بن عبدالملک و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است». زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۳۳-۱۱۳. ۳۲) این پاراگراف در کتاب الفتوح یافت نشد. ۳۳) در تاریخ طبری (۵/۳۹۶) که اصلِ این گزارش است، سلمان باهلی آمده و همین درست است؛ زیرا سلمان بن ربیعه باهلی در زمان عثمان، بَلَنجر را فتح کرد (الطبقات الکبری، ۶/۱۸۲) و در این زمان، سلمان فارسی زنده نبود. ۳۴) در متن اصلی: لیلسنهم. ۳۵) شتموا عرضی» یعنی دشنام ناموسی دادن که چنین اهانتی درباره آن حضرت عجیب می‌نماید. این روایت را علاوه بر الفتوح ابن اعثم، امالی شیخ صدوق (ص ۲۱۸) نیز آورده است. با این تفاوت که شیخ صدوق از این شخص به «ابوهرم» نام می‌برد. ۳۶) از اینجا تا پس از گزارش چگونگی آب خوردن علی بن طعان و اسبش، در کتاب الفتوح نیست جز یک سطر از آن که اصل تلاقی سپاه امام با لشکر هزار نفری حرّ را بیان می کند. ۳۷) عبیداللّه بن حر جعفی شخصیتی مذبذب داشت. او اهل غارت و چاقو کشی بود و کمتر به اطاعت کسی گردن می‌نهاد. پس از امام حسین‌علیه السلام نزد ابن زیاد رفت ولی از پیش او عصبانی بیرون آمد و شعری در رثای امام حسین‌علیه السلام هم سرود و پشیمانی خود را از عدم همراهی آن حضرت بیان کرد. با وجود این پشیمانی در زمان مختار با او همراه نشد و پیوسته به غارتگری مشغول بود. حتی همراه مصعب بن زبیر علیه مختار جنگید ولی به زودی روابط آنان تیره شد و مصعب او را به زندان انداخت. پس از آزادی نزد عبدالملک بن مروان رفت و با هماهنگی او به جنگ مصعب شتافت ولی در این نبرد کشته شد. (شرح حال او را بنگرید در انساب الاشراف، ۷/۲۹ تا ۴۰). ۳۸) نام این شخص در منابع «حصین بن تمیم» آمده و او غیر از «حصین بن نُمیر» است. گویا

تصحیف این نام باعث اشتباه خوارزمی شده چنان که در موارد دیگری این دو نفر با یکدیگر خلط شده‌اند. ۳۹) نام عبداللّه بن بُقطر (یقطر) پیش از این واقعه در منابع نیامده و درباره او اطلاعات دیگری نداریم. تنها خبری منحصر به فرد در کتاب الخرائج و الجرائح (۲/۵۵۰) آمده که از زبان او اشعاری درباره علی‌علیه السلام بیان می کند که منبع و سند آن قابل تأمل است. اما این که شیخ طوسی نـام او را در کتاب رجال (ص ۱۰۳) و ذیل اصحاب امام حسین‌علیه السلام آورده، مطلب تازه‌ای نیست و همین گزارشِ مورّخان را مستند خود قرار داده است. مؤلف موسوعهٔ التاریخ الاسلامی (۶/۱۱۳) معتقد است که وی هم شیر امام نیست بلکه فقط مادر او از امام حضانت کرده است؛ زیرا بنا به روایات، امام حسین‌علیه السلام جز از مادرش فاطمه‌علیها السلام شیر نخورد. پس تعبیر «رضاعی» درباره او تسامحی خواهد بود. در هر صورت، سنّ وی را همانند امام، نزدیک به ۶۰ سال تخمین خواهیم زد. ۴۰) به رغم آن که گزارش اعزام ابن بقطر از سوی امام در منابع موجود است و می گویند امام او را برای خبر گرفتن از اوضاع کوفه فرستاد و هنوز از بیعت شکنی کوفیان و کشته شدن مسلم خبر نداشت (مثلاً تاریخ الطبری، ۵/۳۹۸؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۹)، در عین حال گزارش کاملاً مشابهی از اعزام و شهادت قیس بن مسهر صیداوی نقل کرده‌اند و گفته‌اند حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و چون بر منبر، خلافِ خواسته ابن زیاد سخن گفت، او را از قصر به زیر انداختند (تاریخ الطبری، ۵/۳۹۵؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۸، ۱۱/۳۶۴). قیس از کسانی است که حامل نامه‌های کوفیان برای امام حسین‌علیه السلام بود و نامه‌ای هم از امام برای آنان برد (تاریخ الطبری، ۵/۳۵۲ و ۳۹۴). پیکر مسلم، سفیر اصلی امام را هم پس از شهادت، از بالای قصر بر زمین انداختند.

۴۱ تا ۹۰

۴۱) حرّ بن یزید بن ناجیه از تیره بنوریاح قبیله تمیم، از جمله کسانی است که نامش به وسیله همراهی با امام حسین‌علیه السلام جاودانه شد و پیش از واقعه کربلا نامی از او نیست و مورّخان جز در این واقعه از او یاد نمی کنند. ۴۲) این موضوع به دلیل اختلاف لهجه حجاز و کوفه است. مقصود امام از «راویه»، حیوان آب آور یعنی شتر بوده است؛ ولی آن مرد کوفی راویه را به آنچه آب در آن است یعنی مشک می گفته است. ۴۳) سیره و اخلاق امام حسین‌علیه السلام چنین است و اخلاق ب دسیرتان چنان که با او کردند! ۴۴) عبارت «معذرهٔ الی اللّه و الیکم» که در اینجا قدری به هم ریخته است به معنای توضیح دادن و نوعی اتمام حجت نمودن است. ۴۵) عبارات بعدی با کتاب الفتوح جابجایی‌ها و تفاوت‌هایی دارد. ۴۶) این هم یکی از اشکالات ابن اعثم و خوارزمی است که این نامه را در این محل می‌دانند. در صورتی که نامه «جعجع بالحسین» مربوط به توقف امام در کربلاست و چند منزل بعد به حر ابلاغ شد. در واقع این جواب استفسار حرّ از ابن زیاد بود. چون امام حاضر نشد همراه او به کوفه رود و توافق کردند آن حضرت، راهی غیر از کوفه و مدینه در پیش گیرد (ر.ک: تاریخ الطبری، ۵/۴۰۸). ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این نامه را با نامه‌ای که چند صفحه بعد (ص...کتاب حاضر) می‌آید، خلط کرده‌اند و در واقع دستور توقف امام را در اینجا تکرار کرده‌اند. ۴۷) ابوالشعثاء یزید بن زیاد کندی ابتدا در لشکر کوفه بود ولی پس از جدّی شدن مبارزه با امام، به آن حضرت پیوست و در رکاب او به شهادت رسید (انساب الاشراف، ۳/۴۰۵). گفتگوی او با فرستاده ابن‌زیاد هم از باطن پاکش خبر می‌دهد و جز آن سرانجام، برای او انتظار نمی‌رود. ۴۸) سوره قصص، آیه ۴۱. ۴۹) در اصل هر دو مورد «ادنُ واللّه» آمده بود که اصلاح شد. ۵۰) اخذت ببیعهٔ القوم» درست است. ۵۱) گفتگوی امام و حرّ که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر قدری متفاوت است. مثلاً پیشنهاد امام برای مبارزه دو نفری و بخشی از سخنان حرّ در کتب دیگر نیست. ۵۲) داستان طرمّاح و راهنمایی راه برای امام در منابع دیگر نیست و ابن اعثم و خوارزمی آن را به گونه‌ای نادرست نقل کرده‌اند. آنچه درباره وی آمده است این است که او بلد راه چند نفر از یاران امام بود تا آنان را از کوفه نزد آن حضرت آورد. اشعار زیر را هم در همین مسیر خواند، نه برای امام. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۰۵). ۵۳) ابن اعثم و به تبع او خوارزمی، این اشعار را همانند بسیاری از اشعار دیگر، زیاده بر دیگر منابع آورده‌اند و بین خود این دو منبع

هم تفاوت‌هایی در نقل اشعار وجود دارد. ۵۴) باز هم ابن‌اعثم و خوارزمی اشـتباه کرده‌اند و گویا سطر اخیر افزوده شده است. چون امام حسین‌علیه السلام در عذیب هجانات فرود نیامد بلکه همانگونه که در صفحات آینده تصریح خواهد شد، آن حضرت به کربلا رسید و متوقف شد. ۵۵) بنا به گزارش مشـهور مورّخان، نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام قیس بن مسهر از منزل حاجر بوده است نه عُذیب هجانات. ابن اعثم و خوارزمی از منزل حاجر که پیش از عُذیب است نام نبرده و به اشـتباه، این گزارش را در اینجا آورده‌اند. علاوه بر این که نمی‌توان پذیرفت که امام در مقابل چشـمان حرّ، چنین اقدامی کرده باشد. ۵۶) درباره این شخص و نام او در منابع، تردیـدها و اشـکال‌هایی وجود دارد. تنها در گزارش ابن اعثم و خوارزمی از او با این عنوان یاد شده و در منابع دیگر چنین شخصـی وجود نـدارد بلکه از نافع بن هلال جملی نام برده‌انـد. درباره همین گزارش بایـد گفت: ابن اعثم نام «هلال» را بـدون نام پدر آورده (۵/۸۳) و در جـای دیگری هم از او یـاد نکرده است؛ امـا مترجم ابن اعثم و معاصـر او خوارزمی، نـام این صـحابی را هلال بن نـافع جملی آورده‌انـد در حـالی که منابع کهن، نافع بن هلال را جملی می‌داننـد نه هلال بن نافع را. آنان می‌گوینـد: نافع همراه عباس بن علی برای آوردن آب به شـریعه رفت (انساب الاشراف ۳/۳۸۹؛ تاریخ الطبری، ۵/۴۱۲) و سرانجام در مبارزه به اسارت نیروهای عمر سعد در آمد و به شـهادت رسید (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۲). احتمال می‌رود در نسب این شـخص، نام پسـر و پدر جابجا شده و در بیان اخبـار او هم اشـتباهاتی رخ داده است. ۵۷) پـاراگراف مربوط به سـخنان بریر در کتاب الفتوح نیست. ۵۸) درباره بریر هماننـد غالب شهـدای کربلا، آگاهی زیادی در دست نیست. تنها در منابع آمـده است که او سـید قاریان کوفه بود. ۵۹) این سـخن زیبای امام در کتاب الفتوح نیامده است. ۶۰) پیش‌تر گفته شـد که گزارش توقف امام در عُـذیب اشـتباه است و این که اکنون خوارزمی می‌گوید امام از آن‌جا کوچ کرد، دلیل آن خطاست. ۶۱) طبعاً منظور از کنار فرات، نزدیکی‌های آن است نه ساحل واقعی، چون فاصله فرات با کربلا بسیار است و فروع آن در قدیم فراوان بوده است. آب راه موجود در کربلا هم رودی منشعب از فرات بوده که بعدها از بین رفته است. از آن‌جا که علقمی جدّ احمد بن محمد بن علقمی، وزیر شیعی بنی عباس این نهر را حفر کرد، به نهر علقمه مشهور شده است. (بنگرید به: الفخری فی آداب السـلطانیه، ص ۳۲۱). ۶۲) در اینجا دو مصـرع نسبت به دیگر منابع اضافه است. ۶۳) پاراگرافِ پس از شعر امام، در کتاب الفتوح نیست و پارگراف بعدی هم با اضافاتی از خوارزمی آمده است. ۶۴) گفته می‌شود ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین‌علیه السـلام با عمر بن خطاب ازدواج کرد و با فرزنـدش زیـد بن عمر در یک روز از دنیا رفتند. شـیخ طوسـی در کتاب الخلاف (۱/۷۲۲) از حضور امام حسن‌علیه السـلام در تدفین آن دو سـخن گفته است. اگر این اخبار را بپذیریم، حضور ام کلثوم در کربلا صـحیح نخواهد بود. ۶۵) لَو تُرِکَ القَطا لَیلاً لَنامَ». عرب این ضـرب المثـل را زمانی به کار می‌برد که بـدون اختیار بر کاری مجبور شود. (برای آگـاهی بیشتر بنگریـدبه: جمهرهٔ الامثال ۲/۱۹۴). قطا نام پرنـده‌ای شبیه کبوتر است و چون شب، پرواز نمی‌کنـد، دربـاره آن چنین گفته‌انـد. ۶۶) جریـان طرمـاح در کتـاب الفتوح نیست. ۶۷) دیگر مورّخـان، این پیشـنهاد طرمّـاح را در همـان منزل عـذُیب آورده‌انـد که چهـار نفر را به امـام رسانـد و پس از این گفتگـو در همـان جـا از امـام رخصت خواست تـا پیش خـانواده‌اش بازگردد و پس از انجام کارهایش، به یاری امام بیایـد و امام به او اجازه داد (تاریـخ الطبری، ۵/۴۰۶). بلاذری نقل می‌کند که چون برگشت، امام به شـهادت رسیده بود (انساب الاشراف، ۳/۳۸۳) ۶۸) شوشتر درست نیست بلکه چنـان که در کتاب الفتوح (۵/۸۵) و دیگر منـابع آمـده است، ابن سـعد مـأموریت ری و دَسـتبِی - محلی نزدیک قزوین - را داشت. حتی با لشـکری چهار هزار نفری در حمّام اعین (محلی در سه فرسخی کوفه) اردو زده بود که به خاطر ورود امام حسین‌علیه السلام به عراق، به کوفه بازگشت و پیشنهاد تـازه‌ای پیشـاپیش او قرار گرفت (تاریـخ الطبری، ۵/۴۰۹؛ انساب الاشـراف، ۳/۳۸۵). ۶۹) دیلم از شـهرهای ایران - حـدود چـالوس امروزی - بود که به دلیـل کوهسـتانی بودن منطقه و احتمالاًـ شـجاعت مردان آن، بـا تـأخیر و به سـختی تسـلیم فاتحان بنی امیه شـد. جنگ و گریز عرب‌ها و دیالمه و بدرفتاری هر دو گروه با یکدیگر باعث شده بود دیلمی بودن، ضـرب المثلی برای دشمن سرسخت در میان عرب‌ها شود. بعـدها این منطقه، مرکز علویان طبرسـتان گردیـد و در آن‌جا حـدود هفتاد سال حکومت کردند. ۷۰) عمر بن

سعد فرزند سعد بن ابی‌وقاص زُهری، صحابی مشهور بود. سعد از پیشگامان در اسلام به شمار می‌رفت و از کسانی بود که به پیشنهاد خلیفه دوم در کنار امیرمؤمنان‌علیه السلام به عضویت شورای شش نفره برای انتخاب خلیفه در آمد و از آن پس موقعیتی افزون یافت. هر چند پدر از سیاست کناره گرفت لیکن فرزندش عمر با دستگاه خلافت ارتباط داشت به گونه‌ای که در عهد معاویه مدتی مسؤولیت خراج همَدان را بر عهده داشت (انساب الاشراف، ۵/۱۴۴). نام عمر بن سعد در میان گواهی دهندگان بر ضد حجر بن عدی - که منجر به شهادت این صحابی عظیم الشأن گردید - آمده است (تاریخ الطبری، ۵/۲۶۹). ۷۱) منظور از رحم در اینجا و موارد مشابه، پیوند و انتساب قبیله‌ای است؛ زیرا امام و عمر سعد هر دو از قبیله قریش بودند. ۷۲) در کتاب الفتوح نام این افراد نیامده و فقط گفته است که عمر بن سعد نام افرادی را برد. ۷۳) گزارش مورّخان نشان می‌دهد که عمر بن سعد برای رسیدن به حکومت ری، حرفی از جنگیدن با امام نداشته ولی اولویت او این بوده که ریاست ری را به راحتی بدست آورد و دستش به خون امام آلوده نشود. ابن زیاد با آگاهی از نقطه ضعف وی، به گونه‌ای سخن می گوید که ابن سعد خود راضی شود که بعدها هم بتواند این فاجعه را به گردن او بیندازد. بنابراین تهدید کردن وی معنایی نخواهد داشت به خصوص که گزارش تهدید فقط در کتاب الطبقات الکبری (ص ۴۶۵) آمده و مؤلف آن، متمایل به دستگاه خلافت و بنی امیه است. به احتمال قوی این خبر بعدها برای تطهیر عمر بن سعد و توجیه کار او ساخته شده تا بگویند وی مجبور شد و ابن زیاد او را تهدید کرد و چاره‌ای از کشتن امام نداشت. هر کس دیگری هم بود چنین می کرد. ۷۴) نام درست او که در بیشتر منابع آمده، عَزْرَةُ بن قیس اَحمَسی است. وی از کسانی است که بر ضد حجر بن عدی شهادت دادند و گواهی آنان سبب شهادت این صحابی بزرگوار شد (تاریخ الطبری، ۵/۲۶۹؛ انساب الاشراف، ۵/۲۶۳). پس از آن، نام وی را در زمره کسانی که به امام حسین‌علیه السلام نامه دعوت نوشتند، می‌یابیم! (تاریخ الطبری، ۵/۳۵۳). ۷۵) مورّخان گزارشی درباره وی پیش از واقعه کربلا نداده‌اند. ۷۶) نام قُره در غیر واقعه عاشورا نیامده است. جای دیگری که از او یاد شده روز عاشورا و هنگامی است که حُر می‌خواست به امام بپیوندد و به قره گفت: آیا اسبت را آب داده‌ای... البته او با حُر همراه نشد (تاریخ الطبری، ۵/۴۲۷). ۷۷) ابن اعثم نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد را ندارد و فقط به آن اشاره می کند. این نامه‌ها در تاریخ طبری هست. ۷۸) شمر ابتدا از یاران علی‌علیه السلام بود و در نبرد صفین جراحت برداشت (وقعهٔ صفین، ص ۲۶۸). پس از آن، نامش را در میان گواهی دهندگان علیه حجر بن عدی می‌بینیم (انساب الاشراف، ۵/۲۶۳). در زمان مختار چون می‌دانست کشته خواهد شد، بر او شورید و سرانجام کشته شد. ۷۹) طبری، خروج شمر را همراه نامه تند ابن زیاد در روزهای آخر نوشته است (۵/۴۱۴). به نظر می‌رسد این دو گزارش با هم تناقضی ندارند و شمر دوبار به کربلا آمده است. دفعه اول پس از عمر بن سعد و در همان روزهای اول و دفعه دوم در روز نهم محرم که با فرمان جدید ابن زیاد به کربلا آمد. ۸۰) این قسمت که خوارزمی از ابن‌اعثم نقل کرده در منابع دیگر نیست. حتی نام افرادی که خوارزمی آورده با الفتوح (۵/۸۹) موافق نیست. به طور کلی فرماندهانی که در این دو منبع یاد شده‌اند در کتب دیگر شناخته شده نیستند و نامشان در تاریخ نیست. به نظر می‌رسد اصل داستان تأمل جدی داد. ۸۱) گفته می‌شود وی جاهلیت و اسلام را درک کرد (تاریخ الطبری، ۶/۴۲). مدتی هم در خدمت سجاح مدعی نبوت و حتی مؤذن او بود (همان ۳/۲۷۳). در نبرد صفین همراه علی‌علیه السلام جنگید اما پس از آن جزو خوارج شد و بعدها به رهبری آنان در آمد (همان ۵/۶۳ و ۸۵). ۸۲) این گزارش به شکل مختصرتری در انساب الاشراف (۳/۳۸۸) آمده است. ۸۳) ابن اعثم نام این شخص را بشر بن عبداللّه آورده است (الفتوح، ۵/۹۰). نام او در منابع معتبر و کهن دیگری یافت نشد. ۸۴) نام او در انساب الاشراف (۳/۳۸۸) جبلهٔ بن عمرو آمده است. ۸۵) نگارنده با بررسی‌هایی که در خصوص برخی اعداد و ارقام رویدادهای تاریخ اسلام انجام داده چنین فرضیه‌ای دارد که گویا کم و زیاد شدن رقم صفر در اشتباهات عددی، موضوعی قابل بررسی است. این سخن به رغم آن است که می‌دانیم در منابع، شماره‌ها به حروف نوشته می‌شده است. از جمله شواهد این فرضیه همین عدد است که در مقتل خوارزمی ۴۰۰ و در الفتوح (۵/۹۰) ۴۰۰۰ نفر آمده است. ضمناً این مطلب بی‌ثباتی برخی گزارش‌های

تاریخی را اثبات می‌کند. ۸۶) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست. ۸۷) منع آب به این بهانه که موقع محاصره خانه عثمان و کشتن او نگذاشتند آب به او برسد، از دروغ‌های تبلیغاتی بنی امیه است. بلکه بر عکس، در جریان محاصره خانه عثمان و به رغم مخالفت انقلابیون، علی‌علیه السلام سه مشک آب برای او فرستاد و تمام تلاش خود را برای رهایی خلیفه از خشم ناراضیان به کار برد (ر.ک: مروج الذهب، ۲/۳۴۴). ۸۸) مشهور بین مورّخان آن است که سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر اردوی آن حضرت بستند (برای نمونه بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۱۲). آنچه خوارزمی درباره کندن چاه نقل کرده، اگر صحیح باشد - و البته بُعدی ندارد - باید پس از منع رسمی آب، اتفاق افتاده باشد. ۸۹) در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری (۵/۴۱۲) آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می‌کند. بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد. ۹۰) شریعه، آب راه یا گذرگاهی است که از طریق آن به رودخانه دسترسی پیدا می‌شود.

۹۱ تا ۱۴۱

۹۱) خوارزمی در اینجا تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و اخلالی را پیش آورده است. طبری (همان جا) از ابو مخنف از حمید بن مسلم نقل می‌کند که پیشاپیش یاران امام، نافع بن هلال جملی - نه هلال بن نافع - پرچم را در دست داشت و وقتی حجاج صدا زد کیستی؟ نافع جواب داد؛ امّا ابن اعثم پاسخ دهنده حجاج را جمع یاران امام دانسته و از نافع نام نمی‌برد (الفتوح، ۵/۹۲). ۹۲) طبری (همان‌جا): یک نفر از مأموران شریعه زخمی شد و بعداً مُرد. ابن اعثم و پیرو او خوارزمی خطیب! همه جا به افراط گراییده‌اند. ۹۳) زمان گفتگوی امام و ابن سعد مشخص و ترتیب گزارش آن در منابع تاریخی، گوناگون است. مسلّم این دیدارها پیش از آمدن شمر به کربلا بوده است؛ زیرا وی در مجلس ابن زیاد افشا کرد که عمر بن سعد شب‌ها بین دو لشکر با حسین بن علی‌علیهما السلام دیدار می‌کند (تاریخ الطبری، ۵/۴۱۴). این مطلب مؤید آن است که ابن سعد در پی راهی برای فرار از جنگ بود. از سخن شمر و همچنین تصریح طبری (همان‌جا) روشن می‌شود که این دیدارها مکرر و تا چهار بار هم اتفاق افتاده است؛ به ویژه اگر گزارش سبط ابن جوزی را بپذیریم که پیشنهاد ملاقات از طرف پسر سعد بوده است (تذکرة الخواص، ص ۲۲۳). ۹۴) سبط ابن جوزی (همانجا) پیشنهاد این ملاقات را از سوی عمر دانسته است. ۹۵) عبارت مورّخان، همین «گندم عراق» است و آنچه گاهی از قول امام گفته می‌شود که «از گندم ری نخوری»، درست نیست. از نفرین امام استفاده می‌شود که عمر بن سعد نه تنها به حکوت ری نخواهد رفت، بلکه در خود عراق نیز چندان زنده نخواهد ماند؛ چنان که همین گونه شد و پس از حادثه عاشورا به آرزویش نرسید و توسط مختار کشته شد. ۹۶) ابن عبدربه بر این گزارش افزوده است که چون ابن سعد پیشنهادهای امام را نپذیرفت، سی نفر از لشکر او جدا شده و به آن حضرت پیوستند و گفتند: فرزند دختر پیامبر پیشنهادهایی به شما می‌کند و شما هیچ یک را نمی‌پذیرید؟! اینان با امام ماندند و جنگیدند (العقد الفرید، ۵/۱۲۸)؛ همین مطلب را ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۴/۲۲۰) و ذهبی در دو کتاب خود تاریخ الاسلام (۵/۱۳) و سیر اعلام النبلاء (۳/۳۱۱) آورده است. (همچنین بنگرید: نفس المهموم، ص ۲۱۲). ۹۷) ۹۸) تفاوت گزارش ابومخنف با ابن‌اعثم و خوارزمی این است که ابومخنف می‌گوید: مردم شایع کردند که امام به عمر سعد گفته است بیا دو لشکر را رها کنیم و با هم پیش یزید برویم. آن گاه عمر سعد گفت: خانه‌ام را خراب می‌کنند و... . طبری در ادامه همین مطلب، خبر دیگری از ابومخنف نقل کرده که گویا به آن هم اطمینان نداشته است؛ زیرا بلافاصله روایتی از عقبهٔ بن سمعان - غلام رباب، همسر امام حسین‌علیه السلام - را بر ردّ آن خبر می‌آورد. ابو مخنف می‌نویسد: محدثان می گویند امام حسین‌علیه السلام به عمر بن سعد فرمود: یکی از سه پیشنهاد را از من بپذیرید: یا به همان جا که از آن آمده‌ام بازگردم یا دست در دست یزید بن معاویه گذارم تا هر گونه خود می‌داند عمل کند یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا یکی از مردم آن‌جا باشم و حقوق و تکالیفی همانند آنان داشته باشم؛ اما - بر خلاف گفته محدثان عبدالرحمن بن جندب از عقبهٔ بن سمعان نقل کرد:

از آن هنگام که حسین‌علیه السلام از مدینه به سوی مکه و از مکه به عراق آمد، همه جا همراه وی بودم و از او جدا نشدم تا وقتی که کشته شد. تمام سخنان او را با مردم در مدینه، مکّه و در بین راه و در اردوگاه تا روز کشته شدنش شنیدم و یک کلمه هم نبود که نشنیده باشم. به خدا سوگند آنچه مردم می‌گویند و پنداشته‌اند، نبود و هرگز نگفت که دست در دست یزید بن معاویه می‌گذارم و همچنین نفرمود مرا به سوی یکی از مرزها روانه کنید؛ ولی فرمود: بگذارید در این سرزمین فراخ بروم تا ببینم کار مردم به کجا خواهد رسید (طبری، ۵/۴۱۳). ۹۹) در طبری: گر چه می‌دانم این کار پس از مرگ، به وی زیانی نمی‌رساند ولی با خود عهد کرده‌ام هرگاه او را کشتم، با وی چنین کنم. ۱۰۰) تاریخ الطبری، ۵/۴۱۴؛ الارشاد، ۲/۸۸. ۱۰۱) نام شهر بن حوشب در این جا اشتباه آمده و تصحیف شده شمر بن (ذی ال) جوشن است. اولین کسی که این اشتباه را کرده مؤلف الامامهٔ و السیاسه (۲/۱۱) می‌باشد؛ زیرا شهر بن حوشب یکی از محدثان مشهور است که اتفاقاً هنگام شهادت امام حسین‌علیه السلام در مدینه بوده و مطالبی را از ام سلمه نقل می‌کند (البدایهٔ و النهایه، ۹/۳۰۴، ۶/۲۳۰ و ۲۳۱ و ۸/۲۰۱). ۱۰۲) الفتوح: طوی الکتاب و اراد ان یسلمه الی رجل یقال له عبداللَّه بن حزام العامری، فقال: اصلح‌الامیر... ۱۰۳) طبری ذیل همسران امیرالمؤمنین، «ابوالمجِْل» (به جیم) را کنیه حزام می‌داند و ام‌البنین هم دختر همین حزام است. پس عبداللَّه که نامش در این جا آمده، برادر ام البنین و دایی حقیقی حضرت ابوالفضل است (تاریخ الطبری، ۵/۱۵۳). بنابراین در بخش مقتل امام حسین (همان جلد، ص ۴۱۵) که نسب او را «عبداللَّه بن ابی المحل بن حزام» آورده و در پی آن ام البنین را عمه عبداللَّه دانسته، کلمه «بن» اضافه است و این در بیان انساب، معمول است. در هر صورت آنچه خوارزمی گفته که آن دو، پسر عمویند درست نیست. ۱۰۴) صحیح این نام «کزمان» است (بنگرید به تاریخ الطبری ۵/۴۱۵) که در این جا تصحیف شده است. به علاوه نام عرفان در میان عرب مشهور نیست. ۱۰۵) امّ البنین خواهر شمر نبود، بلکه هر دو از قبیله کلاب بودند و تعبیر خواهرزاده در رسم قبیله‌ای به معنای دقیق آن نیست؛ بلکه به معنای هم‌قبیله بودن است. شاید هم خواسته است از جنبه عاطفی استفاده کند. اما اینکه امام هم او را دایی برادرانش دانسته، در منابع دیگر نیست، بلکه اصلاً سخن امام در کتب دیگر نیامده است. ۱۰۶) هدف امام این بود که هر کس در این میدان قدم می‌گذارد، کاملاً آزادانه و با ثبات قدم باشد. از این رو در موارد مختلف و به بهانه‌های گوناگون - که پس از این هم اشاره خواهد شد - افراد را مرخص می‌کرد. ۱۰۷) مسلم بن عوسجه از بزرگان کوفه است که به امام نامه نوشته بود. ۱۰۸) سخنان سعد و زهیر در کتاب الفتوح نیست. ۱۰۹) نام او در منابع دیگر «سعید» آمده است. او از کسانی است که نامه‌های کوفیان را برای امام آورد. پیش از آن نام او در جریان صلح امام حسن‌علیه السلام آمده که به امام حسین‌علیه السلام پیشنهاد ردّ صلح را می‌دهد و امام می‌فرماید من تابع برادرم هستم (انساب الاشراف ۳/۳۶۳). ۱۱۰) تاریخ الطبری، ۵/۴۱۸ - ۴۲۰. ۱۱۱) جز ابن‌اعثم و خوارزمی این خبر را نقل نکرده‌اند و شاید از این جهت قابل تأمل باشد که اگر ابن سعد واقعاً درباره امام حسین‌علیه السلام چنین اعتقادی داشت هیچ گاه به جنگ آن حضرت نمی‌آمد. تعبیرات وی به گونه‌ای است که اگر حقیقتاً آن‌ها را گفته باشد نشانگر شدت شقاوت و دنیاخواهی اوست. ۱۱۲) در منابع، نام او به اختلاف «مالک بن حوزه» یا «مالک بن جریره» و همچنین «عبداللَّه بن حوزه» آمده است. نفرین امام هم بر اساس نام او گاه «اللهم حُزه الی النار» مشتق از حوزه یا «جُره الی النار» مشتق از جریره تعبیر شده است. ۱۱۳) طبری و کسانی که روایات ابومخنف را نقل می‌کنند، این گفتگو و نفرین امام را مربوط به روز عاشورا و هنگامه نبرد می‌دانند (تاریخ الطبری، ۵/۴۳۰؛ انساب الاشراف ۳/۳۹۹ و...) که به نظر می‌رسد درست‌تر باشد؛ زیرا وقوع آن در روز عاشورا تناسب بیشتری با گزارش دارد. احتمال قوی‌تر این است که این جریان، صبح عاشورا واقع شده و با تأخیر و تقدم در منابع ذکر شده باشد؛ زیرا بلافاصله پس از آن، دستور جنگ گزارش شده است. بلاذری هم گوید: در طول شب، خندق کَنده شد و صبح در آن آتش ریختند (انساب الاشراف ۳/۳۹۵). ۱۱۴) وی فرزند اشعث بن قیس است که پس از اسلام آوردن، مرتد شد و بار دیگر به اسلام بازگشت (طبقات ۶/۹۹) ابتدا در صف یاران علی‌علیه السلام بود و سپس به دشمنانش پیوست. دخترش جعده همسر امام حسن‌علیه السلام شد و آن حضرت را زهر داد (مروج الذهب

۲/۴۲۷) و این هم پسرش محمد! ۱۱۵) سخن ابن اشعث تا این جا در کتاب الفتوح نیست. ۱۱۶) نگارنده: درباره این همه نفرین کردنِ امام، تردید دارم چه آن که آنان بیش از این دارای صبر و حلم بودند که به هر بهانه‌ای دشمن خود را نفرین کنند. اما از طرفی دشمنان، ایشان را مجبور به چنین برخوردهایی می‌کردند. گویی هر چه با آنان مدارا کردند گاهی هم برای تمییز حق از باطل، چاره‌ای جز ناسزا گفتن ندیدند. ۱۱۷) پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین علی‌علیه السلام، مسلمانان با دو عنوان شیعه (دوستدار و هواخواه) علی و شیعه عثمان شناخته شده و تمایز یافتند که اطلاق عثمانی بودن به زهیر به معنای عدم سابقه هواداری او از اهل‌بیت‌علیهم السلام است. در واقع عثمانی بودن به معنای امروزی، همان اهل سنت است. ۱۱۸) سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و ۱۷۹. ۱۱۹) معنای تحت اللفظی آنچه در متن آمده «مردی که به پشت پاهایش ادرار می‌کرد» است. ۱۲۰) از تاریخ طبری (۵/۴۲۷) برمی‌آید که این سخنان را نه بریر بلکه زهیر گفته است و مؤیدش این است که امام او را مؤمن آل فرعون خواند و این صفت برای زهیر که تازه به امام پیوسته بود معنا می‌دهد. ۱۲۱) روزه بودن امام حسین‌علیه السلام در عاشورا از نظر تاریخی تأیید نمی‌شود و اگر این روایت را بپذیریم، افطار را به معنای اصلی آن یعنی «اولین غذا» خواهیم گرفت. ۱۲۲) عن بکرة ابیهم» کنایه از کثرت جمعیت است یعنی همه آمدند و هیچ کس نماند. ۱۲۳) از این جا تا آخر مطالب جلد اول، در کتاب الفتوح نیست. ۱۲۴) گرچه در متن و در برخی منابع دیگر (مانند انساب الاشراف ۳/۳۹۶) عبارت «لا افرّ فرار العبید» یعنی «همانند بردگان فرار نخواهم کرد» آمده است، لیکن به نظر می‌رسد عبارت طبری (۵/۴۲۵): «لا اقرّ اِقرار العبید» درست‌تر و با معناتر باشد. از این رو جمله بلاذری و خوارزمی را تصحیف آن دانسته و ترجمه را از عبارت طبری آوردیم. ۱۲۵) ۱۲۶) سوره دخان، آیه ۲۰. ۱۲۷) سوره غافر، آیه ۲۷. ۱۲۸) جمله «اَعبُدِاللَّهَ علی حرفٍ» برگرفته از آیه ۱۱ سوره حج است که خداوند می‌فرماید: «برخی خدا را با شک و تردید عبادت می‌کنند...» کلمه «حرف» در این آیه به معنای طرف و جانب است چنان که این کلمه به معنای لبه و پرتگاه هم هست. معنای آیه با ادامه آن روشن می‌شود یعنی ایمان اینان موقت است و منتظرند ببینند کدام طرف از ایمان و کفر مستقر و پابرجا می‌شود. (ر.ک: به تفاسیر، ذیل آیه ۱۱ حج، بخصوص تفسیر المیزان، همچنین مفردات راغب، ذیل ماده حرف). ۱۲۹) اشاره به آیه سوم سوره طلاق: واللَّه بالغ امره. ۱۳۰) سوره یونس، آیه ۳. ۱۳۱) نگارنده مایل نبود این روایات را ترجمه کند ولی به جهت آن که وقفه‌ای در ترجمه نیفتد و شاید برای برخی محققانِ غیر آشنا به زبان عربی سودمند باشد، ترجمه شد وگرنه همه می‌دانند که این روایات ذره‌ای اعتبار ندارد و ساخته بنی امیه است که عاشورا روز شادی آنان بود. ممکن است توجیهات سردی هم برای آن گفته شود ولی سند و متن آن‌ها به اضافه قدری تعقّل، همه آن‌ها را ردّ می‌کند. ۱۳۲) این هم یکی از آن توجیهات سرد است که خوارزمی به آن دست زده است. به هر حال او سنی مذهب است و گویا این اخبار عجیب در او اثر گذاشته ولی از سوی دیگر ارادتش به اهل‌بیت‌علیهم السلام او را ناچار به چنین توجیهی کرده است. ۱۳۳) فعلاً بنا بر تحقیق در اعداد و ارقام نداریم و ۲۲ هزار را هم با توجه به جمعیت نظامی کوفه غیر معمول نمی‌دانیم. ولی این را باید توجه دهیم که زیاد کردن ارقام سپاه کوفه و کم کردن رقم کربلائیان، شهادت امام را قطعی‌تر و دست ما را از نگاه عادی و تاریخی به واقعه عاشورا کوتاه‌تر می‌کند. در صورتی که اگر عددها معقول باشد، در تحلیل‌ها می‌توان به گونه‌ای دیگر نگریست و مثلاً گفت بعید نبود که امام با مبارزه و پیروزی بر آن لشکر، به کوفه راه یابد و به اهداف خود برسد. ۱۳۴) اشاره است به داستان مشهور زیاد، پدر عبیداللَّه که معاویه ادعا کرد پدرش با سمیه زنا کرده و زیاد متولد شده است، بنابراین فرزند ابوسفیان است. ۱۳۵) در قرآن، جمله «الَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِین» در وصف مقتسمین آمده و مستهزیین در آیات بعدی است. درباره مقتسمین، دو تفسیر مشهور وجود دارد: یک تفسیر این است که آنچه را به سودشان است قبول دارند و به دیگر آیات ایمان نمی‌آورند. (بنگرید به تفسیر آیه ۹۱، سوره حِجر) ۱۳۶) حرب» نام ابوسفیان است. ۱۳۷) برگرفته از آیه ۹۱ سوره نحل. ۱۳۸) زحف در این جمله نه به معنای حمله بلکه به معنای آمادگی است؛ چون امام حمله‌کننده نبود بلکه دفاع‌کننده بود. ۱۳۹) اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس و متن آیه ۵۵ و ۵۶ سوره هود. ۱۴۰) این گواهی گرفتن عمر بن سعد کاری سیاسی بود؛ زیرا با

تعلّل‌ها و تردیدهایی که ابن زیاد از او دیده بود، درباره آینده‌اش می‌ترسید و می‌خواست خطری او را تهدید نکند. ۱۴۱) خوارزمی این گزارش‌ها را همانند بقیه مطالبش از ابن اعثم آورده و ابن اعثم هم نامی از ابومخنف نگفته است. تنها با کلمه قال اشاره به مجموع راویانش که در ابتدا آورده است، دارد. تاریخ طبری که روایات ابومخنف را نقل می‌کند هم این مطالب را به این شکل ندارد.

۱۴۲ تا ۱۹۰

۱۴۲) پیشتر هم گفته شد که در گزارش‌های خوارزمی، ترتیب زمانی رعایت نشده است. نمونه آن همین بازگشت حرّ است که آن را پس از حمله جمعی و مبارزه یسار و سالم می‌آورد. در حالی که توبه حرّ پیش از آغاز جنگ بود. ۱۴۳) خوارزمی گزارش شهادت بریر را تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و در بیان آن به اشتباه افتاده است. اولاً نام قاتل بریر در منابع دیگر کعب بن جابر آمده و بجیر بن اوس که در این جا به عنوان قاتل او معرفی شده، شناخته شده نیست. ثانیاً کسی که اشعار بعدی را گفته است، رضی بن منقذ است که ابتدا با بریر درگیر شد و از او شکست خورد نه پسر عموی قاتل که نامش را عبیداللّه بن جابر آورده و اصلاً شناخته شده نیست. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۳۳ و انساب الاشراف، ۳/۳۹۹) ۱۴۴) آنچه خوارزمی به تبع ابن اعثم درباره وهب بن عبداللّه کلبی آورده است، در منابع دیگر وجود ندارد؛ بلکه آنان شبیه این جریان را برای عبداللّه بن عمیر کلبی نقل کرده‌اند (بنگرید به انساب الاشراف، ۳/۴۰۱؛ تاریخ الطبری، ۵/۴۳۰ و ۴۳۸). از مجموع قرائن مانند یکی بودن رجزها و شباهت زیاد گزارش‌ها، به نظر می‌رسد این مورد هم از جاهایی است که از قرن ششم به منابع راه یافته و سبب اشتباه بین دو نفر و مادر یا همسر او و سپس توجیهات غیر علمی شده است. این مطلب در کتب هم سطح و معاصر خوارزمی مانند مناقب ابن شهر آشوب آمده و پس از آن به بحار راه یافته است. ۱۴۵) ترکی «دین علی‌علیه السلام» و «دین عثمان» که در رجزهای فراوانی از شهدای کربلا آمده است، به طور خلاصه معادلی چون مذهب شیعه و سنی امروز را دارد. ۱۴۶) مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند. سوره احزاب، آیه ۲۳. ۱۴۷) نقل خوارزم با ابومخنف در قسمت دوم قدری متفاوت است و اعتراض شبث بن ربعی درباره آتش زدن خیمه‌های خانواده امام به شمر است (تاریخ الطبری، ۵/۴۳۸). ۱۴۸) نام او زیاد بن عمرو بن عُریب و از قبیله همْدان است (جمهرة انساب العرب، ۳۹۵). پیش از قیام حسینی از او یادی نشده است. ابوثمامه همراه مسلم بن عقیل در کوفه بود و فرماندهی بخشی از سپاه مسلم را بر عهده داشت (تاریخ الطبری، ۵/۳۶۴ و ۳۶۹). او سرانجام در کربلا به شهادت رسید (انساب الاشراف ۳/۴۰۵)؛ اما مورّخان جزیات مبارزه و چگونگی شهادت او را بیان نکرده‌اند. آخرین موردی که در روایت ابومخنف از او یاد شده با این عبارت است: «و قتل ابوثمامة الصائدی ابن عم له کان عدواً له» (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۱) که به دلیل مرفوع بودن کنیه، باید گفت: «ابوثمامه پسرعمویش را که دشمن او بود، کشت» نه این که «ابوثمامه به دست پسرعمویش که دشمن او بود، کشته شد». ۱۴۹) خندف» زنِ الیاس بن مضر است که بعد از مرگش بنو مضر را به نام او خواندند. نزار هم پدر مضر است. طایفه غِفار از نسل الیاس و خندف هستند. ۱۵۰) بلاذری مصرع اول این شعر را آورده و نام گوینده آن را بدر بن مغفل... بن کداع ثبت کرده و به جای مطاع در رجز، کداع آورده است (انساب الاشراف، ۳/۴۰۵). طبری این دو نام و این رجز را ندارد. ۱۵۱) در اشعار، صفاتی برای این چهار نفر بیان شده که بیشتر برای قافیه شعری است. به متن اشعار رجوع شود. ۱۵۲) خوارزمی در اینجا هم به خطا رفته است. او دو سه صفحه قبل، گزارش کرد که سعید حنفی هنگام نماز خواندن امام کشته شد و اینجا دوباره از نبرد و شهادت او سخن می‌گوید. مورّخان دیگر هم شهادت او را هنگام نماز دانسته‌اند (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۱؛ انساب الاشراف، ۳/۴۰۳) و ابن اعثم فقط این نبرد و رجزهای سعید را آورده (الفتوح، ۵/۱۰۹) و اصلاً نماز امام را گزارش نکرده است. ۱۵۳) این که پیرزنی فرتوت در میان آن همه مرد تا دندان مسلح، دو نفر را بکشد و بقیه تماشا کنند اگر در

جای دیگری هم معقول باشد در جریان کربلا پذیرفته نیست و از افزوده‌های داستان عاشوراست. اصل ماجرای این مادر و پسر در منابع معتبر نیامده و درباره گوینده رجز زیبای «امیری حسین و نعم الامیر» اختلاف نظر وجود دارد. ۱۵۴) در متن اصلی: فلا. ۱۵۵) قاعده این بود که قاری قرآن در آن زمان به کسی که فقط حافظ و قاری قرآن باشد، اطلاق نمی‌شد، بلکه به کسی می‌گفتند که اطلاعاتی از دین و احکام داشت و به عبارتی فقیه در معنای امروزی بود. ۱۵۶) از این شخصیت، پیش از واقعه کربلا ـ اطلاعی در دست نیست. شبام، نام محلی در یمن است (بنگرید به معجم البلدان ذیل شبام و الانساب، ذیل شبامی). نسبت عجلی برای وی در منابع دیگر نیامده و اگر درست باشد بنو عجل مشهور نیستند؛ زیرا آنان از قبایل عدنانی هستند مگر آن که بنو عجل بن معاویه، مراد باشد. (بنگرید به معجم قبائل العرب، ۲/۷۵۷) ۱۵۷) سوره مؤمن (غافر) آیات ۳۳ – ۳۰. ۱۵۸) تمام آیه چنین است که حضرت موسی به قومش می‌گوید به خدا دروغ نبندید که گرفتار عذاب می‌شوید و افترا بستن مایه زیان است، سوره طه، آیه ۶۱. ۱۵۹) این گزارش را ابو مخنف هم نقل کرده (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۵) اما قدری مبالغه آمیز است و تصور آن در صحنه‌ای که دشمنِ تا دندان مسلح برابر او ایستاده، پذیرفتنی نیست. از طرفی بلاذری می‌گوید: ابوالشعثاء، هشت تیر انداخت که پنج تیر به هدف خورد و پنج نفر را از پا درآورد (انساب الاشراف، ۳/۴۰۵). بنابراین به نظر می‌رسد در نقل روایت، تصحیفی رخ داده باشد؛ زیرا در دو عبارت «رمی ثمانیه» و «رمی بمائه» که در نقل بلاذری و طبری آمده، احتمال تصحیف جدی است و اوّلی از نظر ادبیات عرب، درست‌تر است. ۱۶۰) ۱۶۱) سوره احزاب، آیه ۲۳. ۱۶۲) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹. ۱۶۳) آمین! ۱۶۴) منظور غالب بن فهر، دهمین نیای پیامبر و علی‌علیهما السلام است. ۱۶۵) کشته شدن ۳۵ نفر به دست فرزند امام حسن‌علیه السلام در منابع معتبر نیست. آنچه در گزارش ابو مخنف و دیگران وجود دارد خبری است که خوارزمی در ادامه به نقل از حمید بن مسلم آورده است. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۴۷، انساب الاشراف، ۳/۴۰۶). ۱۶۶) خوارزمی اشتباه کرده است. آن که ابتدا و در خبر اول از او سخن گفت قاسم است و عبداللّه هنگام تنهایی امام شهید شده است نه اینجا. مورّخان از شهادت عبداللّه یاد کرده‌اند اما جزییات آن را بیان نکرده‌اند. طبری (۵/۴۵۱) به نقل از ابو مخنف، مجروح شدن یکی از فرزندان برادر امام حسین‌علیه السلام در آخرین لحظات و در دامن آن حضرت را گزارش کرده ولی نام او را نگفته است. طبری، ضارب این نوجوان را بحر بن کعب تمیمی معرفی می‌کند ولی در جای دیگر که از شهدا نام می‌برد، می‌گوید عبداللّه بن حسن به ضربت تیر حرمله کشته شد (۵/۴۶۸). گویا عبداللّه پس از مجروح شدن توسط بحر، با تیر حرمله به شهادت رسیده است. وجود دو عبداللّه در میان فرزندان امام مجتبی‌علیه السلام بر این مشکل افزوده است. ۱۶۷) منظور زحر بن قیس، قاتل برادر اوست. ۱۶۸) امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام دو فرزند با نام عمر داشته که یکی را اصغر و دیگری را اکبر گفته‌اند. تمییز این دو نفر و زندگی و سرانجام آنان به آسانی ممکن نیست. به خصوص که گاه «عمر بن علی بن ابی‌طالب» با «عمر بن علی بن الحسین» خلط شده است. آنچه مسلّم است این است که منابع معتبر از حضور شخصی به نام عمر بن علی در کربلا سخن نگفته‌اند. منشأ این گزارش اشتباه، کتاب الفتوح ابن اعثم (۵/۱۱۲) است. این تأمل و تردید درباره حضور دیگر فرزندان علی‌علیه السلام در کربلا هم وجود دارد. ۱۶۹) دیگر مورّخان و مقتل نویسان شهادت حضرت ابوالفضل‌علیه السلام را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند. (بنگرید به الارشاد، ۲/۱۰۹ و مقاتل الطالبیین، ص ۸۹. ۱۷۰) لیلی و به قولی آمنه دختر عروهٔ بن مسعود ثقفی یکی از شهدای صدر اسلام است. مشهور مورّخان، او را دختر ابومرهٔ بن عروه می‌دانند در حالی که از طرفی مادرِ مادر لیلی را میمونه دختر ابوسفیان گفته‌اند و میمونه همسر عروه است نه همسر ابومره. در هر صورت مادر علی اکبر، دختر یا نوه عروه و نوه ابوسفیان است. به همین جهت این جمله به معاویهٔ بن ابی سفیان منسوب است که گفت امامت شایسته علی (اکبر) است، زیرا شجاعت بنی هاشم و حلم بنی امیه و سیاست ثقفی‌ها را داراست (انساب الاشراف، ۵/۱۴۴). به گزارش محمد بن سعد (ترجمهٔ الامام الحسین‌علیه السلام، ص ۷۳) یکی از سپاهیان عمر سعد هنگان میدان رفتن علی اکبر به او گفت: چون با یزید خویشاوند هستی، بیا تو را امان می‌دهیم. علی گفت: فامیلی با پیامبر بهتر از فامیلی ابوسفیان است. ۱۷۱) درباره سن علی اکبرعلیه السلام و این که او

بزرگ‌تر است یا امام سجادعلیه السلام اختلاف به قدری است که اظهار نظر را مشکل می‌سازد. از آن‌جا که غالب مورّخان از امام چهارم به عنوان علی اصغر یاد می‌کنند، علی القاعده باید علی اکبر از او بزرگ‌تر باشد. خواهیم گفت که شش ماهه امام و شهید شیرخوار کربلاـ علی اصغر نیست بلکه عبداللّه نام دارد. سخن آن است که چه طور امام سجادعلیه السلام آن زمان، فرزند چند ساله‌ای مثل امام باقرعلیه السلام داشته (تاریخ الیعقوبی، ۲/۳۲۰) اما در هیچ منبع معتبری از زن و فرزند علی اکبر نامی نیست؟! نگارنده معتقد است گروهی از مورّخان به خطا رفته‌اند و امام چهارم، بزرگ‌تر از علی شهید است. مؤید مطلب آن که طبری در ذیل المذیل و ابن سعد تصریح کرده‌اند: امام سجادعلیه السلام در کربلا ۲۳ سال داشت (تاریخ الطبری، ۱۱/۶۳۰؛ الطبقات الکبری، ۵/۱۶۳) و شیخ مفید سنّ علی شهید را ده سال و اندی (بضع عشرهٔ سنه) دانسته و از او تعبیر به علی اصغر می‌کند (الارشاد ۲/۱۰۶، ۱۱۴ و ۱۳۵). قاضی نعمان هم «علی اکبر» را نام امام چهارم و «علی اصغر» را نام شهید کربلا می‌داند (شرح الاخبار ۳/۱۵۲ و ۲۵۰). بنابراین تعبیراتی چون کودک یا نوجوان از آن حضرت که به بسیاری از کتب تاریخی راه یافته است، درست نمی‌نماید. ۱۷۲) مورّخان متقدم و منابع معتبر چنین رقمی نگفته و از آمار کشتگان به دست علی حرفی نزده‌اند. ابن اعثم یعنی مرجع اصلی خوارزمی هم رقم ۱۲۰ نفر را ندارد، بلکه گفته است «ضجّ اهل الشام (الکوفه) من یده و من کثرهٔ من قُتل منهم؛ اما جالب آن که خوارزمی همین عبارت را آورده و ۱۲۰ کشته را به آن افزوده است. در ادامه هم رقم ۲۰۰ را آورده که اعتباری ندارد. این عبارت‌ها بیان کننده شیوه داستانی خوارزمی است و پیداست تحریف و زیاده گویی در گزارش‌های کربلا، قدمتی دیرینه دارد. ۱۷۳) هانی بن ثبیت (نه بعیث) عده دیگری از خاندان امام را در کربلا کشته است. ۱۷۴) گفته شد که جز حضرت زینب در کربلا نبوده و مقصود از این هم باید زینب باشد. ۱۷۵) درباره کودکان شهید کربلا، منابع گوناگون روایت کرده‌اند به طوری که به نظر می‌رسد چندین طفل از خانواده امام یا در کنار ایشان به شهادت رسیده‌اند یا باید گفت نام برخی با برخی دیگر اشتباه یا خلط شده است. آنچه درباره فرزند شیرخوار امام حسین‌علیه السلام میان عامه مردم و عده کمی از مورّخان (به خصوص متأخّران) مشهور است، نام علی یا علی اصغر است در حالی که منابع کهن او را با عنوان طفلی که در دامن امام کشته شد (بدون نام) یا عبداللّه بن حسین معرفی می‌کنند. قاتل طفل بدون نام را مردی اسدی (احتمالاً حرمله) و قاتل عبداللّه را هانی بن ثبیت دانسته‌اند (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۸ و ۵/۴۶۸). ۱۷۶) عبد اللّه بن موسی سلامی در گذشته به سال ۳۷۴ محدث و مؤلف. شرح حال او در تاریخ بغداد آمده است. ۱۷۷) عرب جاهلی با همه بدی‌ها، مسایلی را مراعات می‌کرد که از آن جمله این گونه جوانمردی‌ها بود؛ اما در کربلا همه این رسوم به فراموشی سپرده شد. ۱۷۸) در تاریخ طبری (۵/۴۵۰) و انساب الاشراف (۳/۴۰۷) ابو الجنوب آمده که بی تردید تصحیف شده است. تفاوت مختصری هم درباره این گزارش میان خوارزمی و نقل ابو مخنف وجود دارد. ۱۷۹) هر چند این نفرین‌ها در منابع وجود دارد و مشهور است، لیکن نگارنده با توجه به حلم امام و دیگر قراین تاریخی مانند سیره ائمه، درباره آن‌ها تردیدهایی دارد. ۱۸۰) حصین بن نمیر (نه مالک) در قتل مسلم در کوفه شریک بود، در کربلا نقش مهمی داشت، در مقابله با مختار سهیم بود، در نبرد حَرّه جزو فرماندهان یزید بود و سرانجام همراه ابن زیاد توسط ابراهیم بن اشتر کشته شد. ۱۸۱) شاید نتوان این جمله را به درستی ترجمه کرد، یا معادل فارسی‌اش مفهوم خاص خود را نرساند. منظور امام آن است که من شهادت و رفتن به دنیای باقی را به نام خدا شروع می‌کنم و به اتکای خدا و با اعتقاد به دین جدّم رسول خدا از این دنیا می‌روم. ۱۸۲) مالک بن نُسَیر کندی کسی است که نامه معروف «جعجع بالحسین‌علیه السلام» را از سوی ابن زیاد برای حرّ آورد و وقتی ابوالشعثاء به او اعتراض کرد، گفت: فرمان امامم (یزید) را اطاعت کرده‌ام! ۱۸۳) قلنسوه را کلاهی بلند و دراز دانسته‌اند. ۱۸۴) در اصل «تحاماه النسا» بود که معنا را بسیار متفاوت می‌کند. ۱۸۵) یا حسین! ۱۸۶) یا حسین! ۱۸۷) یا حسین! ۱۸۸) و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و لعنهٔ اللّه علی الظالمین. ۱۸۹) اگر از غم قتل حسین‌علیه السلام آسمان هم بر زمین آمده بود تعجب نمی‌کردیم. ۱۹۰) واژه «سلب»، برداشتن و بردن است با دربرداشتنِ معنای منفی و نوعی ظلم و دزدی.

۱۹۱ تا ۲۴۰

۱۹۱) فرزند اشعث بن قیس که برادرش محمد بن اشعث هم از دشمنان امام و در لشکر ابن سعد بود (پیش از این درباره خانواده او سخن رفت). ۱۹۲) گویا این دانه‌های ورس یعنی حبوباتی مانند عدس یا ماش، همان‌هایی بود که امام در راه عراق از کاروان یمنی عازم شام گرفت. ۱۹۳) با توجه به آن‌چه پیش‌تر درباره سن علی اکبر و امام چهارم اشاره شد، به نظر می‌رسد تعبیر «المرضی من الصبیان» درست نیست و در آن اشتباهی رخ داده یا معنایی خاص دارد. ۱۹۴) این گزارش نشان می‌دهد که افرادی چون شمر به غارت خیمه‌ها دست زده‌اند و وقتی عمر سعد آمده، از آن نهی کرده است. ۱۹۵) بلاذری تعداد کشته‌های لشکر عمر سعد را ۸۸ نفر نوشته است: (انساب الاشراف، ۳/۴۱۱). ۱۹۶) مشهور است که امام و یارانش بدون کفن دفن شدند و اقتضای کشته شدن در معرکه هم چنین است. منابع هم از تکفین آن حضرت سخنی ندارند. فقط محمد بن سعد گزارش کرده که وقتی همسر و غلام زهیر بن قین برای تدفین او آمدند، امام حسین‌علیه السلام را بدون کفن دیدند و ابتدا او را کفن کرده سپس زهیر را (ترجمهٔ الامام الحسین‌علیه السلام، ص ۸۱). لیکن این روایت به وسیله دیگر مورّخان تأیید نشده و بعید است همسر زهیر در آن موقعیت به کربلا آمده و چند کفن همراه خود آورده باشد. آیا ممکن است مخالفت امام با خلیفه وقت، سبب شده باشد برخی راویان این روایت را ساخته باشند تا آن حضرت را شهید محسوب نکنند؟! ۱۹۷) در عبارت خوارزمی از خود امام یاد نشده که به نظر می‌رسد خصوصیتی نداشته و از قلم افتاده است، اما طبری در ادامه روایات ابومخنف تصریح می‌کند که اهل غاضریه یک روز پس از شهادت امام، آن حضرت و اصحابش را دفن کردند (تاریخ الطبری، ۵/۴۵۵؛ همچنین انساب الاشراف، ۳/۴۱۰؛ مروج الذهب، ۳/۶۳). شیخ مفید می‌نویسد: عمر بن سعد تا ظهر روز بعد در کربلا ماند (الارشاد: ۲/۱۱۴)، پس باید گفت بلافاصله پس از رفتن کوفیان، بنی اسد - که احتمالاً منتظر رفتن آن‌ها بودند - به آن‌جا آمده و شهدا را دفن کرده‌اند. بنابراین، سخن مشهوری که دفن اجساد را پس از سه روز می‌داند، اعتبار تاریخی ندارد. ۱۹۸) این شعر در همه منابع آمده و مشهور است اما جز ابن اعثم به موضوع خشم ابن زیاد و کشتن گوینده شعر اشاره نکرده است. تنها ابن سعد می‌گوید ابن زیاد به او چیزی نداد. در روایت دیگری، مورّخان گویند آن را خولی یا سنان و برخی محل آن را درِ خیمه عمر بن سعد می‌دانند. عمر هم به او گفت: اگر این شعر را پیش ابن زیاد بخوانی تو را خواهد کشت. ضمناً نام بشیر بن مالک در جریان کربلا شناخته شده نیست، مگر مقصود، مالک بن نُسیر باشد؟! ۱۹۹) اشاره به آیه ۹۲، سوره نحل. ۲۰۰) اشاره به آیه ۸۲، سوره توبه. ۲۰۱) آیه ۸۹ سوره مریم. ۲۰۲) آیه نخست سوره نحل چنین است: أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ؛ یعنی فرمان الهی به زودی فرا می‌رسد، شتاب نکنید. آخرین آیه سوره صاد نیز چنین است: وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ؛ یعنی به زودی خواهید فهمید! ۲۰۳) وی از قبیله مشهور بنی مخزوم و از صحابه کوچک رسول خدا بود. در حوادث مهمی نام او وجود دارد اما در مجموع، انسانی محافظه‌کار به نظر می‌رسد و با وجود ارادت او به امویان و جانشینی‌اش از ابن زیاد بر کوفه، دشمنی و بدرفتاری او با اهل بیت مشهور و مشهود نیست چنان که در کربلا نیز حضور نداشت. ۲۰۴) ترویج جبر یکی از کارهای فرهنگی بنی امیه بود تا چنین وانمود کنند که آنچه رخ می‌دهد یا اگر ظلمی می‌شود یا حق اهل بیت ضایع می‌شود یا... همه به دست خداست و کسی مقصر نیست. در سخنان ابن زیاد با حضرت زینب و امام سجادعلیهما السلام جبرگرایی به وضوح و وفور دیده می‌شود. ۲۰۵) استناد امام به دو آیه ۴۲ زمر و ۱۴۵ آل‌عمران است و مقصود آن است که بله، مرگ به دست خداست ولی نه آن گونه که کسی را بکشد! آیه دوم درباره شایعه قتل رسول خدا در جنگ احد است که می‌فرماید: اگر پیامبر کشته شود از دین بر می‌گردید؟ ۲۰۶) اگر سخن مشهور مورّخان را درباره کمی سنّ امام سجاد در کربلا بپذیریم - که به دلایل متعدد از جمله وجود امام پنجم در کربلا نمی‌پذیریم - این رویداد را اهانتی بزرگ به آن حضرت می‌دانیم. جاحظ که خود از مشاهیر اهل سنت است در ردیف ظلم‌های بنی امیه به بنی هاشم می‌نویسد: علی بن الحسین را کشف کردند تا بالغ بودن او را بفهمند همان طور که وقتی بر مشرکان پیروز

می‌شونـد، با فرزنـدانشان چنین رفتار می‌کننـد. (بنگرید به شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۲۳۶). نگارنـده با توجه به سن امام سجـادعلیه السـلام، اصـل این گزارش را نمی‌پـذیرد؛ هر چنـد مورّخانی چون طبری (۵/۴۵۷) و بلاذری (انساب ۳/۴۱۲) هـم آن را آورده‌انـد. همچنین بنگرید به ص... این کتاب. ۲۰۷) مقصود یزیـد، ابن زیاد است که از قبیله ثقیف است و با قریش نسـبتی نـدارد. یعنی اگر نسبت فـامیلی و قـبیله‌ای بـا تـو داشت، این کـار را نمی‌کرد. ۲۰۸) وی از محـدثان و عابـدانی است که در زمـان خلافـت امیرالمؤمنین، مسؤلیت‌های نظامی را عهـده‌دار بود (اخبار الطوال، ص ۱۶۵) و بعـد از واقعه کربلا از دنیا رفت. ۲۰۹) خوارزمی تعبیر صبیه آورده یعنی کودکان یا بچه‌هایی را کشتیـد که اگر پیامبر بود... اما در کتاب بحار (۴۳/۲۸۳) به جای «صَبیهٔ» واژه «صفوهٔ» یعنی برگزیدگان آمده است. ۲۱۰) سوره زمر، آیه ۴۶. ۲۱۱) ۲۱۲) وی از صحابه رسول خداست. ۲۱۳) وی از محدثان و عالمان مشهور قرن اول هجری است. او بر عقیـده غالب آن زمان یعنی عدم اعتقاد به امامت اهل بیت است. ۲۱۴) محمد بن سعد و بلاذری هم این خبر را آورده‌اند (ترجمهٔ الامام الحسین‌علیه السلام، ص ۸۰؛ انساب الاشراف، ۳/۴۲۱) اما حضور انس بن مالك در مجلس ابن زیاد قابل بررسی است. ۲۱۵) ترجمهٔ الامام الحسین‌علیه السلام، ص ۸۸. ۲۱۶) منظور روایتی است که سلسـله سند آن کامل نیست. ۲۱۷) موضوع ادعای زیاد که در تاریخ اسـلام شـهرت دارد و با عنوان اسـتلحاق زیاد از آن یاد می‌شود از موضوعات زشت تاریخ اسلام و از اقـدامات جنجالی معاویه است. زیاد فرزند سـمیه زنی از قبیله ثقیف بود ولی پدرش معلوم نبود. با این حال و به دلیل آن که پیش از اسـلام افراد دیگری هم این مشـکل را داشـتند و با مسـلمان شـدن، آبروی آنان حفظ می‌شـد، امیرالمؤمنین او را والی بصـره کرد. معاویه که از سیاسـتمداری و مدیریت زیاد خبر داشت در پی آن بود که او را از علی‌علیه السـلام دور کند. زیاد ابتدا به آن حضـرت وفادار بود ولی سـرانجام فریب معاویه را خورد و معاویه برای دلجویی و جـذب او، مجلسـی تشـکیل داد و شاهـدی آورد که بگوید ابوسـفیان بـا سـمیه زنـا کرده و بنابراین زیاد فرزنـد ابوسـفیان و برادر خلیفه است. این عمل، مورد اعتراض امام حسـین‌علیه السـلام و بسـیاری از صـحابه و تابعـان قرار گرفت و یکی از مطـاعن معـاویه و زشتی‌هـای خلفـای غاصب به شـمار می‌رود. (بنگریـد به انساب الاشراف، ۵/۱۹۵ و ۲۰۱ و ۱۲۸؛ تاریخ الیعقوبی، ۲/۲۱۸). ۲۱۸) منظور عبـد اللّٰه بن بقطر است که پیش از این دربـاره او توضیـحی داده شد. ۲۱۹) چند سطر قبل از حسن بصری، تعداد ۱۶ نفر نقل شد که با این خبر تعارض صریح دارد. ۲۲۰) خوارزمی پیش‌تر هم نام وی را برده و نسبش را با ۹ واسطه به زید بن علی می‌رساند. (متن عربی همین کتاب، ۲/۷ مطابق....) ولی اشتباه کرده است. او از نسل زید بن حسن و امام زیدیه است مشهور به الناطق بالحق. ۲۲۱) خوارزمی ابتدا گفت تعداد شهدای اهل‌بیت را ۱۷ نفر دانسته‌اند، اما آنچه شمارش کرده ۲۷ نفرنـد. البته اگر فرزندان عقیل را جدا کنیم ۱۸ نفرند. ۲۲۲) عده‌ای از فرزندان امام مجتبی‌علیه السلام به مـذهب زیـدیه گرایش داشـتند و با مهاجرت به مناطق شـمال ایران، در آن‌جا دولتی تشـکیل دادنـد. محمـد و زیـد، فرزندان زید بن محمد بن اسـماعیل با چند واسـطه به امام دوم می‌رسند. دولت آنان با عنوان علویان طبرستان مشهور است. ۲۲۳) آثار جعل و دست کم اضافات، در این داسـتان آشـکار است و نشان می‌دهد جعل و تحریف در باره واقعه کربلا پیشینه‌ای کهن چون قرن ششم دارد و به مؤلف کامل بهایی و روضهٔ الشهدا و دربندی و عصر صفویه و قاجار منحصر نمی‌شود. تناقضات و اشکالات داستان هم کم نیست که بیـان آن‌هـا فرصتی دیگر می‌طلبـد. از نظر سـند هم سلسـله اسـنادی که خوارزمی ارایه کرده قـدری فریبنـده است ولی دست کم برخی از آنان شـناخته شـده نیسـتند. چنان که اولین راوی سـعید بن محمد بن ابی بکر فقط در کتاب خوارزمی آمده و شـناخته شده نیست. نقل کامل این داسـتان با تفاوتی مختصـر در امالی شیخ صدوق (ص ۱۴۳) نیز آمـده است. راویان آن عبارتند از ابن بابویه از علی بـن ابراهیـم از پـدرش از محمـد بـن مسـلم از حمران بـن اعین از پیر مردی کـوفی به نـام ابومحمـد. پیـداست که سازنـدگان یا اضافه‌کننـدگان بر اصـل این داسـتان، راویـان بزرگی را انتخـاب کرده‌انـد امـا راوی اصـلی ناشـناخته است. در گزارش مفصّل شـیخ صدوق به جای فرزندان جعفر، دو فرزند مسـلم بن عقیل آمده است. ۲۲۴) در قدیم که بریدن سر برای بردن نزد حاکم ظالم معمول بود، تقویر و اصـلاح و مرتب کردن هم در مواردی مرسوم بود. اصل این واژه به معنای گِرد کردن است و اصـطلاحاً برای برداشـتن

گوشت‌های داخل سر که در مسیرهای طولانی باعث خرابی آن می‌شود، به کار می‌رود. ۲۲۵) نام این شخص در منابع دیگر نیست و داستان تقویر سر مقدس هم در جای دیگری به این شخص نسبت داده نشده است. البته شخصی به این نام در اواخر دوران بنی امیه وجود داشته است (تاریخ الطبری، ۶/۵۳۲) که جز تشابه اسمی نیست. ۲۲۶) داستان عبداللّه بن عفیف در تاریخ الطبری (۵/۴۵۸) به نقل از حمید بن مسلم و در انساب الاشراف، ۳/۴۱۳ آمده است. البته گزارش این منابع، مختصرتر از خوارزمی است و طبری بدون اشاره به جنگیدن عبداللّه در خانه می گوید: ابن زیاد به دنبال او فرستاد و او را آوردند و کشتند. ۲۲۷) در کتاب انساب الاشراف (۳/۴۱۴) اشاره مختصری به جندب شده، اما باید توجه داشت که نام جندب در میان یاران سه امام نخستین شیعه، با آشفتگی و تشابه زیادی روبروست. ۲۲۸) این قسمت از گزارش، دروغ محض است که فرستاده ابن زیاد برای خوش‌رقصی بیان کرد. بنا به گزارش همه مورّخان، در کربلا هیچ تزلزلی از سوی امام و یارانش دیده نشد چه رسد که فرار کرده و دشمن، آنان را تعقیب کرده باشد. ۲۲۹) مقصودش این است که امام از قریش است و به ما نزدیک‌تر است از ابن زیاد ثقفی و غریبه. ۲۳۰) بسیار بعید است یزید این سخنان را گفته باشد و گزارش جداً مشکوک است. به فرض گفتن چنین سخنانی، وضعیت بحرانی بنی امیه را پس از شهادت امام نشان می‌دهد که یزید به گفتن این سخنان منافقانه ناچار شده است. ۲۳۱) سوره آل عمران، آیه ۲۶: یزید با خواندن این آیات، باز هم به شیوه بنی امیه که ترویج جبرگرایی بود متوسل شد. ۲۳۲) دیگر مورّخان هم گوینده این سخنان را ابو برز می‌دانند (انساب الاشراف، ۳/۴۱۶ و تاریخ الطبری، ۵/۳۹۰). ۲۳۳) این مطلب درست نیست. اولاً ـ در هیچ منبع دیگری وجود ندارد. ثانیاً سمرهٔ بن جندب پیش از واقعه کربلا مرده بود (انساب الاشراف، ۱۳/۱۸۵ و ۱۸۶؛ تاریخ الاسلام، ۴/۱۶۷). ثالثاً ظلم‌ها و آدمکشی‌های او و علاقه‌مندی‌اش به دشمنان اهل بیت به اندازه‌ای است که نمی‌توان پذیرفت روایتی در فضیلت آنان نقل کرده باشد (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۲۳۷. و برای اطلاع از مفاسد سمره بنگرید به الصحیح من سیرهٔ النبی، ۶/۱۲۹). ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ۴/۷۸) گزارش می کند که وقتی امام حسین‌علیه السلام در راه کوفه بود، سمره جانشین ابن زیاد در بصره بود و مردم را به جنگ با آن حضرت تحریک می کرد. در مجموع به نظر می‌رسد یا خوارزمی در بیان نام وی اشتباه کرده است و یا هدف از جعل این خبر تطهیر سمره و پوشاندن قطره‌ای از دریای مفاسد او بوده باشد. البته این به معنی اشکال در روایت نیست که دوستی پیامبر نسبت به حسنین‌علیهما السلام و بوسیدن آن‌ها، جزو اخبار متواتر است و نیاز به نقل فاسدانی چون سمره ندارد. ۲۳۴) نام وی در کتاب به اشتباه «ابن محفز» آمده اما در منابع مشهور، محفز بن ثعلبه عائذی ثبت شده است. شهرت وی در کتاب‌های تاریخی به دو چیز است که شخصیت فاسد او را نشان می‌دهد: یکی همین سخن که برای خوش رقصی نزد یزید گفت و دوم پیشینه او در گواهی دادن علیه حجر بن عدی یار امیرمؤمنان. بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۲۷۰ و انساب الاشراف، ۵/۲۶۳. ۲۳۵) مورّخان اصل این اشعار را از عباس بن عبدالمطلب یا حمام بن حصین می‌دانند. ۲۳۶) بخش اصلی این اشعار از عبداللّه بن زبعری یکی از مشرکان مکه و از دشمنان رسول خداست. وی این اشعار را درباره جنگ اُحُد سرود و خوشحالی مشرکان از انتقام کشتگان بدر را بیان کرد. ابن زبعری از سوی پیامبر محکوم به اعدام شد و در فتح مکه جزو کسانی بود که خونش هدر اعلام شد ولی پیش از آن که کشته شود اسلام آورد (انساب الاشراف، ۱۰/۲۷۳). ۲۳۷) شاید این بالاترین جسارت اهل‌سنت به امامشان یزید است که او را منافق بدانند! اما در عبارت بعدی، هم مسلکان مؤلف به داد یزید می‌رسند و شعر را توجیه و خلیفه را تطهیر می کنند! ۲۳۸) مقصود «عتبهٔ بن ربیعهٔ بن عبد شمس اموی» پدر هند جگر خوار و جدّ مادری یزید است. یعنی یزید کلمات شاعر را جابجا کرده و فساد خود را آشکارتر کرده است. ۲۳۹) منظور ابوبکر بیهقی است که از محدثان بزرگ اهل سنت به شمار می‌رود و کتاب دلائل النبوه او مشهور است. ۲۴۰) نعمان بن بشیر از انصار است و همان طور که یزید فهمیده، انصار دل در گرو اهل‌بیت داشتند. پدرش بشیر بن سعد خزرجی از صحابه پیامبر و در همه نبردها کنار آن حضرت بود، ولی اولین کسی است که در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد (الاستیعاب ۱/۱۷۲). فرزندش نعمان هم یکی از دو انصاری بود که در جنگ صفین در کنار معاویه بود (وقعهٔ صفین، ۴۴۵ و ۴۴۸).

در عین حال نسبت به اهل‌بیت تندی نداشت و هنگام شروع حرکت امام حسین‌علیه السلام که بر کوفه حاکم بود، رفتار ناپسندی با دوستان امام نکرد.

۲۴۱ تا ۲۸۲

۲۴۱) درباره این شعر پیش‌تر سخن گفته شد. مورّخان آن را در چند مورد آورده و به افرادی نسبت داده‌اند. کشتن گوینده آن هم خبر معتبری نیست. ۲۴۲) ای پیامبر! به مردم بگو من مزد رسالت از شما نمی‌خواهم، فقط به فامیل من نیکی کنید. سوره شوری، آیه ۲۳. ۲۴۳) خداوند فقط از شما خانواده پیامبر، آلودگی به گناه را برطرف کرده و شما را از طهارت نفس برخوردار کرده است. سوره احزاب، آیه ۳۳. ۲۴۴) توضیح آن که کنیزی یک زن یا دختر در آن زمان به معنای کافر بودن اوست. وقتی مسلمانان بر کفار پیروز می‌شدند، حق داشتند زنان کفار را به عنوان کنیز بردارند. ۲۴۵) ابن سعد پاسخ دهنده را امام سجادعلیه السلام ذکر کرده است. (الطبقات الکبری، ۵/۱۶۳). ۲۴۶) این گفتگو بدان معناست که یزید خود را جانشین واقعی پیامبر و خلیفه شرعی مسلمانان می‌داند و حضرت زینب‌علیها السلام به او می‌فهماند که چنین نیست و او خلافت را غصب کرده و حق اهل بیت را برده است. ۲۴۷) سوره حدید، آیه ۲۲. ۲۴۸) سوره شوری، آیه ۳۰. ۲۴۹) سوره روم، آیه ۱۰. ۲۵۰) سوره آل عمران، آیه ۱۷۸. ۲۵۱) زمانی که رسول خدا مکه را فتح کرد، به دشمنانش به خصوص قریش و بنی امیه که بیش از ۲۰ سال آن حضرت را آزرده بودند و با اسلام مقابله کرده بودند، فرمود: فکر می‌کنید با شما چگونه رفتار کنم؟ گفتند به نیکی، چون تو انسان کریمی هستی. فرمود بروید و آزاد باشید (سیره ابن هشام ۲/۴۱۲؛ تاریخ الیعقوبی ۲/۶۰). این در حالی بود که پیامبر می‌توانست دست کم مخالفان اصلی خود را از دم تیغ بگذراند و بدتر از آن که بعدها با ذریه‌اش کردند، با سردمدارانشان رفتار کند اما نه تنها هیچ کس را نکشت که محکومان به اعدام را هم بخشید. واژه «انتم الطلقاء» درباره قریش که مهم‌ترین آنان ابوسفیان و خاندانش بودند سبب شد بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را «طلقا» بنامند. ۲۵۲) اشاره به هند، مادر بزرگ یزید و موسوم به جگر خوار که شدت کینه‌اش سبب شد پس از جنگ اُحد، جگر حمزه سید الشهدا را به دندان بگیرد ولی چون نتوانست بخورد، آن را پرتاب کرد (ر.ک: المغازی ۲/۲۸۶). ۲۵۳) در متن اصلی: اتهتف. ۲۵۴) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹. ۲۵۵) قسمتی از آیه ۵۰ سوره کهف و ۷۵ سوره مریم. ۲۵۶) سوره هود، آیه ۱۸. ۲۵۷) در منابع دیگر، «ما اهون الموت» آمده است. یعنی چه قدر مرگ برای زنان داغدار راحت است. برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۳/۴۱۹. ۲۵۸) جمله «لاتتخذ من کلب سوءٍ جَرواً» ضرب المثل است و با این‌که مایل به ترجمه آن نیستیم برای نشان دادن دشمنی شامیان با خاندان پیامبر، بد نیست به آن اشاره شود. «جرو» به معنای توله حیوان است و کلب، سگ است. این مَثَل می‌گوید: از سگِ بد و هار، توله نگیر. شدت بی‌ادبی و جسارت و دشمنی برخی شامیان با شخص رسول خداصلی الله علیه وآله و خاندان او و علی‌علیه السلام از انتخاب این ضرب المَثَل آشکار می‌شود. ۲۵۹) خوارزمی قسمتی از این قصیده و همچنین جوابیه حسان بن ثابت را آورده است. با آن که بنای این نوشتار بر ترجمه همه اشعار و رجزها بوده است، استثناءً از ترجمه این شعر صرف نظر می‌کنیم؛ زیرا هیچ ارتباطی به مقتل امام حسین‌علیه السلام ندارد. ضمن این که بخشی از این شعر از زبان یزید ترجمه شد. از این بگذریم که ترجمه و معادل سازی برای اشعار سخت عربی، کاری طاقت فرساست. توجه به این نکته لازم است که حاکم نیشابوری این اشعار را از ابن زبعری می‌داند اما در اشعاری که از او نقل می‌کند، بخشی از آنچه یزید خوانده است وجود ندارد. پیداست او هم در صدد توجیه اشعار یزید بوده که همه اشعار را به ابن زبعری نسبت می‌دهد. ۲۶۰) در کتب دیگر «حمل الرکن» است که اشاره به جریان نصب حجر الاسود از سوی پیامبر دارد و آن درست‌تر است. ۲۶۱) گویا ازار و رداء کنایه از دو لنگ احرام باشد، چنان که پوشیدن کفش و بیرون آوردن آن هم این طور است. ۲۶۲) قاب قوسین» یعنی به اندازه دو کمان، حدود دو متر، ولی طبعاً منظور از آن نزدیکی مکانی و مادی نیست، بلکه کنایه از نزدیک شدن خیلی زیاد است. ۲۶۳) منظور از دو هجرت در ادبیات صدر اسلام،

هجرت به حبشه و هجرت به مدینه است. اما می‌دانیم که علی‌علیه السلام فقط به مدینه هجرت کرد و به حبشه نرفت. بنابراین مفهوم این جمله روشن نیست. مگر آن را به هجرت مادی و معنوی توجیه کنیم. ۲۶۴) کنایه از این که از اولین تا آخرین جنگ در کنار رسول اللَّه حاضر بود. ۲۶۵) اشاره به آیه ۴ سوره تحریم. ۲۶۶) این همه مطالب خوارزمی در خطبه امام چهارم در منابع اصلی نیست و ابن اعثم هم کمی از آن را نقل کرده است. به نظر می‌رسد خوارزمی با توجه به خطیب بودنش اینها را افزوده یا از منبعی غیر معتبر آورده است. به یقین، بیشتر اینها را امام نفرموده و بازی بی‌معنایی با کلمات است! ترجمه آن‌ها نیز مشکلی بود برای مترجم. ۲۶۷) یعنی با این فاصله زمانی اندک از جدّش. ۲۶۸) داستان کنیسه حافر (سُم الاغ) قابل اعتماد نیست و آثار جعل از آن آشکار است؛ زیرا اولاً منابع معتبری آن را نقل نکرده‌اند، ثانیاً پیش از خوارزمی کسی آن را گزارش نکرده و کسانی چون مجلسی و منابع متأخر هم آن را از خوارزمی نقل کرده‌اند، ثالثاً عقل نمی‌پذیرد که عده‌ای سمّ الاغی را زیارت و طواف کنند، رابعاً تجلیل یک مسیحی از دین خود و بدگویی از اسلام و از سویی تعجب او از این که پیامبر، او را اهل بهشت می‌داند، همچنین وصف شگفت انگیز از شهری که کنیسه در آن است، اشکالات و تناقضاتی است که در این خبر وجود دارد. ۲۶۹) این که هند پیش از یزید همسر امام بوده، درست نیست و در منابع دیگر نیامده و امام حسین‌علیه السلام چنین همسری نداشته است. طبری گزارش مذکور را آورده ولی نگفته که او همسر امام هم بود (تاریخ الطبری، ۵/۴۶۵). ممکن است خوارزمی متأثر از داستان جعلی اُرینب همسر عبداللَّه بن سلام و خواستگاری امام از او، هند را همسر پیشین امام دانسته است. ۲۷۰) روشن نیست چرا مورّخان اصرار دارند امام سجاد را در آن زمان کودک به شمار آورند. موضوع کم سن بودن او و تعبیر خردسال یا کودک در گزارش‌های متعددی منعکس شده است. سؤال این است که اگر بنا به نقل تاریخ، امام باقرعلیه السلام در کربلا کودک بوده، آیا پدر او می‌تواند جز مردی بالغ باشد؟ دلایل دیگر این موضوع و نقد سخن استاد محقق مرحوم دکتر شهیدی را در کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ص ۲۵۷) مطالعه کنید. ۲۷۱) اگر این گزارش درست باشد - که در اصل آن با این جزییات تردید داریم - یزید دروغ می‌گوید. اگر او هم با امام حسین‌علیه السلام روبرو شده بود همان رفتار ابن زیاد را انجام می‌داد. چه این که خود همه دستورات را به ابن زیاد داده بود و سرانجام هم گفته بود سرش را برایم بفرست. ۲۷۲) سرانجام و محل دفن سر مقدس امام حسین‌علیه السلام به خوبی روشن نیست و درباره آن اختلاف نظر فراوان است. نظر مشهور شیعه که سر به کربلا برگشته، دلیل قطعی ندارد. گویا تقدیر چنان بوده که به عظمت مقام سیدالشهداء، جایگاه سر مقدسش روشن نباشد و مسلمانان شیعه و سنی، آن را در مناطق مختلفی چون کربلا و نجف و شامات و عسقلان و مصر و مرو زیارت کنند. برای اطلاع بیشتر به مقاله نگارنده درباره مقام‌های رأس الحسین‌علیه السلام در کتاب «نگاهی نو به جریان عاشورا» چاپ بوستان کتاب قم مراجعه شود. ۲۷۳) جنگی جاهلی بین بنی‌زیاد بن حارث و بنی‌زبید بوده که در محلی به نام ارنب واقع شد. گویا اشاره والی مدینه با این شعر به آن است که امروز زنان بنی هاشم عزادارند همان طور که زنان بنی امیه در جنگ بدر عزادار بودند یا همان طور که زنان بنی امیه در جریان کشته شدن عثمان می‌گریستند. ۲۷۴) اگر عمرو واقعاً چنین حرفی را زده باشد خیلی پررو بوده است. کاملاً روشن است چه کسانی از خانواده پیامبر بدگویی می‌کردند! ۲۷۵) این مرد، هم شنوندگان خود را به تمسخر گرفته و هم آیندگان و تاریخ را، که همه چیز را وارونه می‌گوید! ۲۷۶) با آن که در تاریخ اسلام چند نفر با عنوان عبداللَّه بن سائب داریم لیکن به نظر می‌رسد آن که در اینجا نامش آمده، عبداللَّه بن سائب مخزومی است. ۲۷۷) اکباد الحمیر» اشاره به بی‌عاطفگی الاغ است بر خلاف برخی حیوانات دیگر که این گونه نیستند. ۲۷۸) نامه یزید و جواب ابن عباس در منابع دیگر نیز شهرت دارد. (برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۵/۳۲۱، و تاریخ الیعقوبی، ۲/۲۴۸)؛ این نامه، خود، گزارشی خلاصه از حادثه کربلاست. ۲۷۹) او، محمد اکبر یکی از فرزندان امیرالمؤمنین است که چون مادرش خوله از قبیله بنی‌حنیفه بود، با نام مادرش شهرت یافت. محمد پس از برادرش امام حسین‌علیه السلام، به عنوان بزرگ خاندان ابی‌طالب شناخته می‌شد به خصوص که سن او از امام سجادعلیه السلام بیشتر و در میان عموم، شناخته شده‌تر بود. ۲۸۰) آیا یزید نمی‌دانست یا فراموش کرده بود که

همه مـدارک و نامه‌ها باقی خواهـد مانـد و کسـی این دروغ‌های او را باور نخواهد کرد؟ آری، این دروغ‌ها برای عده‌ای بی‌اطلاع یا شامیانی که کورکورانه از او پیروی می‌کردند، کارساز بود. ۲۸۱) در متن «اهل الکوفه» اشـتباه است، چون این افراد، اهل مدینه‌اند و در چنـد سـطر بعـد هم می‌گوید: خواسـتند به «مدینه» برگردند. ۲۸۲) داسـتان ملاقـات ابن حنفیه با یزیـد در کتاب انساب الاشـراف بلاـذری نیز آمـده است. امـا درباره آن تردیـدهای جـدی وجود دارد. به خصوص که در نقل بلاذری، ادامه روایت می‌گویـد: وقتی ابن‌عمر و مردم مدینه از محمد خواسـتند به جنگ یزید برود گفت: من بدی از او ندیده‌ام. گفتند: در آن سفر شام. گفت: نه، چیزی از او ندیدم (انساب الاشراف ۳/۴۷۰؛ همچنین البدایهٔ و النهایه ۸/۲۳۳). بنابراین اگر روایت، اصلی داشته باشد و دیدار محمد با یزید درست باشد آن را این گونه می‌توان توضیح داد و توجیه کرد: این که یزید پس از جریان کربلا تظاهر به پشیمانی کرد و خواست دل اهل‌بیت و خانواده امام حسین‌علیه السلام را بـدست آورد تا از رسوایی خود بکاهـد، درست است. از طرفی تردیدها و ابهامات فراوان درباره شخصیت محمـد بن حنفیه همچنان باقی است، اما در عین حال چنین مطالبی از ابن حنفیه بسیار بعیـد است. با جواب دندان‌شکن ابن عباس به یزیـد، چنین رفتاری از محمد بسیار غیر قابل توجیه می‌نماید. چون او در جریان ابن زبیر، همراه ابن عباس بود و از مواضع خانواده‌اش کوتاه نیامد. به نظر می‌رسد اگر اصل دیدار محمد با یزید را هم بپذیریم، برخی قسـمت‌های این گزارش را بایـد ساختگی و به منظور توجیهِ کار یزید دانست. به هر حال مورّخان و راویان اهل‌سـنت بی‌میل نبوده‌اند یزید را تطهیر کنند و او را توبه کار بدانند، همان گونه که اصرار دارند طلحه و زبیر و عایشه را پشیمان نشان دهند تا بهشت را برای آنان نزدیک کنند!!